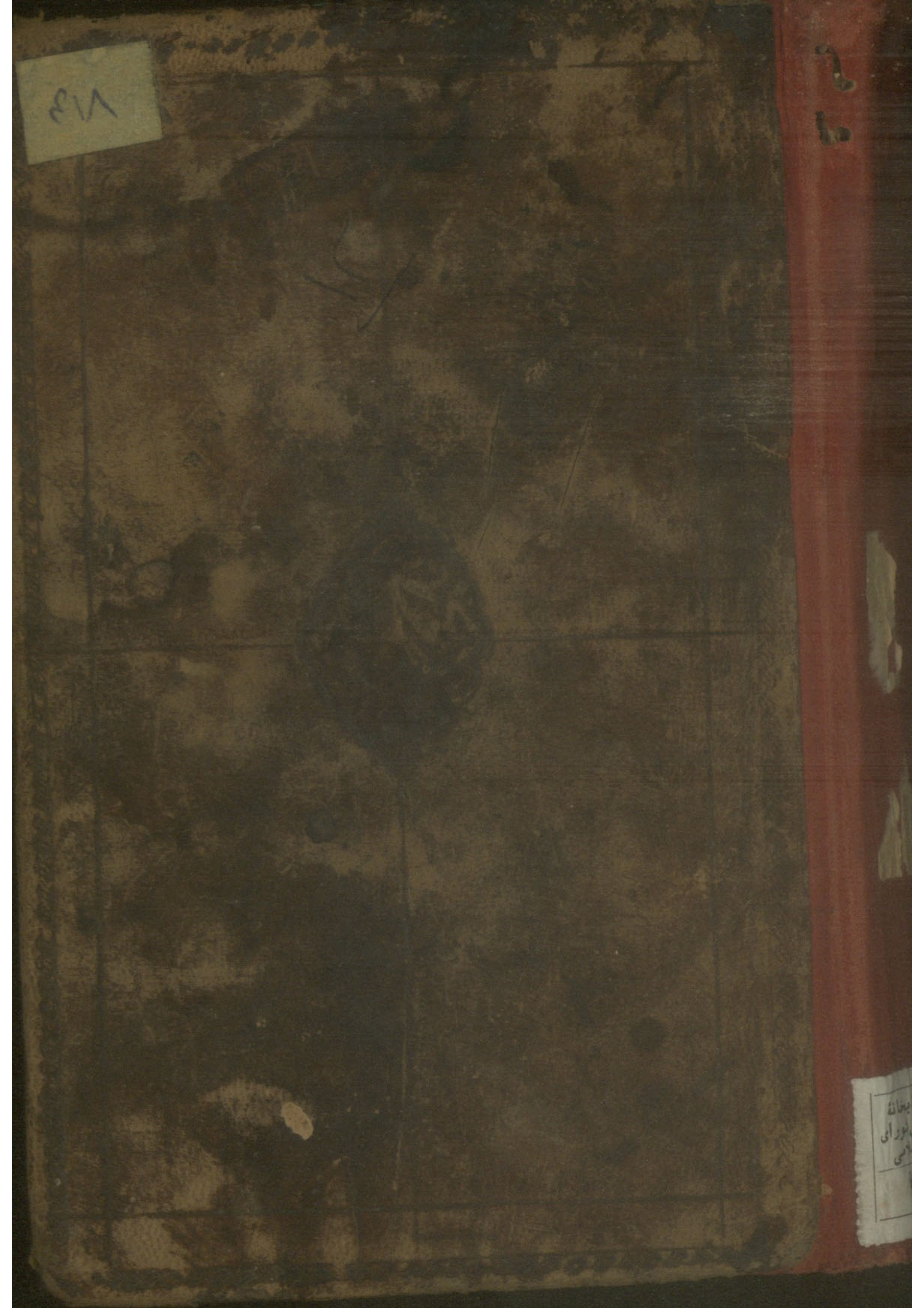
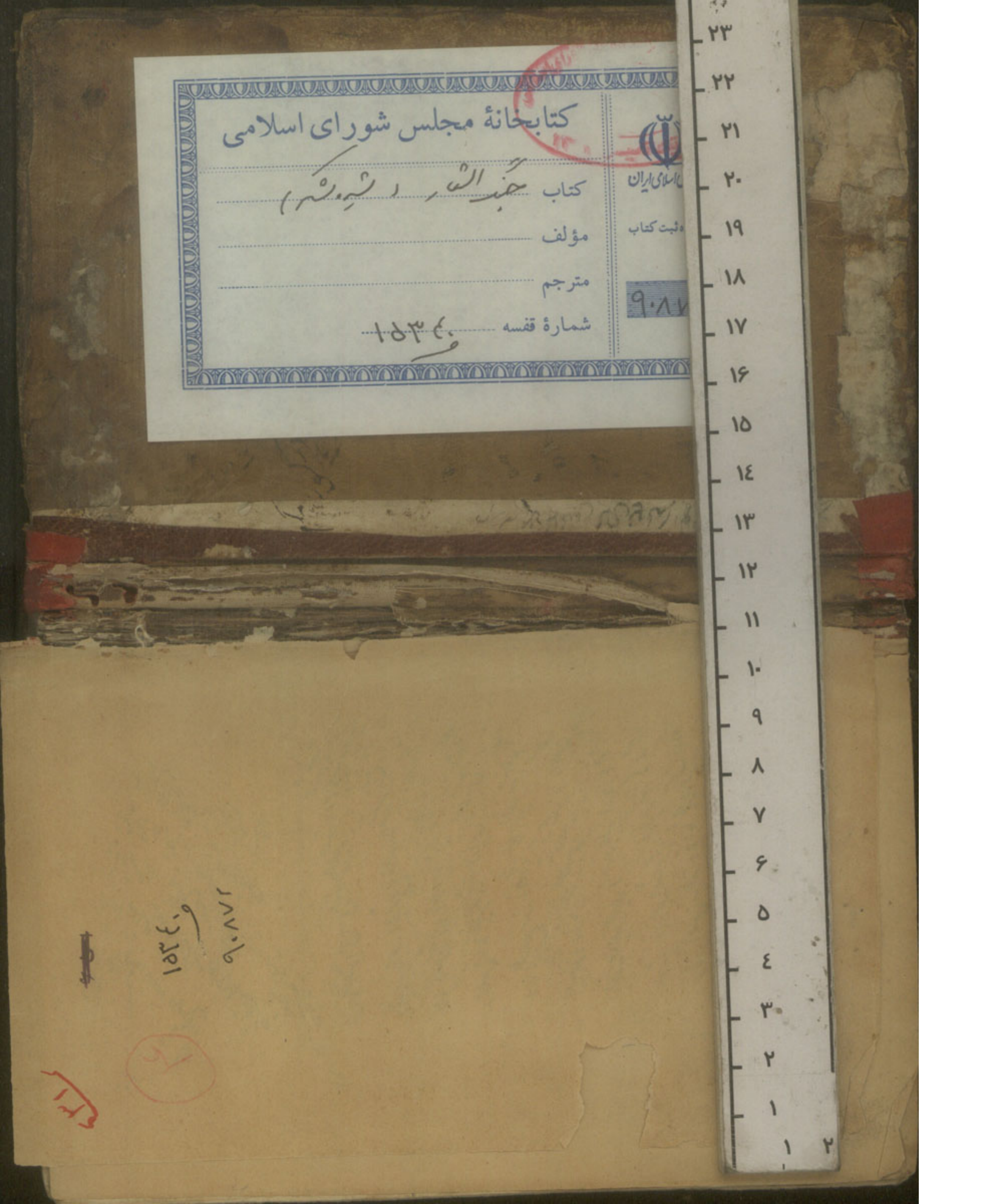
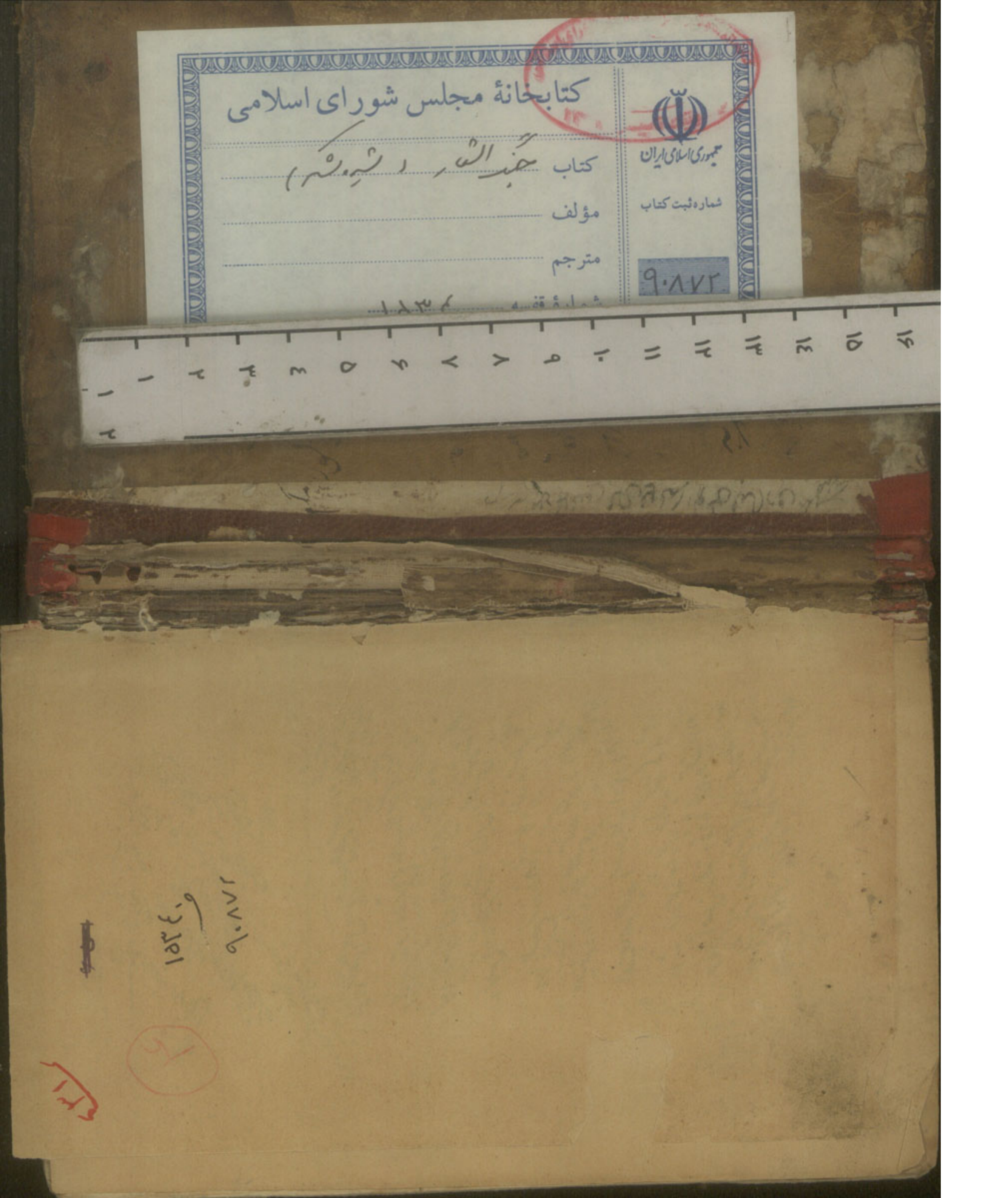
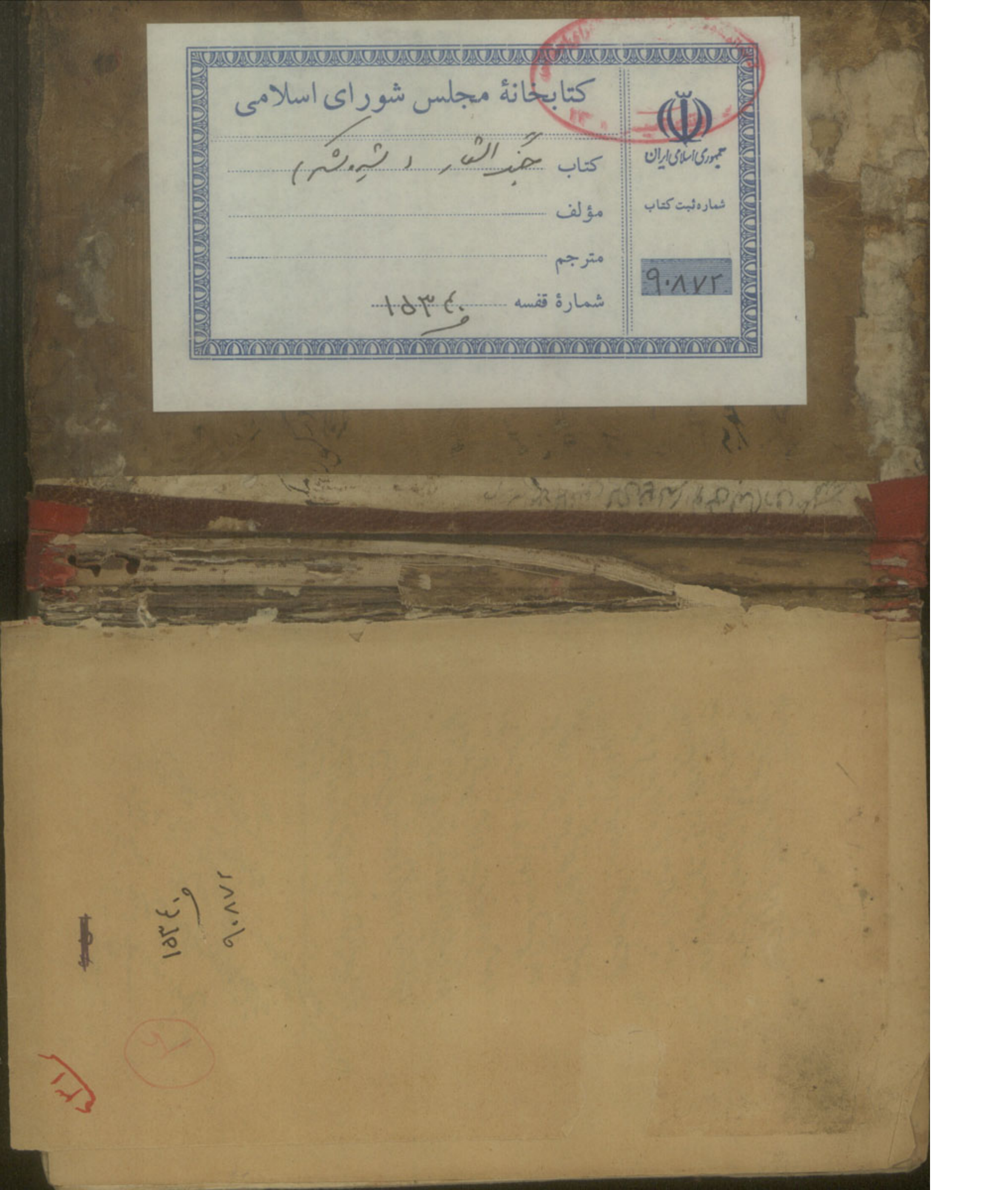

۴۱۸


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۳۴۰
ثبت کتاب
۹۰۸۷



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شماره ثبت کتاب
۹۰۸۷۲



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۳۴۰
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۸۷۲
۱۵۳۴۰
۹۰۸۷۲

عدد ۵۶

شیر و شکر

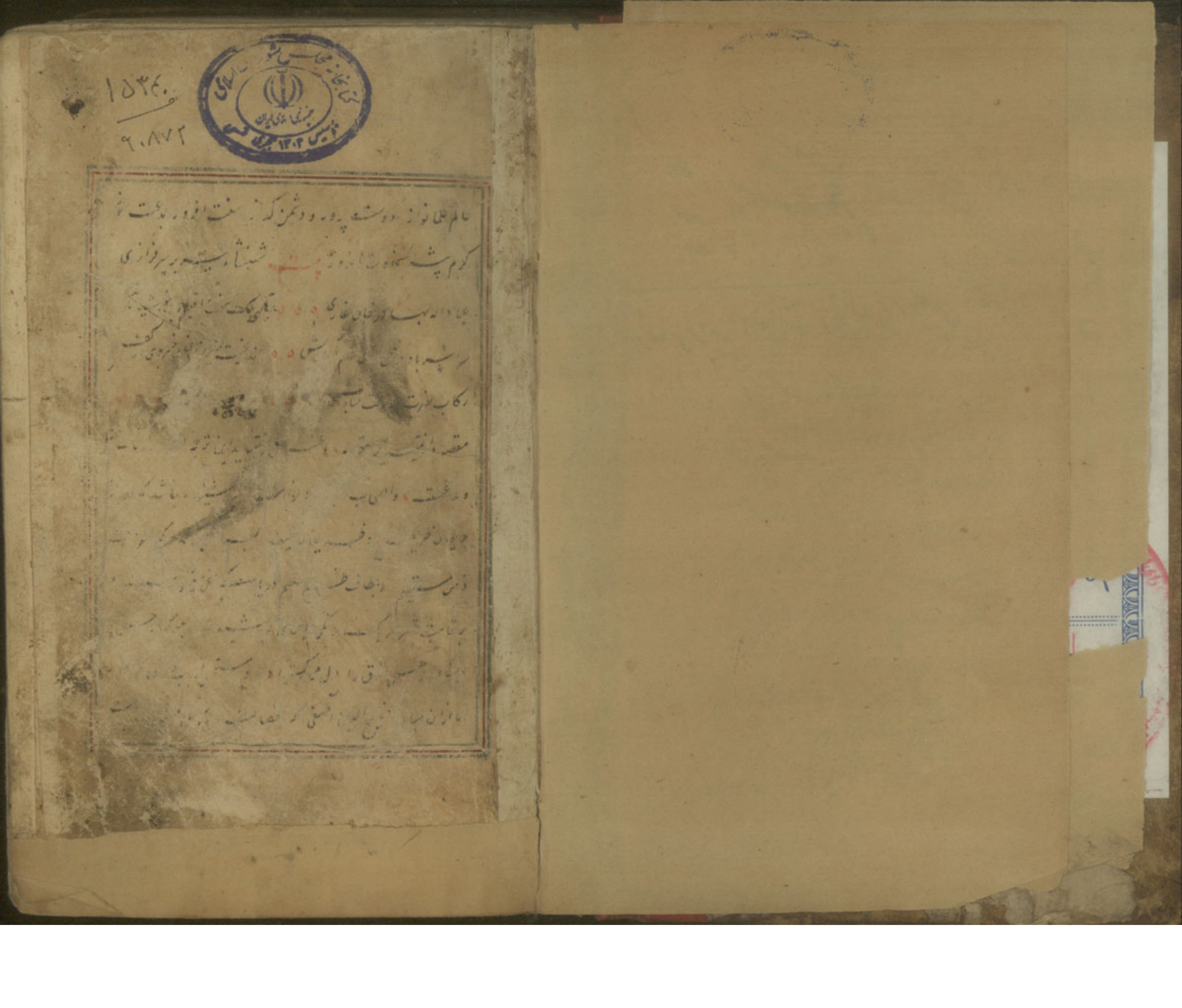
غزلهای خواجه آصفی است با غزلهای مرحوم مجلسی
که در برابر آنها گفته و مجموع را
بشیر و شکر
موسوم
نموده است

[illegible]

آصفی

[illegible] از مشاهیر شعراء و از وزرازاده [illegible] پدرش [illegible] وزیر سلطان ابوسعید [illegible] [illegible]

(مولانا مقصود علی) از فضلای عصر صفویه و از ادبای خوش عقیده و نیکوسیرت بوده و در ترویج مذهب امامیه سعی بلیغ داشت و در جامعیت کمال و حسن مقال و جودت قریحه و محاضره و لطف کلام و مجلس آرائی نظیر نداشت و از این رو بمجلسی مشهور شده بود و برای طبع موزونی که داشت گاهی اوقات بنظم اشعار میپرداخت و از این نام خود مجلسی تخلص میکرد و همین کلمه لقب طایفه جلیله و سلسله علیه اولاد و ذراری امجاد او شد و از جمله اشعارش غزلیاتی است که بر طبق غزلهای آصفی ساخته و آنها را مجموعه ترتیب داده بشیر و شکر موسوم نموده و در مفاخرش همین قدر کافی است که دارا شده جناب مولی محمد تقی پسری و شیخ علامه مجلسی نبیره داشته است اعلی الله مقامهما



۱۵۳۴۰
۹۰۸۷۲
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲

عالم علی نواز دوست پرور و دشمن گداز [illegible] نت افزود بدعت [illegible]

کرم پیشه [illegible] شهنشاه [illegible] پرور فرازی

[illegible] داده [illegible] آثار برکت [illegible]

[illegible]

رکاب نصرت [illegible]

مقصد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و خوش گویی معروف نخلی را خجان انگیخت و جواهر معانی
در درج نظم به نوعی ریخت که با وجود آن همه پرکاریها
که در اشعار دیگران بود پیش غزلهای او ساده
نمود بیت زمین نظم را از نیت جهان داده به نجان
فاسی که پای کرد جان داده • جان او را نطقش از پی بیت
که پنداری بهشت عنبرین است • گر او را مطلع از سخن طلایست
اذا گویی غریب در نظم را یافت • در هر بیت که از فکر بسته
در و حوریست از معنی نشسته • چون جانان بندهای سخن
بسیار از آن درهای پی سیر دارند دیوان او شعر پر
فکر او عجایب و غرایب بسیار دیده‌اند و اند صدف
طبع گر او در دانه‌های بس دارد چون هرجا
رسیده‌اند تو نیز از گفتهای او بر سبحه کشیده‌اند

لاجرم جهان شهرت گرد که هیچ دیاری نیست که
از وی یادگاری نیست همه او را مستعد اند و شعر او میخوانند
این فقیر حقیر را از بس که گفتار بی‌نظیر او دلپذیر
افتاده بود بارها در ضمیر میگذشت و در دل میگذشت
که سمند طبع سخن طراز را در میدان شعر رفتار او
جلوه دهد بارها کار رو نرسید دیوان او که تکمیل یافته بود
ترتیب در نظر آمده کمینه را زبان حال ترغیب این
معنی نمود که علی الترتیب هر دو دیوان را بر یکدیگر ترتیب
در شارع اشعار او در آمده شد و شروع کرده شد
و افتتاح در شهر شوال ختم الله بالخیر والاقبال و ختمه در
صفر ختم بالخیر والظفر واقع شده و این [illegible]
با امان حضرت فانی زمان [illegible]

آنچه در مدت پنجاه سال جمع کرده بود این دعاگو در
عرض پنجاه به توفیق آن موفق گشت الحمد لله علی
التوفیق و تا از خواندن این نسخه اهل ذوق را
حلاوتی رسد ممزوج نوشته شیر و شکر نام کرده
آمده هوشمندان دیار معانی و رخت بندان [illegible]
سخن دانی چون این دو متاع را بمیزان
تمیز و انصاف بسنجند از زیادتی و کمی
وقوف خواهند یافت والسلام والاکرام

مخلصی

چون غزل به ید گوهر افشانی / در شعر تو آصفی نمی دانی ما
فی الحال نجابه گفت تاریخ سخن / با مخلصی آصفی نه ثانی ما

خواجه [illegible]

ساز آباد خدایا دل ویرانی را / باید مجمعه تا نهیج مسلمانی را
جمعه لاله رخان بهر غمام مغرور / برمن آتشکده میسند گلستانی را
روز ماتیره ز خط رخ جانان سازی / روزی خضر کی چشمه حیوانی را
می توانی که دمی اشک مرا حسن قبول / ای که دُر ساخته قطره بارانی را
گر شود برق کرم شمع ره گرم روان / با شبی قطع توان کرد بیابانی را
تو کرتن [illegible] و سر انجامی ها بافتی / سرو سامان که دهد بی سر و سامانی را
آصفی کیست که توخیز کند بدهات / چه ده ضعیف بنود هیچ سلطانی را

مخلصی

داده لطف خدا با لب خندانی را / گر سخن بهر نفس زنده کند جانی را
هر لحظه ف در چمن حسن [illegible] / جلوه گر ساخته [illegible] خوانی را
عمر با محرم تو بسر آید [illegible] / [illegible] سلیمانی را
از خیال رخ یوسف صفتان [illegible] / [illegible] گوشه زندانی را

می کشی خال بگرد لب لعل ای خط | میکنی منزل زاغان شکرستانی را
در ره حسن برانگیخته فیل شاه نه | که سلامت نگذارند مسلمانی را
غیر را جا بدل مجلسی خسته مکن | کین ولایت نسزد غیر تو سلطانی را

خواجه آصفی

بیاض دیده زدی سرخ گلعذاری را | نبود شکوفه بادام نوبهاران را
نگاه دیده شد خون فشان که [illegible] ظلم | ز برق آه شرر قطرهای باران را
بسوز [illegible] چه پروانه و چه بلبل مست | گل چراغ و گل آتشین هزاران را
[illegible] جان و غنچه‌های آبله [illegible] | نشان ز لاله تن زار خاکساران را
سگان کوی تو شد استخوان غم روزی | تنم گرفت خود جست زخم یاران را
کس آن تب جبین بار شد چو جسم [illegible] | بیاده [illegible] که شهسواران را
امیدوار توصلت آصفی یارب | که نا امید نسازی امیدواران را

مولی

اردل

درون غنچه نگر قطرهای باران را | نمونه لب و دندان گلعذاران را
جراحتی که ز سنگ جفای دوست بود | بسینه مرهم دور دست دلفکاران را
سپاه حسن بجولان و عاشقان پامال | ز خاکساری موران چه غم سواران را
مذاق عشق تو کیفیتی عجب دارد | که بی شراب کند مست هوشیاران را
سگان یار نپرسند حال ما ای باد | دعای یار رسان و بپرس یاران را
[illegible] در سر خطان ای نسیم می خواهم | طراوتی دگر امسال نوبهاران را
بباغ عیش چه گل گل شود رخ ساقی | شوب مجلسی فغان ز آه [illegible] را

خواجه آصفی

قاتل من حسیم می بندد دم بسمل [illegible] | تا بماند حسرت [illegible] در دل [illegible]
چند روز نم گشته [illegible] | بار [illegible] گر [illegible] که [illegible]
دست غم روزی که [illegible] | بود در کوی جنون آخر [illegible]
خواستم در باغ عمر از نخل قدت برخورم | چون [illegible]

زیر لب دشنام او بیهوش دارد مرا   جامی آن دارد که سازد مست و لایعقل مرا
زان به محمل نشین که نغمه بر آواز و رست   گر چه نگذارد کسی بر امن محمل مرا
آصفی در بحر غم شد دیده در یا بار زد   بعد از این مشکل که افتد چشم بر ساحل مرا

مجلسی

تنگ دل دارد غم تیغ تو ای قاتل مرا   سینه ام را چاک کن تا شد گشاید دل
ره نه بدهم خواب را در دیده خود [illegible]   از رسم از یاد تو سازد مگر زان غافل مرا
گل کنم خاک درش هر شب ز باران سرشک   تا بکوی او بماند نقش پا در گل مرا
در وصال خود کرم صد پاره [illegible]   لیک با تیغ فراق ای مه مکن بسمل مرا
گر رقیبم گشت و در خاک در [illegible]   تا قیامت جنت کوی تو شد منزل مرا
دل تا تیری کند باشد که از اهل [illegible]   [illegible] دیوانه گر شمری عاقل مرا
خوش [illegible] بار [illegible] رسانم مجلسی   یار [illegible] که گاه در محفل

نواب [illegible]

چه نسبت جز بکوی تو قبله گاه مرا   بطوف او شود [illegible] راه مرا
همه تقصیر بنده تو در مقام نیاز   بتاب [illegible] شود چرا کمند آه مرا
بغیر خانه ویران خود نمی‌بینم   شکسته که نشیمن غم و [illegible] مرا
ز روز وصل شدم کامجو من کل تو   ز [illegible] داد [illegible] کاه مرا
غم و [illegible] آن چشم مست فارغ ساخت   ز فکر روز سفید و شب سیاه مرا
تو هم ز مهر [illegible] رفته رفته [illegible]   بپای جان شد این عمر [illegible] مرا
چه آب صفی کنم [illegible]   امید رحمت جاوید از [illegible]

مجلسی

بکوی خود چه [illegible] کعبه راه مرا   بود به سایه دیوار خود پناه مرا
کجا شود [illegible]   که می‌دهند بپای تو گاه گاه مرا
گناه کار [illegible]   بود [illegible] شود گناه مرا
[illegible] تو به چه [illegible]   بسوی میکده [illegible] برد راه مرا

~~[illegible]~~ | ~~[illegible]~~

[illegible] ضعف دل ندارم هیچ | همین بجای نفس مانده است آه مرا

روم میان پریشان چو مجلسی ز خوشش | که شیخ [illegible] ندور انشو ز خانقاه مرا

خواجه آصفی

دل که او پاره وفا بود من مجنون را | پاره کرد غم افسانه بیان مضمون را

بسم او خط خوبان چه رسد در مانم | نکته دانی که سبق میدهد افلاطون را

دور ه باد به شب تا در لیلی کم شد | بود در خواب مگر پای طلب مجنون را

خون نگرم دل خود بحسم از دیده برون | ده که آتش زده ام از جوز درون بیرون را

نفسون برد دل پر غمش و در نگرفت | نیست از جانب عاشق اثری افسون را

گر زمین دور بود روز قیامت آنی ماه | آهم آتش زده کند زیر و زبر گردون را

آصفی گر شود از گریه تهی چشم را | چاره یار [illegible] توان کرد دل پرخون را

مجلسی

نتوان سید نخون نام من مجنون را | نزد آن ماه بود فهم کند مضمون را

ای که لیلی نظر انداز و مجنون شب | آتش از آه نهوی خار و خس هامون را

خواهم از گریه کند بر روم غم خانی | در سفال سگ کوی تو دل پرخون را

ای لبهای جرس محمل لیلی شبها | یاد میداد به او درد دل مجنون را

همه اجسن تو غم روز بروز افزون شد | کم نخواهم که شود این غم روز افزون را

ای لب لعل تو همچون قدح آینه خویش | مجلس از خون تو هم جام می گلگون را

مجلسی محنت ایام فراق آنچه | برده از یاد وفا و ستم گردون را

خواجه آصفی

با یار آیینه برابر نکنم آن رو را | حیف باشد که درین دایره دارم او را

میروی بهر [illegible] وز سرای [illegible] | استخوانیست زمین تا سگ آن کو را

اشک من از [illegible] غم تو روی غلطد | همچو لیلی که زند بال و دو آهو را

هیچکس نیست که بر بوی تو آشفته نشد | خنده بر باد دهی طره عنبر بو را

کوله

۱۸۰

ستانه دهد و سر زلف گرفتی بهمن / ساختی تیره دلم رشته جان بر تو را

گفت فرهاد ز شیرین سخنی می‌شنوم / تلخ گفتن شنو ز دو دم [illegible] را

آستین غمی من [illegible] غم دارد [illegible] / تو دوران مانده غم [illegible] پهلو را

مجلسی

رام کرد دست دلم نرگس آن رهزن را / یک باد خوش آموخته است سودا را

صورت آیینه شد چشم من از نقش نگار / تا بدین واسطه کامی نگرم آن رخ را

زلف او بسته بگو رشته جان تو چه / شانه یارب که از و کم نکند یک مو را

خواهم بدر یار [illegible] / [illegible] آن کوه را

گر غیرت عشاق کند گوش بکن / مشنو در حق نیکوان سخن بدگو را

هر شب از سوز دلم خاک شود [illegible] / بر زمین اوکند آن چون نهم پهلو را

باز کل [illegible] / مجلسی هیچ ندانم که چه گوید [illegible] را

ایضا له

باکره

صفا دهد ز همه یار [illegible] دل فکار را / مقام [illegible] کن جلوه‌گاه یار مرا

ز نوک سر قلم [illegible] کند ای کاش / مصوری که کشد صورت نگار مرا

تو چشم اگر بگشایی بروی من ای بخت / بروی یار گشا چشم اشکبار مرا

چه اختیار مرا با خود که روز ازل / بدست عشق تو داده اند اختیار مرا

غم بخت [illegible] / ز حال من چه خبر [illegible] غمگسار مرا

شود چه خاک [illegible] / بچشم یار که دارد [illegible] غبار مرا

بسم خط تو چون مرد مجلسی [illegible] / [illegible]

[illegible]

سپر لب خضر خط شده [illegible] جانان را / نگر در چشمه خورشید دار آب حیوان را

چه در خواب درآید [illegible] خوبان دیده [illegible] / که مردم بسته [illegible] گلستان را

[illegible] ترسیدم [illegible] / کشیدم آب [illegible] زنهار [illegible]

مکن ای همنشین پرسش [illegible] هجران را / گر آه گرم من باد [illegible] پایان ما [illegible]

نمودی چهره در آیینه تا سوزی دل زار را / بدلسوزی جگر در آب میرانی سمندر را
پریشان ساخت زلف یار چندان اگر دل را / بسامان جمع نتوان کرد دلهای پریشان را
دریغا آصفی خاک سلیمان باد بر دادی / نهان بادی که اول بود در فرمان سلیمان را

مجلسی

خط فیروزه گون خضر است همدم گشته جانان را / که در دود زلفش کرده فراموش آب حیوان را
خوش است آن خالهای عنبرین گرد لب خوبان / ولی زاغان چه میدانند قدر شکرستان را
رقیبا سعی کن زنهار کان گل بر هم آورد / بروز ماتم من چاک اگر سازی گریبان را
دل پر خون شد و بسوخت از خال لبش شد / چو لاله چاک و خاطر گرد آخر داغ پنهان را
بصحرا وادی گر شد مجنون بیاد نرگس لیلی / سراسر صید خود کرد آهوان [illegible]
تا افتاده ام راه تو [illegible] گفتا / نگارت ساختن یعنی ندارد قیمت [illegible] را
همه دارند جز خیر و وفا و مرحمت خوبان / مجو ای مجلسی خیری که در دل نیست ایشان را

خواجه آصفی

[illegible] آمد لاله بسیاری از گل بار را / نشد کم هیچ داغ لاله رخسار آن گل را

چه باشد رشته جان زصحبت بگسلد سالی / چو خواهید پرسیدن بجانه زان سگان را
زمی شد در هوای قد او سودای ما فتنه را / نیاسازد دیگر آب و هوای منزل ما را
بحل کن چون ز قتل ما شود آن ساعت آزرده / اگر خواهیم آزارت بکن هرگز بحل ما را
چو پرگار هم سرگردانیم در نقطه خالت / [illegible] ام دارد که جدا گر مقبل ما را
ز رشک تشنه ایم [illegible] گل بوی سلامان / که دل تنها نه حسن شد ز خوبان بحل ما را
دوزخی آصفی شد سیلی بادآور روزی / ز رشک [illegible] رخ و روی زرد دارد شفق

مجلسی

اگر گردیم خاک و گل برای آن رخ گل نار / نخواهد رفت از ما [illegible] رخ [illegible]
نمیخواهیم از قدش جدا گرچه در جولان / نگاه کی افکنده همچون سایه [illegible]
اگر دور از کف کشی بگسلد زنجیر از هم / نگردد پاره [illegible]
زلفش و گلش خوبان با هوش [illegible] خط / دل آمد زنگ [illegible] چین و چگل را
بجو تا آب و سرشک دورد [illegible] ما / قضا چون این چنین [illegible] آب [illegible]
درسی از خون ما آلوده شد دست سگانم / [illegible] گل ما را



بستان مجلسی اهل وفا را ز یکتائی | با خبر رندی و کرای بر مرام مجمل یار را

خواجه صفی

بی‌وفائی شیوهٔ محبوب میدانیم ما | نیست خوبان را وفا این خوب میدانیم ما
گر نبیند دیده شب در خواب روی دوست را | مردمان دیده را محجوب میدانیم ما
مهر یوسف بر کنار مصر آب نیل را | یادگار روی یعقوب میدانیم ما
در فراق او شبی کز عمر ما خواهد گذشت | عمر نوح و محنت ایوب میدانیم
زان خط آشفته خواهد شهر را برهم زدن | عادت آن ماه مهر آشوب میدانیم
حال ما را چیست قلاب محبت زلف یار | این کشش از جانب مطلوب میدانیم
خط خوبان نامهٔ قلبست که عاشق [illegible] | آصفی مضمون این مکتوب میدانیم

مجلسی

مهر از خود و خور از محبوب میدانیم | او نخواند مهربانی خوب میدانیم ما
می‌نماید روی و چون دل برده می‌پوشد نقاب | شیوهٔ آن دلبر محبوب میدانیم
در طریق عشق سر بازیست عاشق [illegible] | گر نمی‌گنجد از بر یعقوب میدانیم

هر که با غیری ننالد از جفا خصمانه‌ای | در صبوری بیش از ایوب میدانیم
تا جدا افتاده‌ایم از وصل یوسف طلعتی | درد و سوز سینهٔ یعقوب میدانیم
خستهٔ عشقیم و در [illegible] | خون دل را شربت مرغوب میدانیم
مجلسی در راه هجران طالب غیری نه‌ایم | وصل یار خویشتن مطلوب میدانیم

خواجه [illegible]

کاسه زن شد قدح از گردش دوران ما | دارد این دیر خرابات [illegible] گردان ما
جام می بشکستم و خمخانه شد ویران | داده در ظلمت نشانی چشمهٔ حیوان ما
تا نسوزم پرده بر رخسار آن شوخ [illegible] | وه که خواهد سوختن این آتش پنهان ما
ای مسلمانان گرفتم دین ترسازاده‌ای | کافر عشقم مسلمان سازدش ایمان ما
در زمین سینه تا کشتم از ره تخم امید | فصل مرغان جا دارند [illegible] ما
ای که مینوی است قصر [illegible] | نیست [illegible] این سرو سامان ما
ساغر می داده زیب عمارت [illegible] | طاق زرنگاری [illegible] ایوان ما

مجلسی

ساخت دوران گردباد وادی حیران مرا — گرد من [illegible] در سرگردان مرا

پند گویا با نخواهم از ره جانان کشید — گر همه در عشق [illegible] دست از جان مرا

رخنه در بنیاد تن افگند سیلاب سرشک — وه که ویرانی شد اساس [illegible] مرا

دوری وصل او میسر چون نشد زین کشمکش — عمر کوتاه از درازی شب هجران مرا

دوستان در عاشقی [illegible] کرده اند — [illegible] پریشان مرا

نقطه های خون دل بر یاد یاقوت لبش — هست هر یک صفحه لعلی بر سر مژگان مرا

مجلسی در منزل وصلش [illegible] — [illegible] در زندان مرا

ایضاً

دردا که ساخت همچو [illegible] ناتوان مرا — [illegible] استخوان مرا

[illegible] به وقت تشنه لب خود شوم — [illegible] آب روان مرا

کردی [illegible] از لب غنچه دهن — مانند برگ غنچه [illegible] زبان مرا

[illegible] لب به آب [illegible] کرده — [illegible] سبزه و آب روان مرا

چون [illegible] در لباس [illegible] — [illegible] برگ ریزد خزان مرا

شد گردنم چو موی سر [illegible] — [illegible] غم سرگران مرا

بر اوج [illegible] موج [illegible] — صد [illegible] با آسمان مرا

[illegible] غم روان هم — [illegible] گشته در میان مرا

میکنم شرح تیزی پیکان آصفی — تیر تو کرد [illegible] نشان مرا

ایضاً

بر سر نمی رسد سگ آن دلستان مرا — [illegible] میشود [illegible] استخوان مرا

مردم چرا از آتش رسوائیم کباب — [illegible] جنون عشق تو [illegible] مرا

رفتند از کنار چو مجنون و کوهکن — عشق بتان [illegible] کنون در میان مرا

هر که شود [illegible] کشتنی طلب — [illegible] رقیبان [illegible] مرا

بر خاک [illegible] — دیدار وصل [illegible] خاکدان مرا

نومیدم از میان [illegible] — وصلش [illegible] خیال و گمان مرا

[illegible] — دوستی [illegible] مرا

خرم [illegible] خنده باز — جان تازه شد [illegible] مرا

چو قد مجلسی گشت از غم خمیده | از بس که ساخت محنت ناتوان را

خواجه آصفی

بکعبه رفتم و شوق درت نمود آنجا | گریه آمدم و جای گریه بود آنجا
درآ و در تو زد هر پای رهنما داد آنجا | بهیچ باب دل من نمی‌گشود آنجا
ز رشک یار و کعبه تو شد یا دل | که قفل بود و نصیحت نمی‌شنود آنجا
ز نیل خیست بنا گوش نازکت را خال | ز سایه و ز گوش تو شد کبود آنجا
چه دیده که به آیینه‌ها همه روز | ز ما نهفته بدار آنچه رو نمود آنجا
سرود مستی حسنت ز زمزم زمزمه گذشت | ز رشک را چه اثر ورد دل چه سود آنجا
بمجلس تو ز درد دل آصفی گریست | که بهر گریه او شد بهانه دود آنجا

مجلسی

شدم بکعبه ز کوی تو غم فزود آنجا | گریست زمین غمزده بدیده هر که بود آنجا
به بتکده شیخ در خانقه دلی در دیر | بهر طرف که گذشتم دلی گشود آنجا
قدم در آتش عشق تو ننهاده ای دل | که چون کباب ... را زند از تو دود آنجا

چنان بسوخت ز رشک آنکه سر ز ... | داران دیار که مجنون شکی غنود آنجا
بستیم گوی خسرا باتشکوه آن جابت | که گوش کس سخن غیر کم شنود آنجا
نقش در آینه دل کشیدم و دیدم | که جز خیال تو چیزی نمی‌نمود آنجا
هوای کوی تو از جان مجلسی نزدود | که خویش را بکشن برد و آز نسود آنجا

خواجه آصفی

ز دل گرد آب خون گرد باد آه بس تازه | که سرگردان کند در بحر خون خاره و خس را
باه خود نداریم اختیاری جای آن دارد | که هیچ آینه رخساره‌ای ناز و نفس را
هم آوازت سر چار روز دل برویم دور از تو | ورین ره میکند افغان دلداری جرس را
بجا از حلقه‌های زلف مهجوران خال | که می ترسم در دام تواند از هوس را
سر شانه زد چند این زخم آن شیر نیا ها را | ولی بیچاره‌ای نیست بر سر چو مگس را
بیا کز کلک خان خشم ... بین را به هم | بگذار جهان بهر چه آورد نفس را
به آتش ... تکیه اخ آصفی بگلبانگ بلبل هم | سرود بی‌نوائی صوت زیر و بم نفس را

مجلسی

ز قیبان بر آن کوی شمارند کس ما را — همین ای غوث [illegible] پیش سگانش یار کس ما را

ضعیفم آنچنان در گوشه هجران که گر خواهم — بنالم خویش بحد عنکبوتی [illegible] مگس ما را

دمی ای دل گر لعلت ز نیاریم از دامان [illegible] — ببین خواهیم گشت [illegible] شدیم که یاد [illegible]

چو صورت [illegible] فاقت [illegible] ال [illegible] — جفا جویی که [illegible] باغبانش [illegible] ما را

دم یاد [illegible] دوستان و ناله ها — [illegible] هر کجا می آید آواز جرس ما را

سوی کس گر [illegible] دیده [illegible] — ده ای ساقی دوران باده از جام [illegible]

دگر [illegible] انجمن [illegible] — ز [illegible] نگاری بر روی دریا [illegible]

[illegible]

زلف گشت ز نسیم [illegible] ها مرا — سوزان نگاه داشت نرگسها مرا

در وادی خیال و در زلف تو گم [illegible] — [illegible] گر [illegible] به شکرها مرا

قصه من بردن ز حساب است [illegible] — لطف تو [illegible] خواسته [illegible] تقصیرها مرا

در خانه که او دست بجام [illegible] — آنجا نگار خانه ز تصویرها مرا

در هر نفس ز ناوک آتش ملال خود — ای چشم از [illegible] تو [illegible] تیرها مرا

[illegible]

عمری بخود ارادت من دیده عشق — روز ازل رسانده به تکبیرها مرا

[illegible] حیرت جمال تو آشفته اصفی — شد دیدن تو موجب تغییرها مرا

مجلسی

لعل لبت و تیغ [illegible] ها مرا — چشم تو برد دل از مژه [illegible] تیرها مرا

از گریه ای پری من دیوانه چون روم — در گردن از دو زلف تو زنجیرها مرا

[illegible] تو [illegible] خودم — کردی قبول با همه تقصیرها مرا

دلشادم از اجل که [illegible] تو [illegible] — [illegible] تو تاثیرها مرا

چون [illegible] خیال جمال [illegible] زلف — هم از [illegible] شکرها مرا

[illegible] شدم — سوی [illegible] تدبیرها مرا

خواهم [illegible] مجلسی — [illegible] یاد [illegible] ها مرا

[illegible]

[illegible] خاک [illegible] تو ترا — کدام روز [illegible] ترا

ز حال خسته خبر از چشم شب نخفته مپرس | که مست خفته ز غمهام خبر نبود ترا
ز خار خار تو روزی که گریه میکردم | هنوز چهره چو گلبرگ تر نبود ترا
چه صورتست تو در آینه دیده گشای | بجز ... که کاری دگر نبود ترا
دلا ... کارم از و سر افتاد | چه کار بود که گردی بسر نبود ترا
تو ... قتل ... | ... بکر یال ... نبود ترا
نسیم غم همه شد آنچنان ... | طمع ز غمزه آن لقا این قدر نبود ترا

مجلسی

ستمی ... که ز ... ترا | مگر ز حال اسیر ... خبر نبود ترا
اسیر بود دلم ... روزی | که خط گرد رخ از مشک تر نبود ترا
... روزی که کام ... جستم | اثر ز طوطی خط در شکر نبود ترا
ز ... گریان ... | چرا شدی اگر از ما گذر نبود ترا
به نخل قد تو دل بستم و ندانستم | که از وفا گل و از ... نبود ترا

هفته هفته ... از حسن روز افزون تست | تا کند گیتی ... نسبت خوبی درست
باد و گلزار تست تا بر غنچه برد و رفت | گل فرو خندید چندانی که شد از خنده سست
... در چمن سستی ... | اختیاری نیست او را این همه ...
شد جهانی روشن از نور صبح رخسار تو | روی خود آن به که آبی چشمه خورشید شست
در دلم پیکان ... غبارست ... | باغ دل را سبز میخواهم ...
تیغ گویا زان دهان تنگ و لب شیرین کند | تا برد دل را ز دست عاشقان ... چست
هر کسی عشقی و در دل رهبر کارست آصفی | هر کس از روز ازل ...

مجلسی

پرتوی از مهر رخسار تو تا آئینه جست | در صفا و روشنی با ماهی ماند درست
در ... خواب دل و بوی تو رفت | از سر خاک شهیدان ... هر گل که رست
هر ... سی قدی که ... جانست لیک | نیست همچون قامت ... جانان ...
... کار ... بجان ... | ماه من ... تو هم خواهی مرا بسیار جست
دل ... | کار ...



مه وصل از مطلع امید کی تابد که هست ... دل تبا ز اختر رخشان طالع عشاق ست

مجلسی خندید جفا و کین که دید او را هنوز ... بود که امید بر راه نگاه و تحسین تست

خواجه آصفی

فراق ... خوبان گشاده پیداست ... ازو فراد ... فراد ... پیداست

بریز ریگ روان ... آن مانده چو دل ... که ... دیده ها را سواد ... پیداست

زآه و چشم پرآبم گری پرد مطلب ... قرار و صبر که ... پیداست

پری ز شرم تو گم شد با افتاده ... که نیست ... استغنا پیداست

... رفته ز کی ... نگار ... فغان که ... پیداست

بجنب ... جمال تو ... قدم ... نهاده ... پیداست

... آصفی گردد ... نشان ... پیداست

مجلسی

کجاست کان صنم حورزاد پیداست ... فراد جان ... فراد ... پیداست

بود گره ... حلقه زلف ... فراز ... گشاد ... پیداست

سواد جون کم ... شرح گریه ... دوات ... مرا جون ... پیداست

دل از غم تو نه ... پیداست ... درین زمانه دل جمع ... پیداست

مرا ... غیر غنچه و چشم ... براه کعبه وصل تو ... پیداست

سوادی زلف مجلسیت ... که ... از گرد باد پیداست

خواجه آصفی

نشسته دل که ... سیم ... متاع ... کس ... کوثر ست

کلیت ... پر طاوس زلف ... جلوه آمده طاوس ... ست

عرق ... گل صباح بهار ... نشسته ... شبنم ... ست

میان دایره غم ... قدم نهاده چو پرگار ... ست

به ... ز ... که ... آتش ... ست

زبیک ... خراب خانه چشم ... چشم خرابه ... ست

... آصفی ... که ... عمر ... سینه ... ست

مجلسی

اگر چو سرو در اطراف باغ پی سپرست
قد تو در چمن حسن سرو سیم برست

هزار سال اگر دو دمی جهد از هزار
سخن گر از حسن تو گویم هنوز مختصرست

عکس چو دید لبش دست زد بر سینه
لمع دهانی شکرستان سخن گوهر برست

ز رهگذار تو از بس که میشود پامال
همیشه چشم از این رشک ما ز رشک ترست

بشوی روی من ای اشک از غبار رهش
که کس نگوید من این گرد از چه رهگذرست

نهاده بر سر ما تمام قدم آن گل
خیال کرد که بر سبزه شبنم سحرست

مراست خون دل از لعل دیگران بهتر
بی جگر جگر ای مجلسی [illegible]

خواجه [illegible]

تا لبت در دهن نبات انداخت
خاک در چشمه حیات انداخت

عرق خوی تست آن لب شیرین
مست می در عرق نبات انداخت

جان شب غم تو اخت طبل رحیل
[illegible] آمد ز ره نجات انداخت

بحر غم بین که باز کشتی می
که مرا گریه در فرات انداخت

همه اسباب وصل ممکن بود
عشق آتش بممکنات انداخت

شهر دل شد خراب بس که در و
سیل غم خانه ثبات انداخت

آشتی شب نشد که از رفتن
سایه بر روز کاینات انداخت

مجلسی

ذات چون سایه بر صفات انداخت
چشم عارف نظر بذات انداخت

حسن آن به ظهور کرد از عشق
شور در جمله کاینات انداخت

بنگر خنده قند را بشکست
سنگ بر شیشه نبات انداخت

بالی از دل نجست فنا
طرح این کاخ بی ثبات انداخت

هر که پابست شد درین گلزار
لاشه خویش در نجات انداخت

وان که زین بحر رست همچون نوح
رخت در کشتی نجات انداخت

باخت شطرنج مجلسی با عشق
خویش را در [illegible] مات انداخت

خواجه آصفی

کبودی رخ زردم ز سنگ اغیار است / ترا خیال که گل کرده زعفران زار است

تو هم در آینه حیران خوبی خویشتنی / زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است

شبی ز قد تو افتاد سایه بر دیوار / نشسته عاشق غمدیده رو بدیوار است

زمانه بهر چه زال فلک کلاه کند / اگر نه یوسف حسن ترا خریدار است

ز غبغب و دهنت از حضور آن لب لعل / میان تنگدلان گفتگوی بسیار است

دلم که باز نداند قدر روز وصال / فراق هر چه با وی بکند سزاوار است

ز سرگرانی تابوتم ای رقیب منال / هنوز مرده من زنده ترا بار است

شدی فریفته نقش خانه ایام / مباش غافل ازو آصفی که زرکار است

مجلسی

ز گریه صبح سیاه دو چشم خونبار است / کنار ری تو که شکفته ارغوان زار است

نهفت روی و روان کرده خون از دیده / نگار سینه چو ده کرد غم انار است

مگو که گشت بقا باد اساس عشق تمام / هنوز کار درین کارخانه بسیار است

میان عاشق و زاهد تفاوت بسی / که این بعشق اسیر آن بخود گرفتار است

بیا و پرسش من کن ز لب که جان حزین / بلب رسیده و در انتظار دیدار است

بمهر برد دلم آن نگار ساده عذار / ولی ز عشوه نداشتمش که پرکار است

دو لعل خویش چو بگشاید و نهد بر هم / یکی ز نطق در افشان یکی شکربار است

چه آگهست کسی از محنت بلای فراق / اسیر عشق مگر آنکه مجلسی وار است

خواجه آصفی

از ریش شیخ و شاب اگر نشاید وفا که گفت / مفت احسان بیا ز ضمان خیانت کیست

ساغر ز طاق خانه فرود آر و شیشه هم / بر طاق عمر مانده بنای ثبات کیست

مست و غرور زاهد و مخمور باده ما / ساقی ببین که مستحق التفات کیست

پروانه عیب ریخت ازو مشکلیست / دانش وری که حل کند این مشکلات کیست

گر هر سخن [بکهنه] آب حیات / معلوم می‌شود که ز اهل نجات کیست



داری سفینهٔ غزل و بادهٔ صفی — فارغ نشین حریف تو در کاشان گفت

مجلسی

خط خط بکام از آن لب همچون نبات گشت — غیر از خضر مناسب آب حیات گشت

در دور دلبران جفا جو بغیر غم — با بیدلان کسی که کند التفات گشت

از نوبهار باغ و شباب و خزان شیب — آنکس که داشت چشم بقا و ثبات گشت

در دهر جهان نبود حرفی از وفا — انگو نشانش آمده است ابیات

بازند سر به تیغ وفای تو عاشقان — و اهل کار عشق خلاص از وفات گشت

جون کاینات محو صفاتند مجلسی — عارف که او بهره‌ور از کنه ذات گشت

صفی

خون بسته دل بار زده ما گر ستم نیست — با داغ وفا لاله صحرای غم نیست

مژگان سیه چشم ترا سایه ابرو — سبزی نیست که در سایه ابر کرم نیست

بر لوح سر تربت خود نقش تو کندیم — تا روز قیامت سر ما و قدمت نیست

افروخته شب روح شهیدان ز فرقت — سیاره نگو آتش خیل و حشم تست

مقصود ز لوح و قلم استاد ازل را — بر صفحه خوبی خط مشکین رقم تست

زنجیر طلب شد دل دیوانه ام امروز — این فتنه هم از سلسله خم بخم تست

زخاک نشست آصفی او را نظری کن — کز خاک نشینان حریم حرم تست

مجلسی

مسکین دل آواره که دور از حرم تست — سرگشته یکی آهوی صحرای غم تست

چندین طلب و عیش که دل خواهد از وصل — آنها همه موقوف لطف و کرم تست

افزوده هم ای گریه غمش در دل پرخون — سیر آبی گلزار محبت ز نم تست

خاک سر عشاق بود ای ور جانان — جمعیت ارباب وفا در قدم تست

خون شد دلم از جور رقیب و نزدم دم — تا نالهٔ زاری کنم از ستم تست

رندی و در خوش و نا باز نخوانی — چشم ره دانه مسکین رقم تست

زنهار مکن مجلسی خسته که در عشق — معتاد بخونابه درد و الم تست

ز همین بر سر کویت — خواجه آصفی

نه همین بر سر کویت سر ما افتادست	هر که در کوی تو افتاد ز پا افتادست
استخوانها که به تیر تو ندارد پیوند	همه شو ند ز پیوند جدا افتادست
هر کس امشب ز رخت سوخته مجلس شمع	سر خود گیر که آتش همه جا افتادست
گر بجان کار من افتاد ملامت بکنید	که منم عاشق و این کار مرا افتادست
نیست شبنم که ز بس گرمی آهم بر گل	قطره های عرق از روی هوا افتادست
در و دیوار ز غم افتاده نگو بر سر کیست	تو ز یار پرس که این بر سر ما افتادست
آصفی مرغ سحر نعره زنانست مگر	گل بصد ناز قبا کنده دو تا افتادست

مجلسی

دل زار از من مدهوش جدا افتادست	خبرم نیست که آن خسته کجا افتادست
سر بر ... به جوش از رخت وی ...	روی بر ره که ز قد تو جدا افتادست
خال بر لعل تو با مردم چشم ...	هر کدام است ازین برده بجا افتادست

که

خاک گشتم که بآن کوی برد گرد مرا	ور ره هجر تو کارم به صبا افتادست
لعلها از خشم تو انداخته با خود ز دست	رفته از دست نه و مهر ز ما افتادست
چون نه من نقد دست کسی را باجی	این قدر هست که بی مهر و وفا افتادست
دست گیرید بتان مجلسی غمزده را	نا مرادیست که در کوی شما افتادست

شبی خواهم که — خواجه آصفی

شبی خواهم که سازم دیده را روشن بدیدارت	زمانی برفروزم ز آتش می شمع رخسارت
چو در بیحالی ام گویم ز مستی هیکلی خود را	تو از بی مستی حسنت خواهم دید بیدارت
چو در آیینه خود را ساعتی صد بار می بینی	مکن بسیار خود بینی که می ترسم گرفتارت
کی باشد متاع صبر و جنس عافیت دل را	که تاراج غمت آمد دید این شهر ویران بازارت
بدل دادای که قتل عام فرمای رقیبان را	گرفتی در دل خود نیست خبری خدا یارت
رخت را در عرق خلقی خریدار از ... چون یوسف	ز خوبی چو سرت ظاهر شد و گرمست بازارت
همه شب آصفی دست دعا بر آسمان دارد	ز روی نامرادی مانده سر در پای دیوارت

مجلسی



شد ز سیل غم بنای خانه صبرم خراب / دیدم این غمخانه را هم هیچ بنیادی نداشت
محنت صبرم نداند هر که عمری آصفی / روی در دیوار غم در محنت آبادی نداشت

سهیلی

دل ز بیداد تو کم دیدم که فریادی نداشت / هرگز این کشور چو تو سلطان بیدادی نداشت
جمله خوبان شده در جور و جفا شاگرد او / از که آموخت اینها را چو استادی نداشت
صبح در دور رخت ای خسرو شیرین لبان / همچو من در بیستون عشق فرهادی نداشت
از وصالش هم بهجران در فراق اندوه دل / عاشق غمدیده [illegible] خاطر شادی نداشت
خسرم نوخط کرد [illegible] غزالان [illegible] / سبزه گاه حسن هرگز چون تو شمشادی نداشت
وصل خوبان از تو گل تو شنه بس [illegible] عشق / ای خوش آن آزاده کو اندیشه زادی نداشت
حال بیدل از چه داند مجلسی دل مرده / [illegible] در کنج غم آبادی نداشت

خواجه آصفی

در رهگذر [illegible] شهر غزالان جا خیست / که [illegible] گیا سبزه [illegible]

[illegible] مشتاقم [illegible] / مشهور کن شب تار ما از شمع رخسارت
به هشیاری غم خود گوی با من گفته لیکن / نه از حسن ای نگار مستی که بتوان یاد هشیارت
اگر چه بود سودا با زیوسف برابر در دم / دمی در مصر خوبی هست صد یوسف خریدارت
بخاک افتادن و خیزان سایه را چون [illegible] / گمان بردم که چون من خاکساری شد گرفتارت
بهل صد بار محنت از تو داریم و زبی رحمی / نداری هیچ پروای اگر گویم صد بارت
[illegible] شنوم گویم خدا با دای سهی قامت / نگهدارا از جدایی من و از وصل اغیارت
قدم در کوی رسوائی زدی گر صبر [illegible] کردی / بآنجا کی رسیدی مجلسی در عاشقی کارت

خواجه آصفی

درد مندی کو ز غم هرگز دل شادی نداشت / هیچ بیماری نبود ای که فریادی نداشت
زین چمن قمری که فارغ شد ز آب و دانه [illegible] / داشت آزادی ولی از سرو آزادی نداشت
گر کند [illegible] دلی [illegible] / گل ز [illegible] که بر سر [illegible] نداشت
شد دلم صید غزالی ای خوش آن [illegible] / [illegible] صیادی نداشت
هر [illegible] سلسله [illegible] مجنون [illegible] اسیر / ورنه [illegible] که شیرین بود فرهادی نداشت



ای طبیبان مکنید اهل جنون را در بند
هیچ بندی بتر از سلسلهٔ سودا نیست

آن پری را بنظر خیل ملایک مانند
غیر خوبی سبب این همه استغنا نیست

بر سر لوح مزار همه کس نام کسی
خاکساران ترا نام و نشان پیدا نیست

نیست در مجلس حسنت سخن تنگدلان
و دهن تنگ ترا راه سخن گویا نیست

بعد ازین دم مزن ای شمع ز دلسوزی ما
که ز سوز دل پروانه ترا پروا نیست

بی رخت در شفق [illegible] عجب
آتشی را که سر و برگ گل رعنا نیست

غیره

شوخ چشمی چو تو در دشت ختن آهو نیست
آهوی سنبل تو پیدا و در آن آهو نیست

من که میگویمت آن روی در آیینه ببین
غرض اینست که در حسن ترا همتا نیست

نقد جان از دو سر [illegible] ای دل
سود اگر [illegible] بهتر ازین سودا نیست

مرغزار سر جهان خرم و سبز است ولی
چشمه کان دل بآب خورد اینجا نیست

واقف از من نبود ای [illegible]
خسروا آگه ازین کو بکسی [illegible] نیست

گلبن باغ

گلبن باغ که دامان گلش رفته ز دست
همچو بلبل بگذار از خار غمش در پا نیست

مجلس را ز می و شمع چی نوش لبان
کام تلخت چو آن ساقی بزم آرا نیست

[illegible] خط و ران لب گوشت
خالت ز روی حسن مقدم [illegible]

[illegible] من چو آتش حسن آه دیگران
شب در غمت زمانه کشید و فرو نشست

[illegible] شب فراق تو [illegible]
[illegible] شنیده [illegible]

[illegible] گندن [illegible]
[illegible] نظاره آمد و بر طرف جو نشست

[illegible] فشاندن از من [illegible]
گردی که بر دامن آن شد چو نشست

[illegible] نشان [illegible]
از دور [illegible] آن ماه رو نشست

در کوی او [illegible] افتاده [illegible]
از پا فتاده بر [illegible] خاک کو نشست

غیره

آنانکه دیده دل ز خون [illegible]
چون [illegible] که در بر جام و سبو نشست





می تواند بود چون روی تو گل در نازکی — آنچه نازکتر از آن گل نباشد خوی تست
خال مشکین فتنه شد بر گوشهٔ ابروی او — فتنه و لعل از گره و گوشهٔ ابروی تست
نرگسی را نقش میسازد نگار صورت چرا — مردم چشم خراب صورت نیکوی تست
سرخی سیل بهاران کم شده در گلشن ما — در دلم صد جوی خون از قامت دلجوی تست
کرده گلگون جای خود چشم خواب آلود را — خفته شد از میان لاله زار آهوی تست
صید فتراک تو خود را میکند صید چه باک — سربلندی بس همین او را که در پهلوی تست
آن جهانی گر سر او رفت [illegible] — کعبه خواهد بود کش در سر هوای کوی تست
آصفی در بوزه [illegible] ز صد روان تکن — در دو عالم آن بلاکش را چه سمت سوی تست

ایضا

آنکه خندد با گل سوری فراوت روی تست — و آنکه [illegible] با سنبل [illegible] موی تست
از دل پر خون خیال نرگس شوخت رفت — لاله زارم روز و شب جولانگه آهوی تست
گر [illegible] بیخود در [illegible] — جای آن دارد [illegible]

سایه بر بالای خسرو میفکند ای کوهکن — قامت شیرین که آن سرو کنار جوی تست
در چمن دادم بدست او گلی و گفته — با کنایت گفتمش ای گل دل من سوی تست
سرخ میسازی رخ زردم بخون ای سنگدل — این بود مردم مراد کی که از پهلوی تست
بر فنای [illegible] سر او ردم — آنکه از دل بر نمی آید خیال روی تست
هست تمام وصل از او از همه غم برکناد — گره طوق بندگی در گردن از بازوی تست
کسی دارد بوصل یار خود حال خوشی — مجلسی بد حال از هجر رخ نیکوی تست

خواجه آصفی

نکهت یار [illegible] دستار روی [illegible] — دلم بجانب حق است حق بجانب اوست
[illegible] ز [illegible] — ز عکس روی تو آیینه [illegible]
چنین که یار [illegible] گرفته [illegible] — چگونه راه روم در میان [illegible]
ز [illegible] خواست فغان [illegible] — گر مست آمده [illegible]
بیاری که [illegible] — کو [illegible] رو زد گر باغ [illegible]



ز کار نامه گل غنچه لب دارد یاد | بسی حکایت رنگین ولی پریشان گوست
ترا ست لوح فراز آنچه ز سنگ جنون | دلت نمونه اسیر بتان سلسله موست

علی

دل ار فکنده قفس بتان سلسله موست | نگو بدست که دل خواجه [illegible] نگوست
زیاده تکدرم و دل به هیچ کس ندهم | ولی چه چاره کنم لعل گلرخان دلجوست
نگفت نشئه ای از می و غنچه بردم مشکل | که یافت پرورش از جام عاشقی [illegible]
بغیر ورس آینه غیبت ما نگرد | چه صورتست ندانم کمان نگار دو روست
خوش آن دمی که مرا دید و گفت این سگ [illegible] | لطیفه گفت رقیب این سگان این سر کو
ز کلف و کوی دلم بوی درد می آید | کسی که درد ندارد چه داند این که چه بوست
ز من هر آن کس نگر تو بهار حرف خوشش | خوش است دور خط یار و مجلسی خوش بود

خواجه [illegible] شفیعی

دل که شد تکده مقصود پرستیدن [illegible] | [illegible] دیده در ساختن آتشکده غرض دیدن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | خبر گرفت و نیز رسید یا خبر گرفت
[illegible] آتشی | که شمع وار مرا سوختن ز سر گرفت
[illegible] نگار ارست | به هیچ رنگ نزدی تو پرده در نگرفت
چو در [illegible] جان داده | ز آستان تو روی نیاز بر نگرفت

مجلسی

نقاب چونکه از آفتاب روی تو گرفت | که آب دیده نیامد ز نغمه گرفت
به آستین قره تری نگردم پاک | که گریه باز ز خوناب جگر گرفت
زلف [illegible] سوز دل آبی | که آتشی به درونم از آن تیر گرفت
به پیش عارض و لعل تو بلبل و طوطی | نزد نام گل و درد های شکر گرفت
خبر [illegible] که محتسب [illegible] | گرفت جان من و از من خبر گرفت
زلف تیره من نام او را [illegible] | به بزم وصل تو شمع مراد در گرفت
گرفت [illegible] یار و مجلسی ز وفا | جگر نکرد دل و دلبر دگر گرفت

خواجه آصفی

حسن ترا که چشم رقیبان گزند اوست | دل مجمر آتشش و داغم سپند اوست
یک قطره خون دلست و من از درد او بجان | سرخیل [illegible] دی از دو [illegible] اوست
پیکانه وار شمع من امشب نشسته و دوست | سوزم [illegible] نیست و بلند اوست
دارم امیدی دل از ولی بخت خود ولی | آیینه مرا او به لب سپند اوست
هر گه به بام رقیب تو خندد ز خشم | این گریه های تلخ من از زهرخند اوست
آهو کشند و صید و زار دی عنبر زن | سیاه مردم آهوی مشکین کمند اوست
زین بس فتاده محرمی و رزم آصفی | راز نرود که آنچه می شنودم بشنید اوست

مجلسی

سوز درون سینه گزی ذوق گزند اوست | آه من آتشی ز برای سپند اوست
بر نوش خند تیز زند آن شوخ باده نوش | شکر خجل ز لعل لب نوشخند اوست
عشاق راست کعبه مقصود آن جمال | آنکه سرو لباس سیه چشم بند اوست

تنها بهمین خوشست که جان شد اسیر ما | جانرا همین بس است که دل دردمند اوست
باشد بچشم همتش ایوان صد رواق پست | مرغی که جاش گوشه بام بلند اوست
بشنیدم اینکه باده و کرد او وای | مجنون سپند سوختن من پسند اوست
آن خط لب که سبز در خضر به تافت | آشوب جان مجلسی مستمند اوست

خواجه آصفی

آستین مالید و دامن بر زد و آنگاه گذشت | وای جان من که افتادم ز رفتارش ز دست
صبا را در حرم غنچه گل ره داد دوش | [illegible] خونی میکند [illegible] گذشت
ای سلطان چه نورست آتش رخسار او | آنچه آمد بود [illegible] جانب آتش پرست
خواست مثل او ز شکم صورتی ریزد ز سیم | [illegible] آب [illegible] نقشی ولی صورت نبست
ماه را [illegible] بی رو درکی و دم سگر | حسن روز افزونش خوابی داده او را [illegible]
مرده مرده زیستم شام فراق بیر آن | شعله آهم نمودی که بلند درگاه پست
آصفی دیوانه خواهد شد ز عشق آن پری | [illegible] نگهدارید [illegible] کز دست

مجلسی

دامن مهر از کف نگذارد گرفت آن ترک مست — گفتمش ای سرو این سرکشی آوردت دست

در خم زلف دلم بشکست و تنها گشتم دوتا — از غمت ای کاکلش دل وا دلم شکست

در دلم بنهاد داغهای تازه جلوه خال لبت — تیرهای غمزه خوبان [illegible] سر جا نشست

گاه بر شکل گدایان گاه چون دیوانها — [illegible] کویش بهر صورت که هست

کوششی بر زیر و بم ساز گر نغمه داوری صبح و شام — آنکه زاری مشنو گاهی بلند و گاه پست

از گذشت لیلی و مجنون ملک عشق و عیش — [illegible] افتاده مثل تو شوخی بر گشت

وصل خواهی مجلسی باید خود را سرکشی نشو — [illegible] همدمی تو [illegible]

خواجه آصفی

رخ تو بر که وا شد دیگر [illegible] — [illegible]

چو سر زلفش ز خستان قبیله مجنون [illegible] — [illegible] سر زلفش [illegible]

یقین که منظر [illegible] کار خانه غیب — وگر نه عقل درین کارخانه حیران است

کوکب

کوکب طالع من سوخته یا رب شب غم — باز آتش نزدی رفته سوی گردون است

دود کز سینه پر آتشم آید بیرون — نشانه حال دل سوخته محزون است

در درون جان من آرام ندارد دلی تو — چون نفس گاه درون است و گهی بیرون است

گه کند حال غلامان نه من می پرسی — هیچ از مجلسی خسته نپرسی چون است

خواجه آصفی

مجنون که مرد از دو دل اهل دل شکست — وز مرگ کوه کن کمر بیستون شکست

سیل غم تو بر دل آباد ما گذشت — هر سو بنای خانه صبر و سکون شکست

بودم شکسته چنین که در ابرو [illegible] — طاق نگار خانه [illegible] گلگون شکست

در گریه ام ز تیر تو آتی بیرون [illegible] — غنچه [illegible] شکست

زلف شکست [illegible] سودا گرفته ام — شبگیر [illegible] همه [illegible] شکست

آمد بکار و باز [illegible] گل [illegible] — خواهم تو به را [illegible] لاله گون شکست

ور دل زلف پر شکن یار آصفی — بسیار آرزو که ز بخت نگون شکست





خواجه آصفی

حال چشم تو ستانه وی خانه خرابست	شده خاک سر زلف توانش حال کبابست
مستی باده وصل تو فغان شاد خرابست	که بیاد تو ز چشم از غم تو در خاکم بیست
میکند باده کجی لطف نمای ساقی	که دم آخر می کم زدم آخر نیست
از تو با کره تری خلق بکرد این دیاک	منظر حسن تو شایسته سرناظر نیست
نیست در چشم سیاه تو بجز حکم	کو سیه دل تر و بی رحم تر از کافر نیست
اگر در احسن تقویم ز نه لان کان	تا بجانیت حسنت نرسد ما هر نیست
آصفی صبر مدار و دیم دور و فراق	میکشد محنت ایوب ولی صابر نیست

محوی

کاکلش حرف و حکایت وان حاجت است	زیر لب خنده زنان گفت که در خاطر است
رفت سوی تو دلم سر چه بهم حشیناست	بی حلاوت بود آن سجده که دل حاضر است
نیست شد هستی من با خیال بود	هر چه آن هست همه از تو شود آخر است

هست منظور دلم منظر حسنت گرچه	چشم ظاهر به جمال از تو نظر نیست
نیک دار ز دستان سر کو از باشش	هر شبی کو بگدایی درت حاجت نیست
نیست مشکل که بدل درد تو پنهان دارم	مشکل اینست که بر صبر دلم قادر نیست
زود باشد که بر آرد علم رسوایی	مجلسی هر که بدر دست خود صابر نیست

خواجه آصفی

دیده بهر آن بت بیگانه دلش خون میکند	آشنایان هر که امید افزون میکند
چشم سرخم لاله وار اندر از خال سوادست	در درون داغ ولی زاندازه بیرون میکند
بر من دیوانه گر ویرانه می چشم بباده	شام هجران برق میخندد و گردون میکند
تا نظر رای زاد لیلی سوی مجنون که زبان	ساربان دوره حدی میکند و مجنون میکند
بید لی گر باده دیدی جلوه سر و روان	در هوای آن قد و رفتار موزون میکند
بود ثمره باده ای دل تاده کو هر کس	تا نظر در جستجوی تر شکی رو خون میکند
تا چه گلها و اکنه ایام بهر آصفی	نو بهاران گر غم آن روی گلگون میکند





چه شد بخشم من انداختی نسیم صبا | [illegible] که از سر راه تو [illegible]
فتاده هر که کسی بود [illegible] | [illegible]

خواجه [illegible]

پای مجنون نه همین سلسله [illegible] | هر که دیوانه شد این سلسله [illegible]
بس جهان عاشق و من [illegible] | روز [illegible] می [illegible]
هر که آن خواست [illegible] | باده [illegible] استغنا داشت
ناتوان بس که شد آن نرگس خواب آلود | [illegible] نقاب [illegible]
هر که [illegible] چون رگ گلی | [illegible] که در [illegible]
گل [illegible] صحرای دل ما [illegible] | [illegible]
[illegible] | آتشی [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | بهار [illegible] گل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | عجب [illegible] زخم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شرح [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible] | آب [illegible] خاک [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] گل [illegible]
[illegible] | [illegible]



مست و مخمور اگر در دیر مغان افتاده‌ام | بس ف... در ره شادی و غم از وقت خود باش

غیر وا ز رحم آمده پرسید برنج مستان | گو مکن یاری به شیرین جست و از ره [illegible]

لعل او از خط با انگشت بر جان مجلسی | جان من آسیب از آن خط با انگشت [illegible]

خواجه آصفی

جهان کردی کرشمه و بردی کل از رخسار [illegible] | مرا یاد او خزان و درد ابهاری [illegible]

کل مجنون و لیلی نسترن غنچه فرقه کل | ازین آمیزی کلها [illegible]

هر شکم [illegible] از خون ورکوی [illegible] | کی [illegible] آب روان [illegible]

شده بنیاد فراغ لطافت نیلکون [illegible] | [illegible] هم خود و [illegible] سبزه [illegible]

[illegible] اکو [illegible] بنیاد و خط [illegible] | رخ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دستی [illegible] دیده [illegible] | شود جائی کر تو [illegible] از اسمان [illegible]

[illegible] جامی به آسی [illegible] | کی شده [illegible] [illegible]

مجلسی

ساقیا خوردن می نیست بی مستی من تو | اگه روز است منید از کوشیدن است

رفتن جان فرار است نکن روز وداع | بر لبم آمده بو قوف خبر امیدوار است

یاد داری سخنانم که فکندی ز سخن | طوطی ناطقه حیران سخن چیدن است

بلبلان بهر چه رفته یاد رسی بستان را | گوش گل رنجیده در باغ ز نالیدن است

آصفی بهر تو بیمار و خراب است ولی | نیست بی فایده فایده پرسیدن است

مجلسی

ناله ام سوی گلستان دم بدم از دیدن اشک | گریه من نوح عمر زخنده یدن است

سوختم ای شوخ نه بینی و نهان سازی رخ | خونم از دیده روان گشته ز نادیدن است

صحبت خویش نخواهم که بپرسی گرگاه | جان من خسته دل از حسرت پرسیدن است

خجلم [illegible] نرگس و سرو استاده | هر یکی واله و حیران خرامیدن است

جز تو از هیچکس آواز نیاید شبها | مگر ای دل همه را گوش شنیدن است

مجلسی زاهد چه ورزد چو تو بی باده پرست | سبب رندی او باده پرستیدن است

خواجه آصفی



آصفی

فریاد که صورت دل خود داده تسلیست　　شیرین که رود جانب او صورت دو معنیست
آن بیست که مجنون ز سر درد بر آورد　　دودی که در اطراف سیه خانه لیلیست
حیفست شود در تجلب معجزه از خال　　هم سوزن و هم نیل که خطتم که ز عیسیست
خلقی بخیال دهنش گم شده رفتست　　رفتن بعدم همره او قافله اولیست
خیل ملک از پرتو شمع رخت امشب　　پروانه صفت سوخته نور تجلیست
دیدم رخ و قد تو نه چندانست این　　برسته و پری یا ملکی بر سر طوبیست
از مرگ و حیات آصفی اندیشه ندارد　　با یاد تو فارغ ز غم دنیی و عقبیست

مجلسی

آن ماه که با آینه در عین تجلیست　　در مملکت حسن شه و صورت و معنیست
مجنون ز دلی ناله شنید آه بر آورد　　پنداشت صدای جرس ناقه لیلیست
در دلبری و فتنه گری کاکل آن شوخ　　با ابروی چشم سیهش بر سر دعویست

چشمم ره به بوده خود از منزل خوبان　　گفتند که اینجاست سر و جان باختن اوست
بی او نبود آب و هوای چمنم خوش　　گر خود همه سرچشمه خضر و دم عیسیست
سرگشته دلم را ز گل و لاله و نرگس　　بی یار نه صبر و نه قرار و نه تسلیست
بگذر و از مجلسی غمزده خمار　　گر خود دبستانه جو به از خرقه تقویست

خواجه آصفی

داشت مجنون حال با هر که ز خود برو اخت　　گفته شد چه نی ولی نسبت بحال ما داشت
کوهکن انداخت بهر کوه طرح خوی　　آب چشم او جو ز ... درد جان داشت
در غم سنگین لباسی شد ز آه گرم من　　بود چون گل سایه پرور لطف گر با ما داشت
داشتم بر سوز غم امشب ولی معذور دار　　گر رقیب گرم خویت در دل تشویش داشت
سرو را جنون تعدت لاف رعنایی چه بود　　گرچه بالا داشت با لا بر گل رعنا داشت
در ره زلفت ز تن جان اسیران شد جدا　　تا به شب نگه گران باران ره بیداد داشت
دوش سرگردان و غافل جو بر کار آصفی　　بود سرگردان و لیلی ورد و ورد خود همینها



آصفی

مجلسی

خواجه آصفی

مجلسی

خواجه آصفی





من آن نیم که ز بار غمش کشم گردن — مرا به سنگ وتر از وی جور کوه مسیح
اگر ز ضعف شدی مجلسی چه نال امثال — وگر به بستر غم مانده ز رنج مریخ

خواجه آصفی

گذران غیر می و مصطبه در عالم هیچ — سال‌ها منتظر و جا ساخته آخر هیچ
ای که همخانه بس خشت شدی غیر شراب — حاصلی می‌طلبی نیست مرا حاصل هیچ
گفت و گوی در میخانه بسی نیست صلاح — مصلحت‌هاست درین باب مکن ظاهر هیچ
بشنو پس از همه عرفانی سخن جام بنوش — بحر پرداخته باشند سخن شاعر هیچ
می خور امروز و بخور غم فردا بگذار — غم فردای قیامت نخورد کافر هیچ
گرد بیرون ز زمین صدمی خم باده فروش — نیست در روی زمین به ز می و فر
آصفی رنجه ز خوبان خرابات مباش — از تو باید که در آنجا نشود صادر هیچ

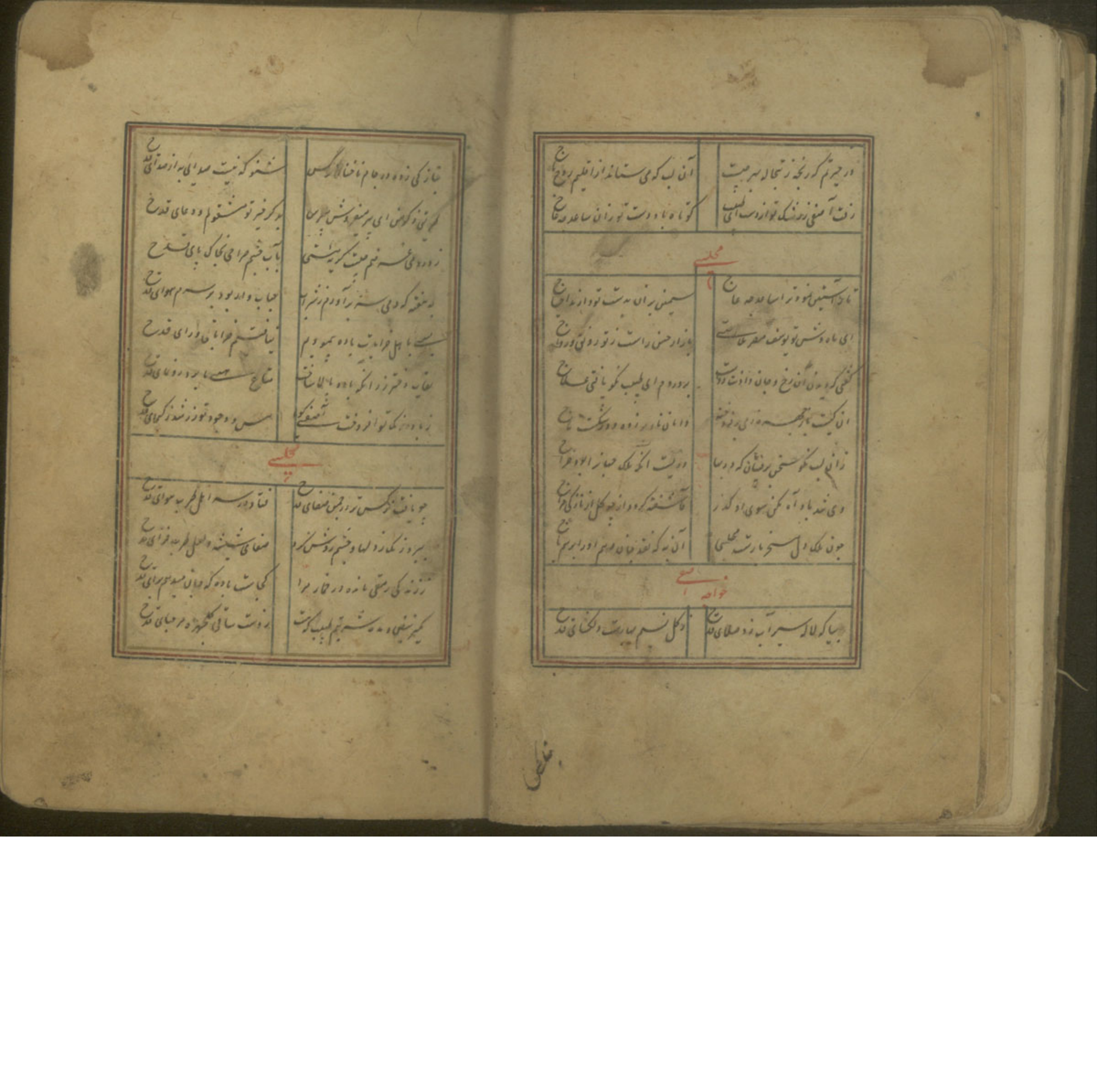
مجلسی

در نظر زان دهن تنگ نشد ظاهر هیچ — زان میان نیز ندادیم نشان آخر هیچ

گرچه از یار شود خسته نداری دل — نیست یار را بجز از مهر تو در خاطر هیچ
هر که با دیدن ترف پند کسی در که تو — به شناسی عالم نشود فاخر هیچ
بجز از ناله و فریاد و فغان ای دل زار — از تو در سینه مجروح نشد صادر هیچ
ذوق سربازی عشاق ندانست رقیب — لذت از شهد شهادت نکند کافر هیچ
در غمش بیخودی و گریه مرا رسوا کرد — وه که در صبر و تحمل نشدم قادر هیچ
مجلسی گرد گدایی زد و آن شکرلب — گفت از غیب رسد نیست کنون حاضر هیچ

[illegible]

دست ترا گرفت طبیب ازلی علاج — این دست را مسا دو بآن دست احتیاج
نبضت کمال هست آمد ای طبیب — درد اگر دست بار نمید اردو ازعلاج
کاهی چه شد که گرم فراجی ز خوی خود — روی تو شاه آمد و بر بخشد خراج
گر در میان تب نشود در ... تر — گرد سر عزیز تو گردند اهل تاج
در آمد ای ربیع تو شد نقد جان ما همه — نگرفت گرچه از ده ویران کسی خراج





بریده چون جرس محمل ره کعبه
نوید عیش و طرب میدهد صدای قدح

کشیده دور زر کار عیش دایره دست
بهر زمینی که نماید نشان پای قدح

علی الدوام دعاگوی دولت قدحم
محبت بعشرت مرا دعای قدح

صراحی دلم ارشد زر زر بیگانه
بس است مجلس با خسم آشنای قدح

خواجه آصفی

مرا که هر سحری هست باده صباح
صلاح نیست که باشم میان اهل صلاح

کتابه ز سپهری نوشته می بینم
درا اساس خرابات را سوا الفتاح

گدای میکده‌ام باش و پادشاهی کن
که هم خزانه روحست و هم خزانه ارواح

زهی دهان تو اسرار غیب را مخزن
لب تو مخزن اسرار غیب را مفتاح

شد آن دولت منم نوبت باده مینا
که خواست غلغله از میانه ارواح

عرق چو عذار تو اشنیدم صباح بهار
عذار طرفه ترا لاله بهار صباح

بشبنم خیال تو دور دیده هم طوفان
ز حال بحر دم خورده بی ملاح

جهان حسن ترا خواب دیده چشم
ز چشم خود که جهان دیده است سیاح

ندیده روی پری آصفی چو روی تو
چنین کسی نبرد هیچ ره باصلاح

محیی

بعیش مجلس شهر برآر صباح
صبوح کش ز صراحی باده اصلاح

خوشا شبی که بچشم بخواب ...
درآید از درم آن دلبر صبیح صباح

بروی سینه مجروح من ز ناخن غم
خراشهاست نگر همچو تخته الواح

جمال تست سپهر کمال را خورشید
دل منست جهان خیال را سیاح

گشاده شد چه نقاب از خط رخت دیدم
نوشته بر ورق گل دعای استفتاح

ای بر رخ خارم ساقیا برسان
بجان رسیده لبان راحت از صراحی راح

چو عاشقان سر کوی صلاح مسکن نیست
شدی اگر دل دیوانه آمدی بصلاح

اگر بسنگ فنا شیشه دل شکنی
وجود ساغر ... ز عالم ارواح

جدا ز دختر رز مجلس مشو ...
بنام قدر ازل بسته اند ... نکاح



خواجه آصفی

بگر تقصیر فارغت غم و برم زین کاخ / که تنگ ساخته بر من غمت جهان فراخ

بگذر به زرگل بهره بلبلان که چنین / ز خار خار بلا می جهند شاخ بشاخ

مرو ز مسکن مردان که در جهان خراب / نه کاخ ماند نه منظر نه اهل منظر کاخ

مرا تو آن جنون غیرت گر نبود پری / بروز باید و شب خواب آن فراخ

بغمزه چشم تو هر روز بشکند خونی / کدام روز که خونی نمی‌کند سلاخ

خیال زلف تو دل را کشد ز روزن چشم / چه شب روی که برد نقد خانه از سوراخ

ز آشنایی تو غرض شمار گستاخیست / تراست بنده ولی نیست بنده گستاخ

محلی

نوشته اند بر ایوان این زرفشان کاخ / که غیر کس به دل تنگ در جهان فراخ

بساز ساز ره و باز زاغ و ال نشین / که بایدت شدن آخر ازین ولادت کاخ

شنیده‌ای که نوازد بهر کنشت بر چرخ / هلال فتنه که تیغست در کف سلاخ

درخت

درخت غم که بر سبزه و خرمش منی / بهم مدار از و میوه تقاضا بر شاخ

تو خواب رفته بخواب حیات و دزد اجل / کشیده تیغ که دیوار او کند سوراخ

نهفته اند بسی سروران بزیر زمین / بروی خاک منه مجلسی قدم گستاخ

خواجه آصفی

آسمان دارد بقصدم سنگ انجم آخ آخ / چون مرا کرده شب غم جان بدرم زین سنگلاخ

شب رقیب آمد بخوابم وه که یکباغ گرد / همچو کس خوابی و آسایشی در این فرسوده کاخ

بار ما مرو از تو فردا پشیمانی دهد / همچنان که میوه چیند سرگرانی بهر شاخ

در فراق دوستان با هر که پیوستم دمی / عمر بستم دیدم با وعده‌ای آخ آخ

آصفی اقلیم هستی تنگنای محنت است / بر که هستی کن که ملک نیستی آمد فراخ

محلی

جمع شد گرد دم بسی سنگ ملامت آخ آخ / چون منی سرگشته ره بردن از این سنگلاخ

سر بسر عشق و جنون در گلستان جان گذشت / ریخت برگ صبر و نخل عقل بشکست شاخ



شنیدم چون هوای جان دارم که ابله گرد | محنت عشق تو فرسنگ را بر من فراخ
نیست فقر چرخ را نقش تقاضای دل هدور | مجو از خشم رقیب ویران فرخنده کاخ
مجلسی مرد و نهاده دامن و فغفش بکف | سر کشیده از نجیب نا امیدی آخ آخ

خواجه آصفی

باغ سر سبز و بشکفت هزاران گل سرخ | مانده دیدم جگر بر سر باران گل سرخ
باده در پای گلی نوش که ایام بسی | بد بماند در گل باده گساران گل سرخ
بلبل سوخته آب بر آتش میزند | روی خود شسته ز نابهای بهاران گل سرخ
تا ببیند برگ و نوا ز برگ سوخته بسازد | گوش انداخته با صوت هزاران گل سرخ
آب و تاب رخ گلگون تو از گریه مست | که بود تازه و تر سوم باران گل سرخ
تا بر سر برد دل صد پاره ما داغ نهند | زده بر طرف کله لاله عذاران گل سرخ
آصفی در غم ... از گل رخسار | که بود داغ دل سینه فگاران گل سرخ

مجلسی

بی تو در باغ چه بینم بهاران گل سرخ | چون یکی با تو نماند هزاران گل سرخ
دور از صحبت احباب من و کنج غمی | چه زدم باغ که خوبست بهاران گل سرخ
تا مرا دور شود بر همه گلهای چمن | گشت ز رگ و دسته لاله عذاران گل سرخ
بر سر شاخ زنخ که صبا جلوه دهد | رخ بر افروخته چون شاهسواران گل سرخ
کند غایه گشت و چمن بی تو چه نیست | مرهم ریش دل سینه فگاران گل سرخ
داد بی روی عرقناک تو ام گریه بیاد | قطره‌ای که رخ و دشت ز باران گل سرخ
مجلسی ... که بجز خار نماند | یادگاری بجز ... هزاران گل سرخ

خواجه آصفی

سود داغ تو ام جیب دل افروخته چند | گرد آمده ام زده سوخته چند
... که شنیدست سرود غم دوران | از صوت ... طرب آموخته چند
دیدی که نه بیند دگر روی ... | بر روی ... دوخته چند
بی سرو پایان غم عشق تو در حسرت | اسباب ... کرده غم اندوخته چند



بستند بتان شمع صفت اشکی بشب — بی‌سوز زر و خساره بر افروخته چند

مجلسی

ماییم شب هجر جگر سوخته چند — غمهای ز وصال تو نیندوخته چند
چشم دل و جان شب هرا دو ور زده صلیب — با گریه و اندوه و غم اندوخته چند
از محنت و درد و غم عشاق چه دانند — اسباب نشاط و طرب اندوخته چند
بنگر که چه سان بر سر عمر دریده اند — جامه نقد از جنس امل دوخته چند
ای مجلسی از صومعه بگریز و طلب کن — کنجی و سفال می و دل سوخته چند

جواب او

چون دل ز سر ما سخن آغاز میکند — گوش نفس درای محبت آواز میکند
ما غنچه خوانده ایم حسن تو بنشی باد — یا مرغ روح ماست که پرواز میکند
طوطیست خط سبز تو از باد برزبان — یا مرغ روح ماست که پرواز میکند
سروی که بود قیمت نه نازنده ای — جان داده ام و منظور من ناز میکند

اسباب حسن ماه مرا خال و خط بس است — گیسوی تاب داده پس انداز میکند
افغان ز دست مطرب و ساقی که عود وار — بی سوز دل این سعد دم و آن ساز میکند
در پای نخل قد تو چون ناله ای صفی — قمری فغان ز سرو سرافراز میکند

مجلسی

از قد خم چه ناله دل آغاز میکند — گویا که چنگ مجلس غم ساز میکند
کم گشتگان بادیه هجر را چه سان — در محمل وصال تو آواز می کنند
گر گرد باد سوی در تو کرد من برد — این خاک را بلطف سرافراز میکند
دوران ز جای دانش این کار چاکنم — در های غنچه جانب ما باز میکند
نمشاد و سرو گاه خرامیدن باغ — ای کسب شیوه این طلب نازنی
همچون حباب خانه چشم مرا خراب — سیل سرشک خانه بر انداز میکند
ای مجلسی خیال رخ و جفای یار — خوبست هر چه آن بت طناز میکند





بار باتیغ جفایم کشد و زنده کند — شور من باره چو آن شمع پراکنده کند

دل صد پاره و هر چند که سازم جمعش — تند باد غم او باز پراکنده کند

روز من شد چو شب تار ز غم یار کجاست — که شب روز از آن لطف فرخنده کند

چشم از اشک و دل از غمزه او آتش آه — ابر و برقست که گه گریه و گه خنده کند

زاهدا توبه ز می میکنم اما ساقی — باز [illegible] آتش تو شرمنده کند

ساخت چشم تو [illegible] دگران آزادم — چو تو کس نیست ز خوبان که مرا بنده کند

هر [illegible] گفتم باز خوش آید دلم — اشک او دیم که جفاهای خوش آینده کند

عمر [illegible] بهر تو خوار دل تنگ — محلی گوهر که [illegible] آینده کند

خواجه آصفی

ناید [illegible] آن به کند — ناله چو [illegible] که او تنگ کند

شب چه روم مست به بام وصال — قلقل من [illegible] کند

گر نخواند [illegible] آن نازنین — نامه که [illegible] خلق آگه کند

صورت او خوبترست از پری — آینه باید که مواجه کند

دیده ز مژگان حباب [illegible] — بهر تو [illegible] خو که کند

با تو کند آه اسیران شبی — آنچه بگل باد سحرگه کند

در سخن وصل قلم را زبان — سر زنش تیغ تو کوته کند

از تو ندارد خبری آصفی — هیچکس نیست که آگه کند

محلی

خط چو سخن از لب آن مه کند — غنچه روان نامه گل ته کند

وجه نکو سیب خود ای آینه — عکس رخش با تو مواجه کند

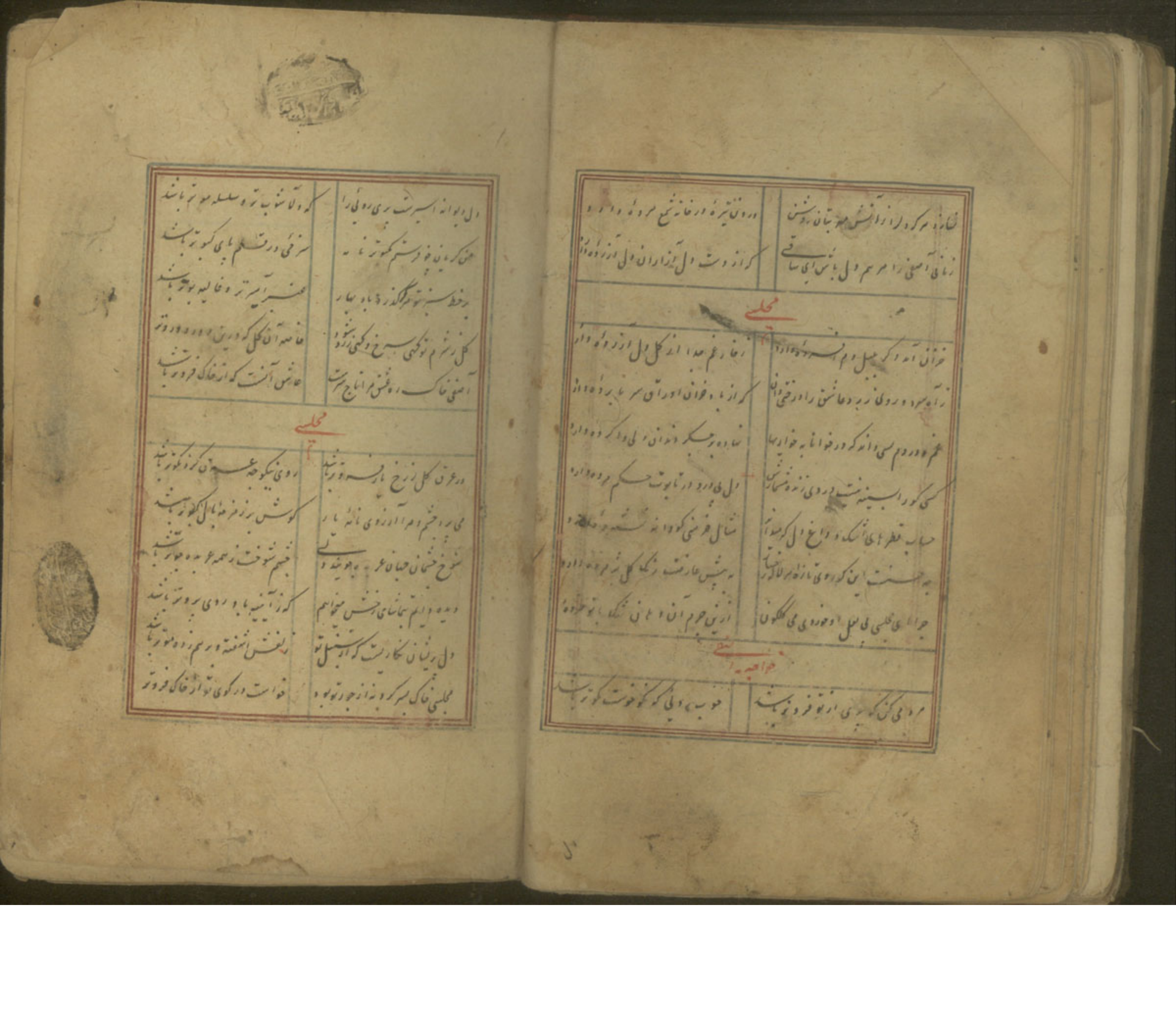
[illegible] چشم شده از خون [illegible] — ناله من [illegible] هر که کند

رخنه شود کوه بر آرد فغان — بس که دو [illegible] ناله من ره کند

نیست رفیقی که رود سوی یار — [illegible] آگه کند

وصل تو خواهم چه گدایی که او — آرزوی [illegible] کند





ستاره سر کرد از آتش مه تابان روشن / درون تیره در خانه شمع مرده دارد
زبان آصفی را مهر بر دل باش ای ساقی / که از وحشت دل آزاران دل آزرده دارد

مجلسی

خزان آمد اگر چه بلبل دم افسرده دارد / رخ از غم جدا از گل دل آزرده دارد
ز آه سرد و روی زرد عاشق را در خجالت / که از باد خزان اوراق سر تا پا برده دارد
غم و درد دم بس دانه که در خون آب خوار بها / نهاده بر جگر دندان دلی داغ کرده دارد
کسی کو را به سینه نیست دردی زنده شمارش / دل بی درد در تابوت جسم مرده دارد
حباب قطره‌های اشک و داغ دل که من دارم / مثال قرص کو دانه کشته و دانه دارد
به جنت این که روی تازه بر لاله رخسار / به پیش عارضت رنگ گلی پژمرده دارد
چرا ای مجلسی بی بلبل خوردی می گلگون / از این جرم آن دهان تنگ با تو خرده دارد

خواجه آصفی

مرده می کن که سری از تو فرو نیاید / خوب روی که گو خوشت گو تر باشد

دل دیوانه اسیر است پری روی را / که دو تا شب تر و سلسله مو تر باشد
چون گره بر دل خود بستم که موتر باشد / سرخی در قلم های کمو تر باشد
بر خط سبز تو هر گه گذرد باد بهار / عنبر آمیز تر و غالیه بو تر باشد
گل ز شرم تو گهی سرخ و گهی زرد شود / خاصه آن گل که درین دور دو رو تر باشد
آصفی خاک ره غنچه مرا تاج سر است / خاک آنست که از خاک فروتر باشد

مجلسی

در عرق گل ز رخ یار شد و تر باشد / روی نیکو چه عجب گر ز نکوتر باشد
می برد چشم دم آرزوی نافه یار / گوش بر زمزمه بلبل نکوتر باشد
شوخ چشمان جهان را عجب ار جو بند و / چشم شوخ ز همه عربده جو تر باشد
دیده ام تماشای رخش می خواهم / که ز آیینه با روی برو تر باشد
دل پریشان نگار است که از سنبل تو / زلفش آشفته و برهم زده مو تر باشد
مجلسی خاک بسر کرد نه از جور تو بود / خواست در کوی تو از خاک فروتر باشد



خواجه آصفی

روز خندان غم رویت مه تابان دارد | گر شب ناله ز غم سر بگریبان دارد
درد مندی که بود در پی تیرت دل او | روی دل چشم ز آیینه پیکان دارد
سایه بر خاک من انداز و به پی باد افنی | که نهال سیم عشق تو یکسان دارد
ور غوان گل روی تو بهاران حیات | آب و رنگی دگر این طرفه گلستان دارد
نیست شیرین گفتار تو در صورت چینی | پی زبانیست همین صورت انسان دارد
تیغ سیراب تو ابریست که در وادی دل | آب سر و زنی قطع بیابان دارد
سنگ و آهن شرر دل نتواند نهفت | چون تواند که دل سوخته پنهان دارد
نیست در دیده یعقوب اثر سرمه نور | چشم بر گرد ره یوسف کنعان دارد
آصفی دارد از آن طره بهم سو حالی | آنکه آشفته چو ما حال پریشان دارد

مجلسی

دل که در سینه جا کرد غم هجران دارد | تیر اندیشه وصلت که بیابان دارد

عاشق خسته که جان بر لب و از دل | غم جان نیستش اما غم جانان دارد
چه عجب در قدم تیرت اگر سجده کند | کو دلم صورت محراب ز پیکان دارد
چشم خوبان ز تو گریان چمن گوی ترا | خوش هوا نیست که ابر گهر افشان دارد
ترکت کرده یکی میوه از آن لب که | باغ وصل تو چه بر گوشه نگهبان دارد
زخم پیکان جفای تو دل غرقه بخون | خوشتر از لاله و از غنچه خندان دارد
بود دایره چرخ دل سرگشته | تا چو پرگار ز عشق تو بمیدان دارد
عکس آن چشم خمار چشم ترنجد | سیه‌ها یا داد آن نرگس کو جان دارد
گر همه ارگل سر و جان جهان باید کرد | مجلسی قطع دل از عشق چه امکان دارد

خواجه آصفی

موج قسم که میکند فریاد | میزند تخته بر سر استاد
دل آباد را خراب مکن | بهر این عالم خراب آباد
در غمت شاد میشوم ز فلک | نامرادی که میرسد مراد



گرچه اندک گشته ... تو | گره کار عاشقان نگشاد
دوش دیدم بالب بغنود | خواب را بست و آب را سر داد
روز سوز و نهفته بود چراغ | شب که شد آتشی در او افتاد
آصفی آه چیست پر شدی | چه که گفته مید سپس بر باد

محلی

با صبا سوزش از دل ما شاد | رو دای آه هر چه با دا باد
ور همه سوختی آن پری با من | گر دکاری که کس ندارد یاد
بستان جان گشای نافه زلف | از چه سودا نمیکنی بگشاد
با همه عیش و سلطنت خسرو | زنگ بردی ز حالت فرهاد
ور پی آن فرا دجان گه ی دل | روز و شب ده بود رهی فریاد
از تو با نقد غم الم شادست | کنج دارد خرابه را آباد
کار تست افتاد مجلسی با عشق | با نفس مردانه خون که کار افتاد

خواجه آصفی

دردی که دل ز عشق تو میکرد میکند | بر دل چگونه دست نهم درد میکند
بیمار عشق را چه دوا نیست از چه رو | میش طبیب این همه رو زرد میکند
از دل غبار آه برآرد سرشک ما | سیلست خانه می برد و گرد میکند
دل گرمی که دم بجاست و در وصال | باز آتش فراق تو دل سرد میکند
خونابها که در جگر خسته لب گرد | دوران هنوز بر لبی ورد میکند
قاصد بعید لب رموش تو آصفی | آن طره دام غالیه پرورد میکند

محلی

گل ز نرگس چو رخ یار را فروخته بود | سر من خاک ره خشم بر دو دوخته بود
کس دار سر کویت ز رفیقان نشناخت | بس که در ره سفر هجر توام سوخته بود
غم هجران تو گشت که دل در شب وصل | از پی روز فرو ماندگی اندوخته بود
بس که میکرد جفا با من و نمیدید وفا | سگ او در سر وفا دار ز من آموخته بود



مجلسی ... باده و از وحشت ... | بعد از آن سوخت در آتش که چو او زد خنده

خواجه آصفی

زلب آن به چو لب ساغر عشرت تر کرد | غائبی از دو ... لب حسرت ... کرد
مست هر جا ز خرابات روم هر سحر | که مرا محتسب آنجا به نصیحت کرد
کشور صبر ستان به که گدازم نخرد | تخته عشق مرا خنده به غیرت کرد
شمع سودای بتان هر که فروزد باید | که چراغ دل من آتش غیرت کرد
گلشنی را که بهر نسیم هوایت ... | زنده زنده گل او بوی محبت کرد
هر کجا عشق تو بنیاد کند غمکده را | بی خون گاه مرا در گل محنت کرد
آصفی چهره ... ره او خاک بهانست | وجه عشاق زری نیست که قیمت کرد

مجلسی

هر که در بزم طرب ساغر عشرت کرد | گر چو زاهد رود و گوشه عزلت کرد
آستینی ... دامن ... | هر که در راه طلب دامن همت کرد

چند گویی مرا از زهد و صلاح ای واعظ | با کسی گو که در دنیا و نصیحت کرد
غیر بسیار ره و سوی در بت هر سحر | زینه زینه ... گوی تو الفت کرد
هر کسی شمع برد سوی طرب خانه خویش | شام در کلبه عشق آتش حسرت کرد
شمع نبود که به پیوند شب غم آتش من | شمعدان در دهن انگشت زحیرت کرد
مجلسی عزم ره میکده دارد آن به | که بر شیخ نهد ... رخصت کرد

خواجه آصفی

از من و خاک من آنها که نشانی دانند | غم بر ... نهانی دانند
رقم لوح مزارم سخن گو ... است | تا از ... حرف زبانی دانند
ای فلک یاد ده ماه مرا ... | شاید ... آنچه تو دانی دانند
چون کنی جانب کنعان گذری مصر جمال | اول بار ترا یوسف ثانی دانند
آنچه دیدند اسیران ز سیاه غم او | کشور ... ملک ... دانند
گل ... که زنار ... | قدر حسن خود ... ایام جوانی دانند



آتشی بشر جهان با بدان اولیای خزان   حاصل و باقی این گلشن فانی دانند

مجلسی

زان پسیمان و دهش آنها که نشانی دانند   راز او پوشیده و اسرار نهانی دانند
یکی از اهل نظر خان سلامت   دلبران کز جفا انچه تو دانی دانند
نظر خاصی شود باز نگه ند اگر   شوخ چشمان غم درد و نگرانی دانند
گر بدو رو شود یوسف مصری   با همه حسنی که او راز تو نانی دانند
ذوق لعل لب سیمبران زانها   که غم درد دل و محنت جانی دانند
عاقلان گرچه دو ازند سوی ملک جنون   شکر کوبند و دگر قدر امانی دانند
مجلسی پا سوی ویرانه نظم تو زند   خواجه جهان که ره گنج معانی دانند

خواجه

سوی آب روانت کهی که سیلی بود   مرا زبهر قرة روانه سیلی بود
مرا و از بن همه صورتگری تو بودی   و گر نه صورت خود طفیلی بود

ز گریه شهره به تر دامنی شد آخر کار   بروز نگار تو هر جا که پاکدینی بود
زبهر تربت آن عقیق لب تا روز   هزار شکر که هم رو امشب فراسهیلی بود
بجای خشک ملک کرد گریه   خیال روی بتان بود و طرفه بود
ز بیگان همه بهر تو آتشی   نماند غیر تو او که طفیلی بود

مجلسی

شبی به پرستش آن ماه را که لیلی بود   بروز بخت بدم ز آب دیده وسیلی بود
ز خشم بدید به پر خون شبی که عکس   طلوع کرد بکام من سهیلی بود
رسید خیل پری ور رکاب او بودند   که بار شه شهسوار بود
بگو خانه که تو رفتی بباغ و   غرض تو بودی و آنها همه طفیلی بود
سیاه خانه که چون روز بخت مجنون است   ز ماه طلعت لیلی خجسته لیلی بود

نه تو مجلسی خسته نارد
سوی بتان اگرچه از لیلی بود



خواجه آصفی

ناصحی از بس نصیحت دور داری میشود / عاشقم جائی مرا معذور داری میشود

ای رقیب امشب که مهجوری ز بزم وصل او / از وصال خود مرا مهجور داری میشود

هر که اندازی نظر بر گریه ابر بهار / چشم گریان مرا منظور داری میشود

محتسب بسیار دارد چشم مستت میل خواب / مستی آن چشم را مستور داری میشود

در دل ویران شبی منزل کن ای گنج مراد / کلبه این ویرانه را معمور داری میشود

گر بسر وقتم نخواهی رنجه فرمودن قدم / همتی سوی من مهجور داری میشود

آصفی را جام غم ساقی لبالب داد [illegible] / با حریفان هم یکی مستور داری

غیر را یارب از و مهجور داری میشود / این بلا از جان ما گر دور داری میشود

[illegible] / دست کوتاه از من رنجور داری میشود

دل ز ما بردی و [illegible] / [illegible] داری میشود

[illegible] / از [illegible] داری میشود

محتسب با محرمت ای سرو از چشم او / دختر رز را اگر مستور داری میشود

ناصحا از باده لعل پری روی دلم / مست و دیوانه بود معذور داری

مجلسی را ساقیا گفتی خمارت کم شود / کاسه را از [illegible] مخمور داری میشود

خواجه آصفی

گر مسیحی لعل من خسته حال داد / بیماری غم تو نخواهد مجال داد

خندان شدی و سرخ [illegible] / [illegible] لب انفعال داد

[illegible] چون تو بخشی خود آفتاب / [illegible] زوال داد

در پیچ و تاب زان دهن تنگ غنچه نیست / گل را [illegible] گوشمال داد

[illegible] شاخ سرو [illegible] / آن باغبان که قد ترا اعتدال داد

[illegible] / او را [illegible] صاحب جمال داد

گفتی بوصل من نرسد زنده آصفی / جان [illegible] هر که جان به امید وصال داد

مجلسی





مجلسی

مجلسی



رخ نمودی و من از ناله بخاک افتادم   باز گل آمد و بلبل به ترنم افتاد
غمزه ات کرد فراموش دل آزرده را   کشتنش حیف که از خشم ترحم افتاد
خواستم حال دل عرض کنم گر رسد   لب چو بگشود زبانم ز تکلم افتاد
دل بخاک قدمت چونکه نماند آب تحمل   تا کند سجده به تقریب تیمم افتاد
ورد تو نشان همه از سلکه دیوان رفته   مجلسی مست شد و در قدم خم افتاد

خواجه آصفی

لب می لعل تو بر جام تبسم دارد   هر دو دست رخ تو خنده بر انجم دارد
دل مظلوم مرا حد غمان گر نیست   از رکاب تو ولی خشم ترحم دارد
سر زلف تو نفوذ هوا از تک خیال   ابر سیلاب تو باران تظلم دارد
یار در سلک سگانش نبرد نام رقیب   تکر اندیشه زیبای مردم دارد
از ادای سخنش حرف خطا شد معلوم   آنکه آمد به جهان لطف و تکلم دارد
جان فدا می کنند هر دوست جو روی خم   هر که دوست ربی خیمه تنعم دارد

آصفی در رقم خط لب مطلب   نی کلکت سر تکرار ترنم دارد

محیطی

غمزه او سر خونریزی مردم دارد   دل دیوانه ام از وحشت ترحم دارد
که قدش آید و که خال خطش ... نظر   هر دم آشوب دگر روی مردم دارد
حلقه خار تو گل پوشش ... بلبل را   گرچه هر طرفی ... چو گندم دارد
نه شکر دارد و نه خنده شیرین دهنان   این حلاوت که لبش گاه تکلم دارد
شاخ گل در چمن که جلوه گری   دیده چون قد تو بر سر و تبسم دارد
باده چون نابه انگشت و کباب از جگر   دل هر دو در تو چنین ... دارد
مجلسی بر شانت سلیمان زمان   خاتم لعل نگین ... دارد

خواجه آصفی

ای خونین اندام که لبت بسمل می باب کند   دهن تنگ ترا غنچه ... کند
هر که لب جو نهد ... دران تو فال   ... کند



خواجه آصفی

مجلسی

مجلسی



جواب نزهت وصلی نشد هم تا چند | شکفته جان رود و از لبش سؤال کند
جدا ز ماه جمال تو ترکشم سال است | بسی نزاع چنین جور ماه و سال کند
چو جسل بر دهنش آهن دلی شود افزون | ز بس در آینه آرایش جمال کند
بغیر جام کس آن به که حال عالم را | بخاک افکند از دست و پایمال کند
بیان کند تغزل با تو مجلسی غم خویش | [illegible] که چه من حال کند

[illegible]

ما از چمن بتان دل افروز رفته اند | [illegible] سینه سر رانده و رفته اند
بیرون ز خط مهر زنفش سعادتست | خوبان و سبب قبول بد آموز رفته اند
غم نشیند سیل گریه بر دنور دیده | یکروز مردم آمده یکروز رفته اند
دلهای پاره پاره بسوی تو اهل دل | غم را سپید ناوک دلدوز رفته اند
جای سگان بکوی تو گریست گرد غم | شبگیر کرده قافله سوز رفته اند
هر دم شب سیاه غم او در آسمان | گویا ستارهای شب افروز رفته اند

زان گونه رفت زلف به آشفتگی | گرد دیگران بطالع فیروز رفته اند

[illegible]

وز خاک عاشقان غم اندوز رفته اند | با داغ دل چو لاله بصد سوز رفته اند
از سر باسمان کوکب ستاره وار | به گلستان شب آمده و روز رفته اند
بوییم ورده فا بهم آموخته بسی | دروا که صد بار دل آموز رفته اند
خوش رهروان که آمده آزاد از همه | زین کاخ پی مداد غم اندوز رفته اند
غمهای کرده سینه سپر تیر غمزه است | باز خم آن خدنگ جگر دوز رفته اند
غمهای گم گونه تا نه نهفته راز | چون ز برودت بادهٔ شب افروز رفته
آشنا کرده اند مهر تو چو مجلسی | با بخت سعد و طالع فیروز رفته اند

[illegible]

بارها ز دوخته زاتش می روی [illegible] | شمع پروانه سر آتش زده در سوی [illegible]
چشم آهوست ولی آهوی مشکین خطا | چشم خوبان دگر و در غت آهوی [illegible]





وعده به پرسش نمی‌کرد و در شادی کرد | مجلسی داده که اجل فرصت ندهد

خواجه آصفی

چون غمزه‌ای بهم دل ما شاد میکند | از روزگار خود گله بنیاد میکند
آنکس که یاد او نکنی در هزار سال | روزی هزار بار ترا یاد میکند
مجنون اگر بمحمل لیلی رسید و داد | ور نه چو جرس ز بهر چه فریاد میکند
دل را چه تاب کندن ناخن که بیستون | پهلو تهی ز تیشه فرهاد میکند
در گلشنی که خوابه کنی ای بهار حسن | روی ترا نسیم بگل یاد میکند
آهو نموده چشم تو خود را ز ساحری | قصد شکار مردم صیاد میکند
در روزگار عشق بنای دل مرا | حسنت خراب کرده و [illegible] آباد میکند
بهر فریب طوطی خط تو آصفی | ز [illegible] آزاد می‌کند

مجلسی

خنده لبش چو گفتن من یاد میکند | گاهی خوشم که روح مرا شاد میکند

گر خود اثر نکرد در او دردم این همه | مرغ قفس برای چه فریاد میکند
راهیست جانب دل شیرین ز روی سنگ | هر رخنه که تیشه فرهاد میکند
دل جست وصل قد تو دیوانه را نگر | کو آرزوی میوه ز شمشاد میکند
آزرده میشود دل ما از نسیم ضعیف | سوزن مگر که رخنه به پولاد میکند
میرم ز غم که رفته ام از یاد او دگر | روزی که ترک کردن بیداد میکند
رو در نقاب میکشد از آه من که هست | بیمار نرگسش حذر از باد میکند
غم جمع میکند همه روز مجلسی | چون شب رسید رو به غم یاد میکند

خواجه آصفی

در تب غمی که بر لب آن دلنواز بود | جانم گداخت این چه تب جانگداز بود
هر شب ز سرخی تب او بر سپاه دل | گلگون فتنه تاخته و ترکتاز بود
تا شکفت دوش نرگس بیمار او ز تب | تا چشم گرم ساخته و ز خواب باز بود
تب چشم او ز ماندگی تب بود نیمخواب | احرام خواب بست و در فتنه باز بود



تو یار زلف را که سراسیمه کرده | مضمون آن نشانه عمر دراز بود
بیچاره هر که بود ز تب خاله [illegible] | امید وار او کرم چاره ساز بود
یار از بهر صحت او دوش مخفی | روی طلب نهاده بجای نیاز بود

مخفی

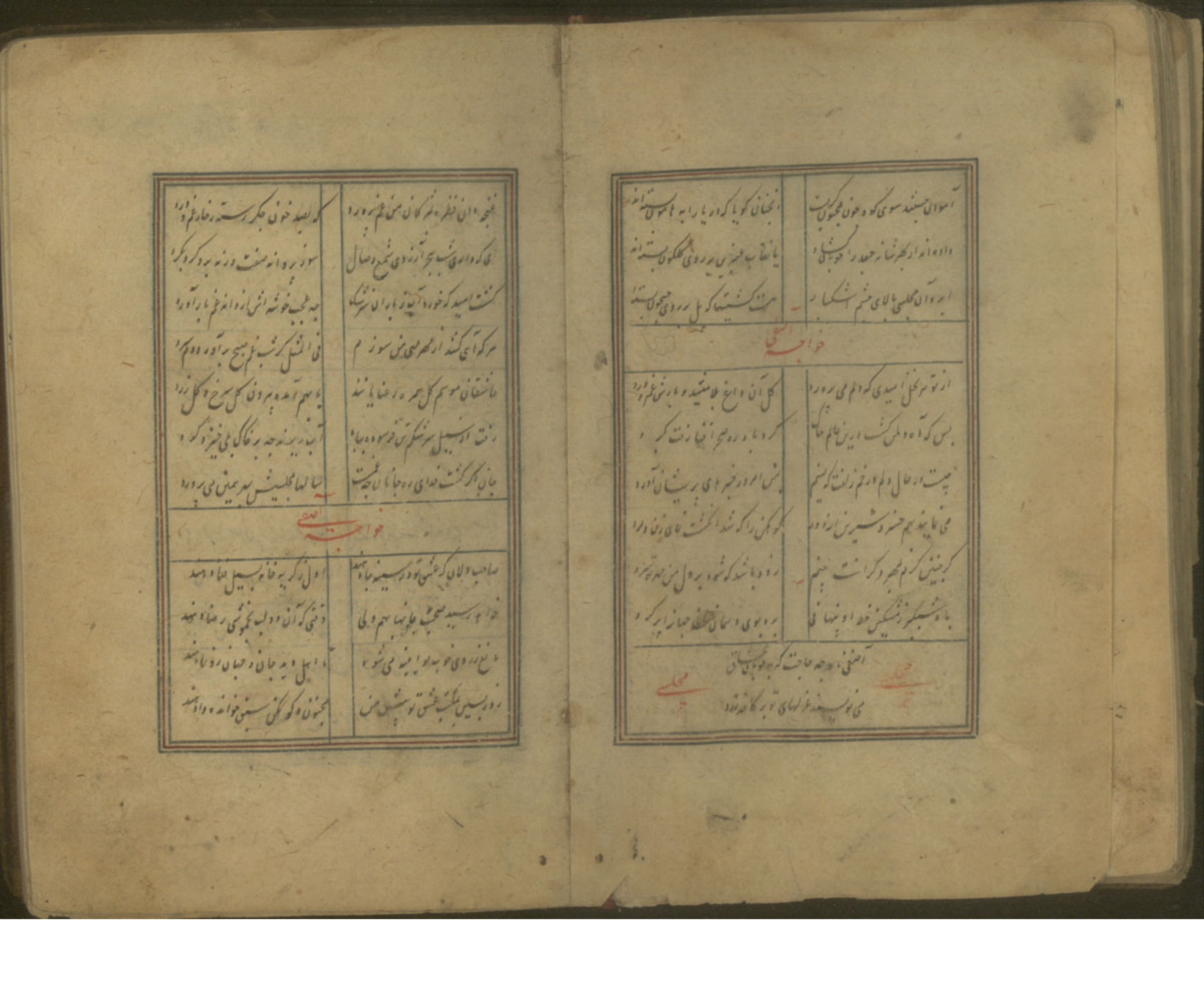
دو شم چو شمع سوز از آن سرو ناز بود | جسم ضعیف ز آتش تب در گداز بود
بیرون چو ستاره تن من عرق از تب | تا شد روز من همه شب دیده باز بود
در دل خیال نرگس او بود میشدم | بیمار وار من غم آن دلنواز بود
افتاده کرده بود به خاکستر من [illegible] | از تب چو شمع آتش دل سرفراز بود
می گفته ام که [illegible] حرف عشق او | تب را مگر ز تن [illegible] افشای راز بود
یار از من به بستر غم از تب و عرق | آن یار [illegible] بالین [illegible] بود

خواجه [illegible] ملامت هجر و امید وصل مخفی
امید [illegible] کاه درد کهی چاره ساز بود

[illegible] از اشک گلگون بسته اند | وه که بر پای [illegible] تهمت چون بسته اند
استخوان من که از سنگ جنون صد چاک شد | استخوان قصه فرهاد و مجنون بسته اند
هر دم از قدت [illegible] نظاره سر بر کن ز بام | تا به بینی نخل تابوت مرا چون بسته اند
[illegible] | مرغ [illegible] دل در کوه و هامون بسته اند
یار [illegible] میکرد و رو | [illegible] فلک [illegible]
[illegible] حیران کار خویشتن | نخل بندانی که چندین نخل موزون بسته اند
آن دو چشم ساحر [illegible] مخفی | دم زند گویا زبانش را با افسون بسته اند

مخفی

[illegible] ز خون بسته اند | تا که پی قدت [illegible] نخل گل چون بسته اند
در طریق عاشقی از [illegible] لیلی [illegible] دل | [illegible] و دل مجنون بسته اند
[illegible] اکنون [illegible] | بس که [illegible] موزون بسته اند
خال بر لعل تو [illegible] | [illegible] مکنون بسته اند



آهوان چشمند سوی کوه خون مجنون گریست | انجمن گویا که دریا را به [illegible] بسته اند
داده اند از بهر شانه جعد را خوبان [illegible] | یا نقاب عنبرین بر روی گلگون بسته اند
ابروان مجلسی بالای چشم اشکبار | [illegible] بر روی [illegible] بسته اند

خواجه آصفی

از تو هر نخل امیدی که دلم می پرورد | گل آن داغ بلا گشت و بارش غم و درد
بس که آه دلم گشت درین عالم خاک | گرد با در ره صحرای فنا [illegible] گرد
چیست از حال دلم در خم زلفت که نسیم | [illegible] خبر ای پریشان آورد
می نماید بهم خسرو و شیرین از دور | کوهکن را که شد انگشت [illegible] زرد
گر چنین گرم بمهر دگرانت بینم | زود باشد که شود بر دل من مهر تو سرد
[illegible] | [illegible]

آصفی بود چه حاجت که به خوبان عاشق
می نویسند غزلهای تو بر کاغذ زرد

محلی

غنچه [illegible] نرگس من غم پرورد | [illegible] خون جگر رسته رخسار غم زرد
ای که داری شب [illegible] آرزوی شمع وصال | سوز پروانه صفت ورنه برو گرد بگرد
گشت امید که خورد [illegible] | چه عجب خوشه اش از دانه غم بار آورد
هر گدایی که کند از [illegible] سوز | [illegible]
عاشقان موسم گل [illegible] | با هم آمده بر دامن گل سرخ و گل زرد
رفت [illegible] | آب [illegible] بر خاک [illegible] خیزد گرد
جان اگر گشت فدای ره جانان [illegible] | [illegible] می پرورد

خواجه آصفی

صاحب دلان که عشق تو در سینه جا دهند | اول ز گریه خانه سیل بنا نهند
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | مجنون و کوهکن سبق [illegible] خواندند و داد هند



ما را فدای سلسله مویان زلف خود / سررشته مرا به دست صبا دهند
خلقیست تیم گشته جا که سوار من / چندان نگر دلبر که جان خون بها دهند
خوبان ترحمی چه ندارند آشنی / لطفی نبوده کاش دلما بجا دهند

مجلسی

آنها اگر ره سوی ظلمات فنا دهند / مانند خضر تشنه آب ز جوی بقا دهند
لی ورد خشی شد بدل زاهدان چه کار / وردا که عمر خویش بجا هوا دهند
خط بتان که شکر لب آشنای اوست / با جان توان خرید اگر آشنا دهند
بر رغم عاشقان پر افشان ... / سودا به دست نشانه بو با صبا دهند
ای ... / کانیستای دیده ترا رونما دهند
چون گل چه شد ... / خود را بعاشقان جگر خسته وا دهند

از غیر لی صفات ورش کاش مجلسی
جواب
صفی
با آب تیغ آن سر کو را صفا دهند

نقش ابروی تو در دیده جا میکرد / همچو محراب که در قبله جا میکرد
شد طبیب نفس بیمار مسیحا نفسی / که مرا جان بلب آمده وا میکرد
هر که میدید روش قامت او میدید / که بلای ز بلاهای جدا می کرد
تا شود سرو چمن غنچه و گل سرو قبا / گه بسر پیرهن و گه به قبا میکرد
در سرای که بود انجمن اهل سرور / نوحه بیاد کنم نوحه سرا میکرد
خاکساری کرد و در طلبت همره او / عاقبت کرد بپایان تمامی کرد
داستانت نتوانم بسر خود رفتن / گر روم گیسو دم از کوی تو وا میکرد
نقطه دار و خط بتانت دلت / آنچنان کرد تو بسیار بلا میکرد

مجلسی

تن زارم که براه از تو جدا میکرد / برگ کاهیست که همراه صبا میکرد
زانی دهن خنده نشان داد جدا کم / گر بسوی عدم راه نما می کرد
در طواف درمو شیم چه دیدای کعبه / نی کدا گر در رباچه بلا میکرد



گرنگه بر پریشانی دلها با دوستش — دم بدم زلف تو آشفته چرا میکرد
نفسم بی دیده خیال لب او راه و در دل — که برون میرود از سینه و [illegible] میکرد
نزبان گرچه نیارم نگه داند یار — [illegible] ملا میکرد
مجلسی مرده و پروانه و شش روح سرا — [illegible] میکرد

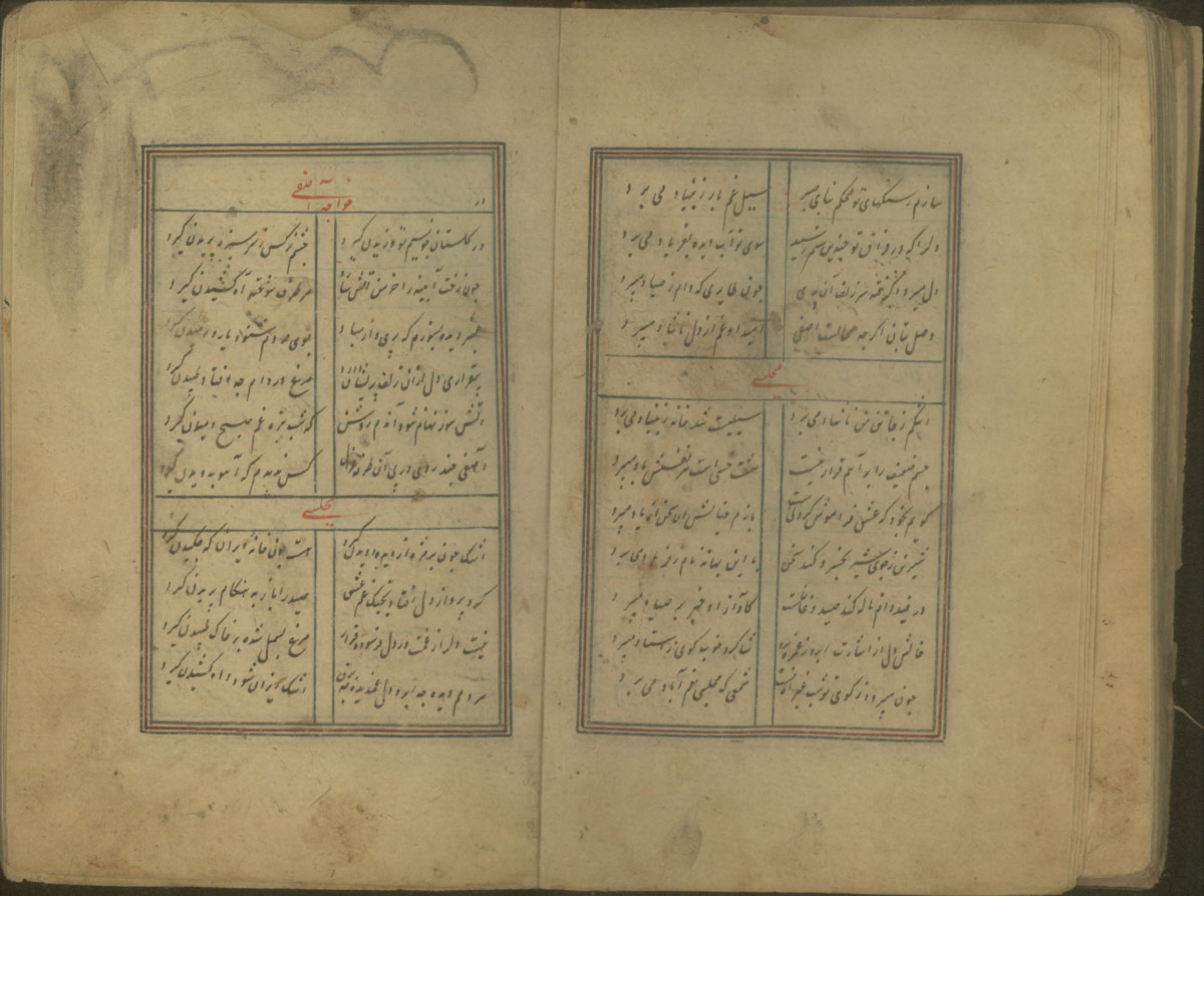
بتحاله ترا بر لب شیرین نشان افتاد — [illegible] سخن تو الحب افتاد
رجسته سپندی ز سر آتش جانت — خالت که درین مرتبه بالای لب افتاد
افتاده چه دیوانه غم دوری لیلی — غم دوری دیوانه لیلی طلب افتاد
دست غم وانده و تو بر نخل حیاتم — هر سنگ که زد میوه عیش و طرب افتاد
از بیم رقیبان سیه روز درین کوی — آمد شد سیاره اشکم به شب افتاد
ما کشته غم کو بکنی محنت مجنون — آوازه غمینی در عجم و در عرب افتاد
کرد از قامت آصفی افتاده کمی جا — دیوانه و سیلت از آن پای به ادب افتاد

مجلسی

من فتاده دل و دل دور از آن نوش لب افتاد — ال بر او در آتش تو بس عجب افتاد
آتو ده بی لعل و چه کل چهره برافروخت — در جان و دلم آتش غم زین سبب افتاد
ز آن [illegible] — جان و دل بسوزد از ده از تاب تب افتاد
عکسی ز لب [illegible] — گر لعل تو در ساغر ما الغب افتاد
از جام طرب [illegible] گذر ز جانب ما [illegible] — ز غم و ما سایه نخل طرب افتاد
در منزل مقصود رسید و چه سالک — بر خواست ز مستی و بر راه طلب افتاد
از دور دل مجلسی ای سرو سامانی — افغان ز رسکان خواست [illegible] کوکب افتاد

خواجه آصفی

گر دور قش ترا ستم از یاد میبرد — با زخمت رقیب بر سر بیداد می برد
زان ساغری که از کف نرگس گرفته بود — دوران شنو ز حسرت فرهاد میبرد
گل میشود ز آتش رخسار و بلبل است — خاکستری که بر ز قفس باد میبرد



سازم ز سنگهای تو محکم بنای صبر / سیل غم باز ز بنیاد می برد
دل را که در فراق تو چندین ستم رسید / سوی تو آب دیده بتو فریاد می برد
دل میرود دگر چه نه ز زلف آن پری / چون طایری که دام ز صیاد می برد
وصل بتان اگر چه محالست آصفی / امید او غم از دل ناشاد می برد

مجلسی

آنکم ز جا تنی تن ناشاد می برد / سیلیست شد خانه ز بنیاد می برد
جسم ضعیف را بر آهم قرار نیست / نخل خسی است که نفسش باد می برد
گویم بگو که عشق فراموش کرده ای / بازم خیالش از اینها یاد می برد
شیرین ز جوی شیر بخسرو کند سخن / یا این بهانه نام ز فرهاد می برد
در قید دام ناله کند صید و غافلست / کآواز او خبر بر صیاد می برد
غافل دل از اشارت ابرو ز غمزه ها / ناکرده توبه کوی ز استاد می برد
چون سرو ز کوی تو غم انتهای / شمعی که مجلسی ز غم آباد می برد

در

خواجه آصفی

در گلستان چو نسیم تو وزیدن گیرد / چشم نرگس ز سر سبزه پریدن گیرد
چون رخت آینه را خوش نفس تاب ... / هر طرف غنچه آه کشیدن گیرد
همه دیده بسوزم که پری وار صبا / بوی جو دام ... باد ... رمیدن گیرد
بهواری دل از آن زلف پریشان ... / مرغ در دام چه از بیم طپیدن گیرد
آتش سوز نهانم شود از دم روشن / که شب تیره غم صبح دمیدن گیرد
آصفی چند روی در پی آن طره ... / کس به دم گر آهو به دویدن گیرد

مجلسی

اشک چون بر مژه ... / هست چون خانه ویران که چکیدن گیرد
گر دو پرواز دل از ناوک غم عشقی / صید را باز به هنگام پریدن گیرد
نیست دل از غم ... قرار / مرغ بسمل شده بر خاک طپیدن گیرد
مردم دیده چه ... / اشک گریزان شود آه کشیدن گیرد



سنگهای تهمت تو مرا ساخت دوتا — شاخ را میوه چو پر گشت خمیدن کرد
[illegible] ت چه مجنون گشتن — جای آن است که از خلق رمیدن گیرد

خواجه آصفی

سوزت نکند این دل صد پاره چه باشد — هر پاره بسوی تو شود آواره چه باشد
در سینه به یاد رخ تو صد غم دل — حال دل من ساعت نظاره چه باشد
صد چاک زدم جامه جان را ز غم خط — چون لاله و گل پیرهن پاره چه باشد
هر دو در رخت تا پدر شنگ دلیلان — دوران به تو گردش سیاره چه باشد
عمریست که در سلسله عشق تو اسیرم — امروز چه بندم که کنم چاره چه باشد
گلهای دیار غم او داغ فراقت — دانید که خار دل چه بود خاره چه باشد
در بزم غم اوست دلم ساغر پر خون — عیش و طرب عاشق خونخواره چه باشد
سازد چه شود پاک ز رخ گرد سواری — روشن کند آیینه رخساره چه باشد
در خاطر من آصفی از غنچه چه حست — تا در دل آن نازک ستمکاره چه باشد

مجلسی

از پرده نمایی رخ رخساره چه باشد — پنهان نشوی از من بیچاره چه باشد
رخسار رخ خاک نشان پیش تو نمودست — چون ماه مهر آینه پیش تو [illegible] باشد
گر هست ترا میخوری و در زر و نقش — از خون تر دم [illegible] نظاره چه باشد
با سنگ نگویم دل سخت تو بنازم — نسبت به دل سخت تو آن خاره چه باشد
سرگشتگی ما ز جفاهای رقیب است — از کوی بتان که شود آواره چه باشد
در وصل بلای بتر از جمله بلاها — جز عشق نکویان ستمکاره چه باشد
بی روی تو جشن نه در کوی تو نالم — دیگر بجز آواز [illegible] چاره چه باشد
از می برقیبان خورد و من همه خون — داند که حال من خونخواره چه باشد
گفتی که چه حاصل شدت ای مجلسی از دل — حاصل بجز از خون دل پاره چه باشد

خواجه آصفی

گه تیری که بسوم ز دلستان آمد — برای فرشته رحمت ز آسمان آمد
گر بگو خون خود بسته [illegible] — که فرخ نامه بر ابر ز درد گران آمد



[illegible] | چو تیر که چشم تو در خانهٔ کمان آمد
قد ترا سوی جلوه نشد بگلشن [illegible] | نهال عمر مرا موسم خزان آمد
زمان وصل رفت [illegible] | شکفته موسم گل شاخ ارغوان آمد
هم از تو خواست [illegible] | کنار سبزه و آب [illegible] می توان آمد
تمام [illegible] | که هر چه بر دل من بود بر زبان آمد
چنان که [illegible] زخم [illegible] | بجای ناله دگر خواهم استخوان آمد

مجلسی

کشید شعلهٔ دل از آه در فغان آمد | بماند [illegible] آمد
بجان [illegible] سینه سوزان برون [illegible] | [illegible] گر آه فغان دلم بجان آمد
بپرسشم نرسد [illegible] | [illegible] سوی [illegible] نتوان آمد
[illegible] پرسشم آمد [illegible] | که استخوان شده ام از برای آن آمد
[illegible] | که خواجه این [illegible] گران آمد

[illegible] از قطره [illegible] | [illegible] که [illegible] شاخ ارغوان آمد
دوای درد تو [illegible] اگر خواهد | مسیح بهر علاجم ز آسمان آمد
سگان کوی تو از آستان راه وفا | نمرد مجلسی و در بر آستان آمد

خواجه آصفی

سر خمار زده تا صبح [illegible] رسد | [illegible] گوش رسد
فغان [illegible] | [illegible] رسد
[illegible] | که صد هزار بلا بر کران [illegible] رسد
[illegible] | چه صورت مستی [illegible]
[illegible] لیلی [illegible] | گر روز ماتم مجنون سیاه پوش رسد
چنان [illegible] | [illegible] رسد

مجلسی

[illegible] رسد | [illegible] تا بگوش رسد





مجلسی

خواجه آصفی



چو کرد آصفی بخیال تو در فراق | گنجی گرفت و قطع نظر از وصال کرد

محلی

مجنون وفا بیار گمان برد و حال کرد | لیلی خود آن نبود انست که مجنون خیال کرد

خورد آب دیده ام سگش و گشت مهربان | بنمود مردمی و نمک را حلال کرد

عکس او فکند شاهد حسنش در آینه | هر دیده کو مشاهده آن جمال کرد

از رو زنش فتاد بخورشید ذره بود | تا دید آن رخ از عرق انفعال کرد

با بوسنش از نخست میسر نگاه قتل | این بس که گشت خون من و پایمال کرد

باز دگر بروی تو لافد از کمال حسن | دور فلک زکاستنش او را هلال کرد

شد محلی اسیر شب هجر و بخت بد | محرومش از سعادت روز وصال کرد

نوایی

باد بر شمع گذر شب ز رخ یاری کرد | که بر اسیمه شد و گریه بسیاری کرد

به خود و ساخته کاری همه کس حرف او | سوی خود هیچ نداد نسبت عجب کاری

میروم سلسله بر پا که ز نکبت امروز | خواهد آزاد شد و قصد گرفتاری کرد

هر طرف گل بشگفت که بلبل در باغ | بار رهای دل خود بر سر هر خاری کرد

حضر دل اتو وادیم عزیزان غافل | که بیا یوسف حسن تو چه بازاری کرد

می شنودم که پری دیده شود دیوانه | دیدن روی تو دیوانه مرا باری کرد

آصفی دست برآورد بمحراب دعا | دور از ابروی بتان روی بدیواری کرد

محلی

باد بر سرو گذر از قد دلداری کرد | زلف آرایش از آن باد که بسیاری کرد

جنگی رزم تو جوی زلف تکبر دلدارا | گوشه سان کاه تو ابسته بهر تاری

نشان ام از عشق که دارانه جنون در گردن | طوق از سلسله طره طراری کرد

دل آزرده ماند شوک غنچه چون گل که بباغ | بلبل غم زده را همنفس خاری کرد

تا زه نهد جان زخیال تو چه در کلبه دل | رنجه فرمود قدم پرسش بیماری کرد

تحت دل یافت چو قربان دل بی سر نیزه را | کرد نقشش به دل انسکا نکو کاری کرد

مجلسی را سنگ او از سنگ دیگر بر سپید — همچو یاری که بیاری سخن از یاری کرد

خواجه آصفی

چند افسانه غم دل شب غم گذرد — امشب این قصه امید است که از غم گذرد

ما تو آنی که خیالی شده باشند ز تو فی — جای آنست که در خاطر او کم گذرد

اشک آلود عرق ریخت ز رو گوییا شبنم — در گلستان سحری بر گل از شبنم گذرد

ما نهادیم نگان خانه ابروی تو دل — وه دلم ناوک مژگان تو بر دم گذرد

تیر گلگون ز سر شکم سبب دارد — گر بنای فلک از سنگ بود نم گذرد

چند راحت بویرانه همایون مرغی — که بیوا گذر نه ز ویرانه عالم گذرد

آصفی هر که تو را تیغ نکشد زندانرا — زنده باشند که زو زنده عالم گذرد

مجلسی

درد دل تخت نگویان غم ما کم گذرد — که دلی خسته تنها که در او غم گذرد

تا که بیرون نزده خاک زمین از دیده — سر طرف تخته مژگان من از نم گذرد

این کتاب اسمی خان ولد جعفر کلک

می گران لب تو و ابروی معشوق گلگشت — ماه نو از پس دیوار خم گذرد

آه بردم بهوای خط آن لاله عذار — چون نسیمیست که بر سبزه خرم گذرد

همچو مردم که گریزند ز باران آن شوخ — تیر شد از نظر دیده پر نم گذرد

وادی وصل فضائیست که آنجا برسد — همچو بادا که ازین گلشن عالم گذرد

خوش و ناخوش جهه بیش مجلسی از وصل و فراق — شادی و سوز نماند غم و ماتم گذرد

خواجه آصفی

ای ز مژگان تو در سینه دل درد آلود — تیر خاکت ترا بر فرقه گرد آلود

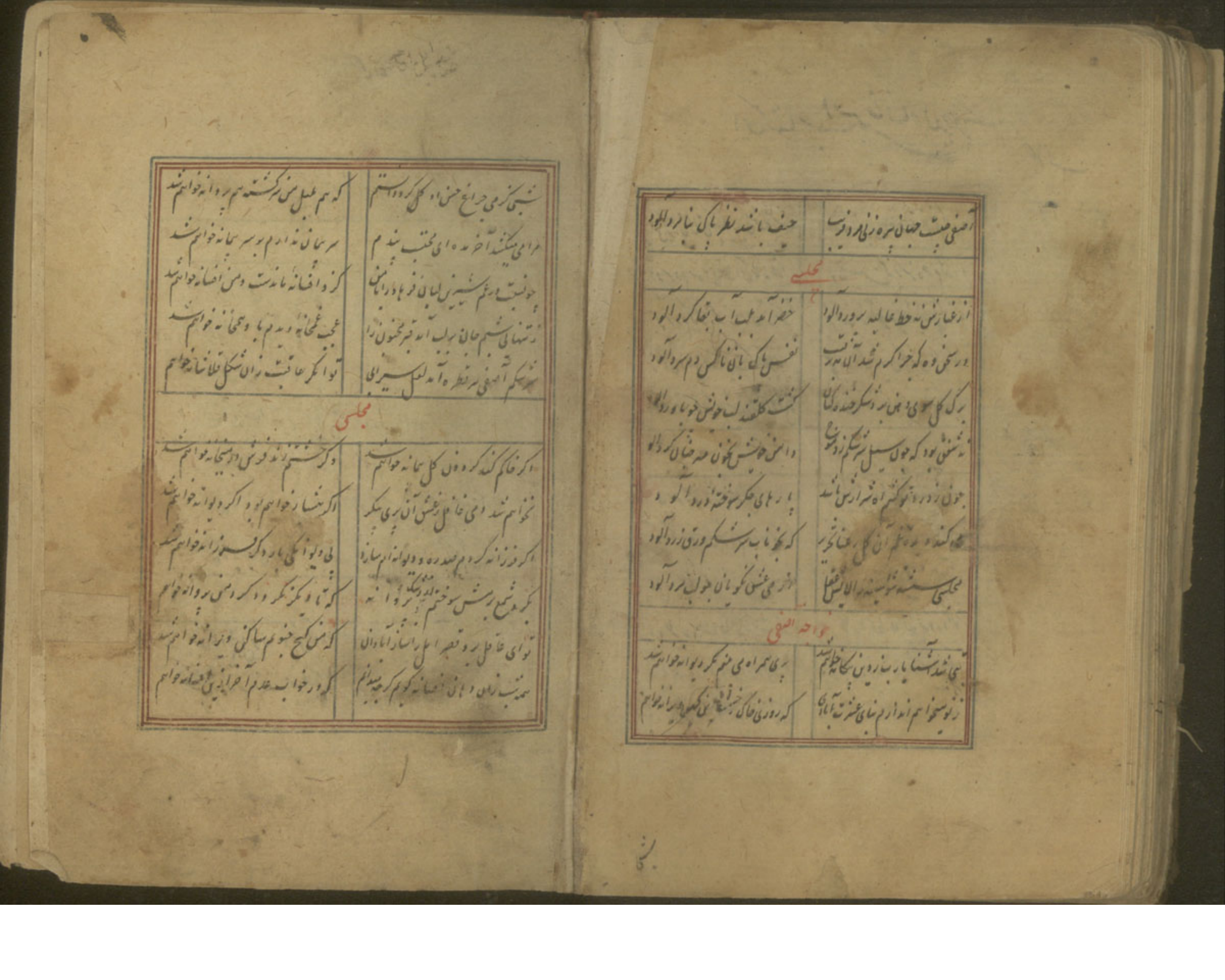
شب که از دود دل شوم و سوز دل وز تو — آتش آلود نبود آه من درد آلود

لاله وارست جگر سوخته داغ ستانی — گل رعنا که نگونا به رخ زرد آلود

باد گلگرز و صبا غالیه تر است نگر — یار گل را بخط غالیه پرورد آلود

آفتابست را از دخته در شرخی شام — یا نجوم کف خود آن نه شب گرد آلود

بار بار از لب ز زبان و گرمی — حرام آنکه بلند آلود می گرد آلود



آصفی حیف جهان پرده زنان برد ز تو — حیف باشد نظر پاک بناگرد آلود

مجلسی

از غبار تو نه خط غالیه بر ورد آلود — خضر آمد لب آب تو بغبار گرد آلود

ورسخن زد که خرا کرم شد آتش تب — نفس پاک بیان تا نگس دم سرد آلود

برگ گل سوی دهن برد شکر خنده کنان — گشت گلقند لب خویش خوناب و رد آلود

تشنگی بود که چون سیل سر شکم زد موج — دامن خویش بخون جگر خندان کرد آلود

خون زد در دل تو کشم آه شرارش باشد — پاره های جگر سوخته در دود آلود

بچه کنده ترا تخم آن گل رعنا تحریر — که بخونابه سرشکم ورق زرد آلود

مجلسی سوخته شو بنده الا کش عشق — در می عشق نکویان جواب درد آلود

خواجه آصفی

می شد آشنا یار بنازد من بیگانه خواهم شد — پری همراه می خواهم تکرار دیوانه خواهم شد

ز تو سیخوابم اندازم بنای عشرت آبادی — که روزی خاک خیزد بی کمی ویرانه خواهم

شبی گرمی چراغ حسن او گل کرد و استم — که هم بلبل من سرگشته هم پروانه خواهم شد

مرا می میکشد آخر مدد ای محتسب بندم — سر بیمان بنده ادم بو سر پیمانه خواهم شد

چو نسبت در غم شیرین لبان فرهاد را با من — گر و افسانه ماند است و من افسانه خواهم شد

ز تنهائی شبم جان بر لب آمد قبر مجنون را — عجب غمخانه دیدم با و همخانه خواهم شد

ز خون شکم آصفی هر قطره آمد لعل سیرابی — تو انگر عاقبت زان شکل قلا نشانه خواهم

مجلسی

اگر خاکم کند گردون گل پیمانه خواهم شد — و گر خشتم زند فرش در میخانه خواهم شد

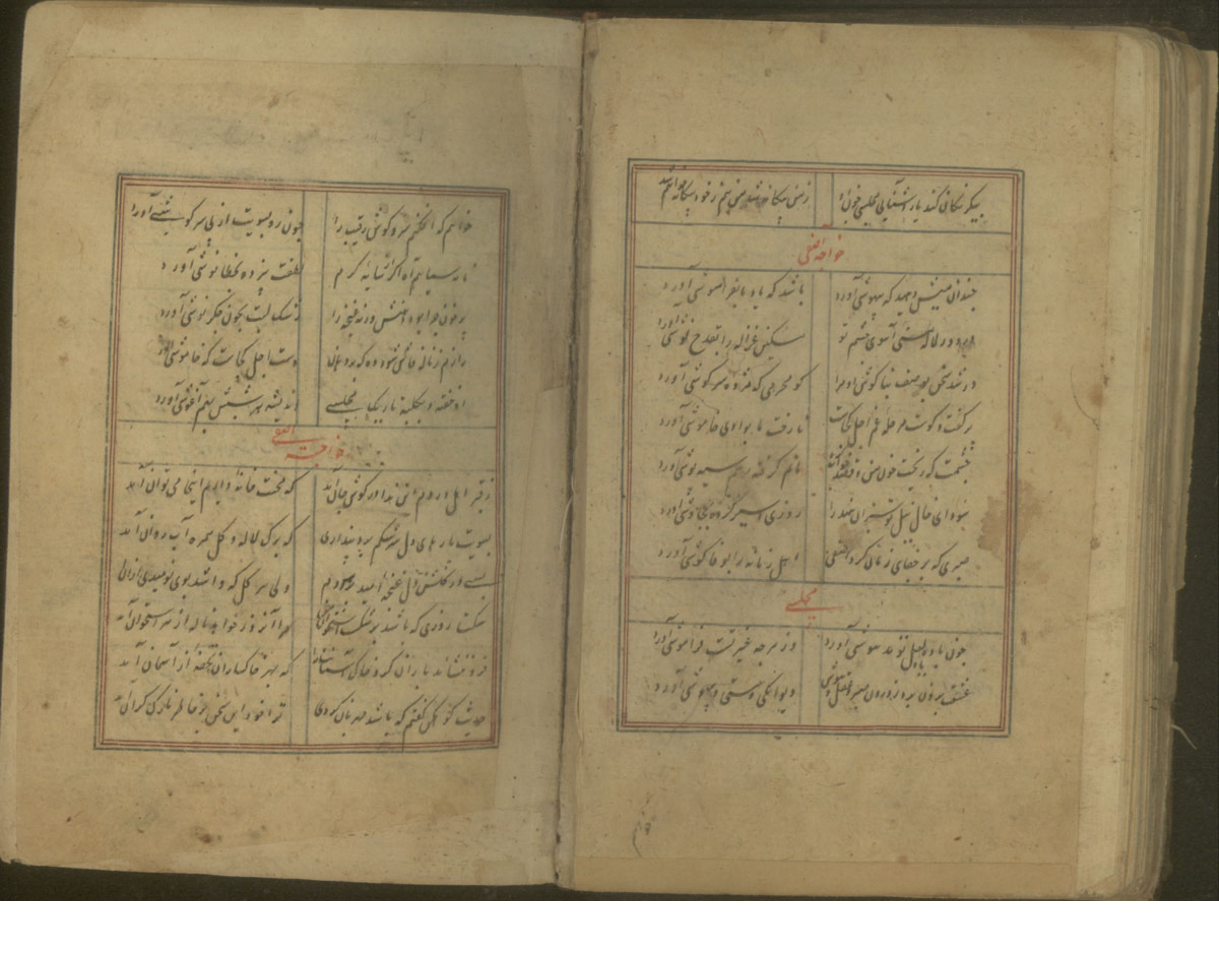
نخواهم شد دمی غافل ز عشق آن پری پیکر — اگر هشیار خواهم بود و اگر دیوانه خواهم شد

اگر فرزانه گردم صد ره دیوانه ام سازد — پی دیوانگی یار دگر فرزانه خواهم شد

اگر در شمع رویش سوختم اندر دیگر پروانه — که تا و نگر بکر و دیگر دمی پروانه خواهم

تو ای غافل برو قصر امل را ساز آبادان — که من کنج جنونم ساکن ویرانه خواهم شد

همه شب زبان دانان افسانه گویم گر چه بیدارم — گر در خواب عدم آخر از این افسانه خواهم



بیگر نگاه کند یار آشنای مجلسی چون او | ز بس نگاه نهفته‌ست بر من ز خود بیگانه‌ام

خواجه اصفی

چندان منش دهید که بیهوشی آورد | باشد که یاد یار فراموشی آورد

آرد ز لاله مستی آهوی چشم تو | مشکین غزاله را به قدح نوشی آورد

در شد تحیر به صف بناگوش او مرا | کو محرمی که مژده سرگوشی آورد

رگ گشت و گوشت مرحله غم اجل کجاست | تا رخت ما به وادی خاموشی آورد

جستیم که رخت خون منش وقت جوی گشته | نامم که زنده [illegible] نوشی آورد

سودای خال سنبل تو سرّان چند را | روزی اسیر گوشه بیهوشی آورد

صبری که بر جفای زمان کرد اصفی | اهل زمانه را به وفا کوشی آورد

مجلسی

چون باد لعل تو مد هوشی آورد | ور بر چه غیرت فراموشی آورد

عشق برون برد ز دوران صبر و عقل و هوش | دیوانگی و مستی و بیهوشی آورد

خواهم که انگنم سر و گوش رقیب را | چون رو به سوی از پی سرگوشی آورد

یاد سیاهم آه اگر سایه کرم | لطف تر ده خطا نوشی آورد

پر خون جوا بود دهنش ورنه غنچه را | زان شکر لب چون جگر نوشی آورد

دارم زمانه فانی نبود و که برده ما | دست اجل کجاست که خاموشی آورد

از غصه و بجلیه یار یکا مجلسی | اندیشه بهر شش [illegible] آغوشی آورد

خواجه الهی

ز قبر اهل دردم [illegible] کوی جان آید | که محنت خانه دارم اینجا می توان آید

به سوی یار پای دل ز شکم [illegible] | که برگ لاله و گل [illegible] آب روان آید

[illegible] غنچه امید [illegible] | ولی هر گل که واشد بوی نومیدی از آن آید

سگش روزی که باشد [illegible] استخوانها | مرا آن روز خواهد ناله از هر استخوان آید

فرو [illegible] باران گرد خاک آستان | که بهر خاکساران تحفه از آسمان آید

حدیث کوی [illegible] که باشد مهربان کردی | ترا خود این سخن بر خاطر نازک گران آید



بسوی تربت زنده آمد آصفی معذور دار او را | که این مسکین سر گردان ز تنهایی بجان آمد

مجلسی

ز دوری مشکلی [illegible] | که نی آنجا توان رفت و نه اینجا می توان آمد

جدا شد همدم از بنده [illegible] | که سوی من [illegible] خواهد بسوی استخوان آمد

همه رفتند [illegible] | گهی کز نقطه خال تو حرفی در میان آمد

[illegible] | ز بهر شرح درد [illegible] زبان آمد

[illegible] | ز تنگی دل دیوانه ام آخر بجان آمد

[illegible] | [illegible] سلطان خوبان بهر قتل من [illegible] آمد

[illegible] | که همچو مجلسی دردی کشی در دیر مغان آمد

[illegible]

صد غنچه [illegible] ز دلم رنگ بر آورد | گلهای [illegible] همه این رنگ بر آورد

[illegible]

[illegible] | [illegible] تو آهی ز دل تنگ بر آورد

دل [illegible] | [illegible] رنگ بر آورد

[illegible] | [illegible] سر بر آورد

[illegible] | [illegible] بر آورد

[illegible] | [illegible] اقبال خود از جنگ بر آورد

[illegible] | [illegible] غم تنگ بر آورد

[illegible] آصفی [illegible] | [illegible] سر خاکش [illegible] سنگ بر آورد

مجلسی

[illegible] | خونابه بر چشم من [illegible] بر آورد

[illegible] | نخل چمن [illegible] این رنگ بر آورد

[illegible] | [illegible] بر آورد

مجنون [illegible] | [illegible] سلطنت عشق [illegible] رنگ بر آورد



گرفت مه چاره گر بجز رخت وشش / از آه من آینه او زنگ برآورد
بدنام نشد وکند زر جانه ناموس / عاشق که سر از پیراهن ننگ برآورد
بلبل بزبان ماند ز گل همچو خموشی / از ناله چو مرغ دلم آهنگ برآورد
آن دلبر رنگین ز در صلح بانبار / در خانه درون رفت و بیا جنگ برآورد
مطرب به غزل مجلسی سوخته دل خواند / در بزم تو افغان ز نی و چنگ برآورد

خواجه آصفی

سایه کوه ز دامن تو پیش آمد / چه زی بخت و چه روز سیهی پیش آمد
شب غم خسرم طالب بودم اکوکب ماه / اختر بخت بد گرد و سیهی پیش آمد
بیند دل و رخ او مرغ دلم شد نگهم / … ز دانی که و دام نگهی پیش آمد
آفت مرغ دل شد خط شهر آشوبی / کز ضعف مور فزون ز سیهی پیش آمد
ساختم دل هدف ناوک زری کران / زاهدان … نی کج کلهی پیش آمد
آصفی رو بتو آورد که بی حرمتی / تیغ بر دار که خوش بی گنهی پیش آمد

مجلسی

وصل بگذشت و شب هجر تهی پیش آمد / آخر عمر چو روز سیهی پیش آمد
صف کشیدند بتان باز مسلمانان را / تیرها سوی دل و دین سپهی پیش آمد
دل ز خط سوی لب شد نه فکی … / شب تار و ره باریکه چهی پیش آمد
… ام از خود و او نیز ز من بیگانه / ما که از … سال مهی پیش آمد
کشش تیغ جفا گشت بجوان سر جا / عاشق سوخته بی کینه (?) پیش آمد
برو … / … که … گهی پیش آمد
مجلسی اگر جدا شود ز تو و زنده بماند / … دل و حال تهی پیش آمد

خواجه آصفی

آنکه یار ز خواب شب از گریه و زاری خواد / بخت خواب آلود ما را بر بیداری خواد
شب که بی روی تو بودم … / سوی من … که … خواد
در گلستانی که مجنون ز بخت باران … / از زمین سر گل که سر زد بوی … خواد



بسته زلفت نشد سررشته اهل جنون را / تا نخست اهل خرد را خط بیزاری نداد

صد لطافت داد آن سیب زنخدان را ولی / باغبان صنع او را [illegible] نداد

بر سر کوی تو بیماری که بر بالین [illegible] / [illegible] کز آن آمد خدا او را سبکباری نداد

آشنای حال گرفتاران نشد [illegible] / تا ز او در زلف او دوران گرفتاری نداد

مجلسی

گرچه دل بر روی آن مه با همه دلداری [illegible] / [illegible] دل از کف دامنش [illegible]

دردمندی با امید وصل خوبان [illegible] / کز فراق نا امیدی جان [illegible]

عشق در بزم جنون مجنون را [illegible] / [illegible] شوق لیلی [illegible]

از نهال حسن [illegible] / عاقبت [illegible] ستمکاری [illegible]

مجلسی را عشق تا [illegible] / [illegible] غلامی از گرفتاری نداد

خواجه آصفی

[illegible] بر آورد / [illegible] آتش [illegible] بر آورد

چون بود [illegible] / [illegible] بر آورد

سر منزل [illegible] / سر دل که [illegible] بر آورد

شبها تو [illegible] / [illegible] خط [illegible] بر آورد

خط رسته بر رخساره آن [illegible] / با سبزه [illegible] بر آورد

در راه [illegible] / [illegible] بر آورد

[illegible] از خط بتان [illegible] / آهی ز دل سوخته خون [illegible] بر آورد

مجلسی

[illegible] بر آورد / مانند شراری که سر از دود بر آورد

جانم [illegible] سخن آن گل / از غنچه [illegible] شکر آلود بر آورد

[illegible] همه خوبان جهان را [illegible] / رخسار [illegible] بر آورد

در بزم [illegible] / [illegible] بر آورد

[illegible] سر کوی تو مقصود دلم بود / [illegible] مقصود بر آورد



شد نرگس گل از فریب صورت دشمن — ساقی چو بکف جام زر اندود برآورد

با سنگ خاک گشت ز جا مجلسی آن شوخ — نورسته نهال تو عجب زود برآورد

خواجه صفی

بیا که سیر خرابات عالمی دارد — عجب هوای خوش و خاک بی غمی دارد

منه پیاله که بر بنای ثبات حیات — اساس خانه بنیاد محکمی دارد

کری غم دوران ز دل برد بیرون — کسی که لاله صفت داغ محرمی دارد

قسم بحرمت بیت الحرام گر خم می — حریم میکده هم جای زمزمی دارد

چو حیله دید بنشاء لطف پیر مغان — خدا ازین نفس مسیح مریمی دارد

ز بهر رگ صبوحی بکار عمر خوش است — ولی چو موسم گل فرصت کمی دارد

کو تکاک نشست ز عالم آب — حضور روی زمین عیش عالمی دارد

مجلسی

دلم بملک جنون گوشه غمی دارد — برون ز مملکت عقل عالمی دارد

بدیر از دم پیر مغان گشاید دل — پیاله بر عجب دلگشا دمی دارد

جراحتی است دلم را که درد مرهم اوست — جراحتی عجب و لیک نه مرهمی دارد

دلا بگو غم خود کابتدای رسوائیست — بستر عاشقی آنکس که محرمی دارد

میان حلقه زلف تو شد چنان حیران — که دیده خیال ز روی تو بر همی دارد

بغیر لاله و ابر بهار یاری نیست — بخاک من که در و جیب دعاتی دارد

نه کوه جنون برده مجلسی از عقل — مرغ خانه خوش جای تنگی دارد

خواجه صفی

خدا ز درد دل آن سینه را نگهدارد — که خوی صحبت دیرینه را نگهدارد

ز روی او شده مشاطه را حیا مانع — که در مقابل آیینه را نگهدارد

غم تو درد دل بچه داده درد — چو مار گنج که گنجینه را نگهدارد

ز دست من سر زلفت مده بدست رقیب — صبا و سلسله کینه را نگهدارد

ز ماه شبانه که دل لعل اوست مگر نیست — که حرمت شب آدینه را نگهدارد



چو غنچه باد دهن بسته هر که موسم گل / قدح گواه دو نقدینه را نگهدارد
چو آشنای گرو باده می توان یافت / حرام مرغ شبینه را نگهدارد

محلی

دلم داغ غمت سینه را نگهدارد / بمهر مهر تو گنجینه را نگهدارد
رسم جان کاسپر تیر غمزهٔ تو کند / کسی که پیش تو آیینه را نگهدارد
ببر برد دل آن ماه و من ندانستم / که مهر کم کند و کینه را نگهدارد
غم تو در دل من عمرهاست جا کرده / که درد و محنت دیرینه را نگهدارد
دلم که تیر جفای تو خورده در پهلو / برای تیر دگر سینه را نگهدارد
تو رفته بنماز و منم جوان بیادل / که راه مسجد آدینه را نگهدارد
من و پلاس می آلود مجلسی تا چند / نگو که خرقهٔ پشمینه را نگهدارد

خواجه آصفی

دل از غم زتو هرچند الم پیش کشد / پیشتر جانب درد تو دل از پیش کشد

دل که در زلف تو گیرد در لب آرام / گیرد نفس فتنه گریبان و پس و پیش کشد
گر غم عشق کند در دل خوبان اثری / انتقام دل من زان بت بدکیش کشد
در بیابان کاستم خار سر ترتیب من / وای اگر سنگدلان ستم اندیش کشد
همچو مهتاب بلطف تو اگرچه قصور / گر کشی رخت بویرانه درویش کشد
ای خوش آن زنده که چون نرگس مخمور خراب / صبح بر خواسته جامی بدل خویش کشد
آصفی لب لب او چند کشد طعن رقیب / راحت نوش نه بیند الم نیش کشد

وقت در کوی جنون کاش دل از پیش کشد / چند بار زحمت مصلی اندیش کشد
شاه او زندی که نهان در پس دیوار زنان / نشنید سبک و رطل گران خوش کشد
جانب صومعه با خرقه سجاده زاهد باز / بدر پیر مغانم بسوی خویش کشد
دیدم آن خشم و جفا میکشم و ادا از دل / هرچه عاشق کشد از خشم دل خویش
بهر من برخ طپانچه کشی گر در سم / دل که از عشق بود ریش الم خویش کشد



غمزه آورد پی کشتن من خوبان را
شاهد لاابالی که [illegible]

مجلسی را از عذابست دم آخر حساب
آنچه از جور رقیبان جفا کیش کند

خواجه آصفی

تا بود جان و تنم بهر غمت خواهد بود
مرده و زنده [illegible] قدت [illegible]

چون قدت یار صف خوبان علم خواهد شد
آه من پرده ماه ظلمت خواهد بود

مردم دیده شنوم رایحه طره [illegible]
اثر نکهت مشکین زلفت خواهد بود

نامه ات آمد و مضمون سخن [illegible]
این سخنها ز زبان قلمت خواهد بود

سر شهیدی که رقیبان تو خاکش [illegible]
سنگ آن خاک ز کوی ستمت خواهد بود

دل دیوانه که آزاد شد از قید خرد
بسته سلسله خم بخت خواهد بود

آصفی خیل سگت راند و سر خیل [illegible]
[illegible] معلوم که چندین [illegible] خواهد بود

غمزه جان دم مردن [illegible] خواهد بود
در لحد مونس تن [illegible]

در سواد نامه خوبان [illegible] موی سفید
تا ز من [illegible] خطان [illegible] کهن [illegible]

چون روم گر [illegible] دل [illegible]
دست و پا لرزد [illegible]

هر کرا [illegible] بود در مجلس ارباب حال
از سرو دستی و حسن تو [illegible]

از تو [illegible] روزی که [illegible]
تخته عشق [illegible] در ملک دل [illegible] کند

حال و جان من [illegible]
زان ندارم غم که قصد جان [illegible]

آصفی را [illegible] خاک بودن [illegible]
گر نشانه خاکساری منصب عالی کند

شوخ چشم من ز مردم [illegible]
گر ز صف مژگان او زین گونه [illegible]

شیشه دل [illegible] ز بزم [illegible]
از شراب صبر [illegible] عشق خالی کند

هر دم [illegible]
حال من [illegible]

مرغ دل [illegible]
در هوای عشق او گر [illegible] کند

نقش بندی [illegible]
عشق را [illegible]



[illegible]	[illegible]
هر که در عهد پری رویان زند لاف وفا	تیشه بر کوه گر زند [illegible] اظهار حالی کند
مجلسی عاشق کسی باشد که او فرهادوار	کوه را از عشق پست از همت عالی کند

خواجه آصفی

شمع سان گر دلبرم [illegible] در تاب شود	بارم از آتش دل [illegible] آب شود
ساختم قبله ما دیده [illegible]	بخیالی که ز ابروی تو محراب کند
سبزه خط [illegible] آباد کند زیر و زبر	تا ورق مصحف عارض همه اعراب کند
دل [illegible] که شد [illegible]	گرد [illegible] جبین گوهر نایاب کند
آصفی را زلت [illegible]	شب غم سنگ ره قافله خواب شود

شمع چون ز آتش رخسار تو در تاب شود	سر به پیش افکند از شرم تو و آب شود
لب جو از خنده [illegible]	کم کند دیده [illegible] شود

قطره‌ها بر [illegible] ز ان خط و رخ گشت روان	باعث بازی طفلان شب مهتاب شود
جسم از خواب بگشاید [illegible] اگر	یکشبی خواب بکشی دیده بیخواب شود
سر نهد خاک سرت مجلسیا در ره دوست	خلق را لوح سر خاک تو محراب شود

خواجه آسیمی

پای برهنه جانان گر انجمن برآید	تنها ز پا درآید جانها ز تن برآید
شب در میان مستی فریاد [illegible] کردم	هر می که خورده بودم از چشم من برآید
ای کز غبار جولان افشاند زلف خود را	هم خواست گرد مشکین هم بوی [illegible]
بر تربت شهیدان بر سوز [illegible] لاله	گر دود شعله سر زد دود از کفن برآید
شد بر تن آصفی را صد چاک خرقه چون گل	از غنچه [illegible] سر جا سخن برآید

مجلسی

از آستین چه دست جانان من برآید	چشم باید حیران [illegible] ز تن برآید
در [illegible] جان شرار [illegible]	دندانهای شانه گر ز شکن برآید



انکم نبار مژگان از هر طرف روشنها | چون دور باز جایکه گوهر رسن برا
باد صبا چو زلف از سنبل بنفشه | بوی نبات سرخند کرد چمن را بر
ای مجلسی بصورت خود دار ساقی | چون از کمان دعوی تیر سخن برآید

خواجه آصفی

چو صوت عشق ترا ای بهانه باشد | بهانه گریه ما را از آنچه باشد
دو نتوانم که عرض حال کنم | زبان حال مرا سر زبانه باشد
دل بیان سیه خانه بود لیلی را | که بر بام مجنون بهانه باشد
چو در فغان شدت روم غبار آلود | نوازش تو مرا تازیانه باشد
اگر چو حسن تبار افزون کند و رکوش | ولی ز خرمن ... تو دانه باشد
رخار خار غم عندلیب ناله کن | چو برد رخت گل آشیانه باشد

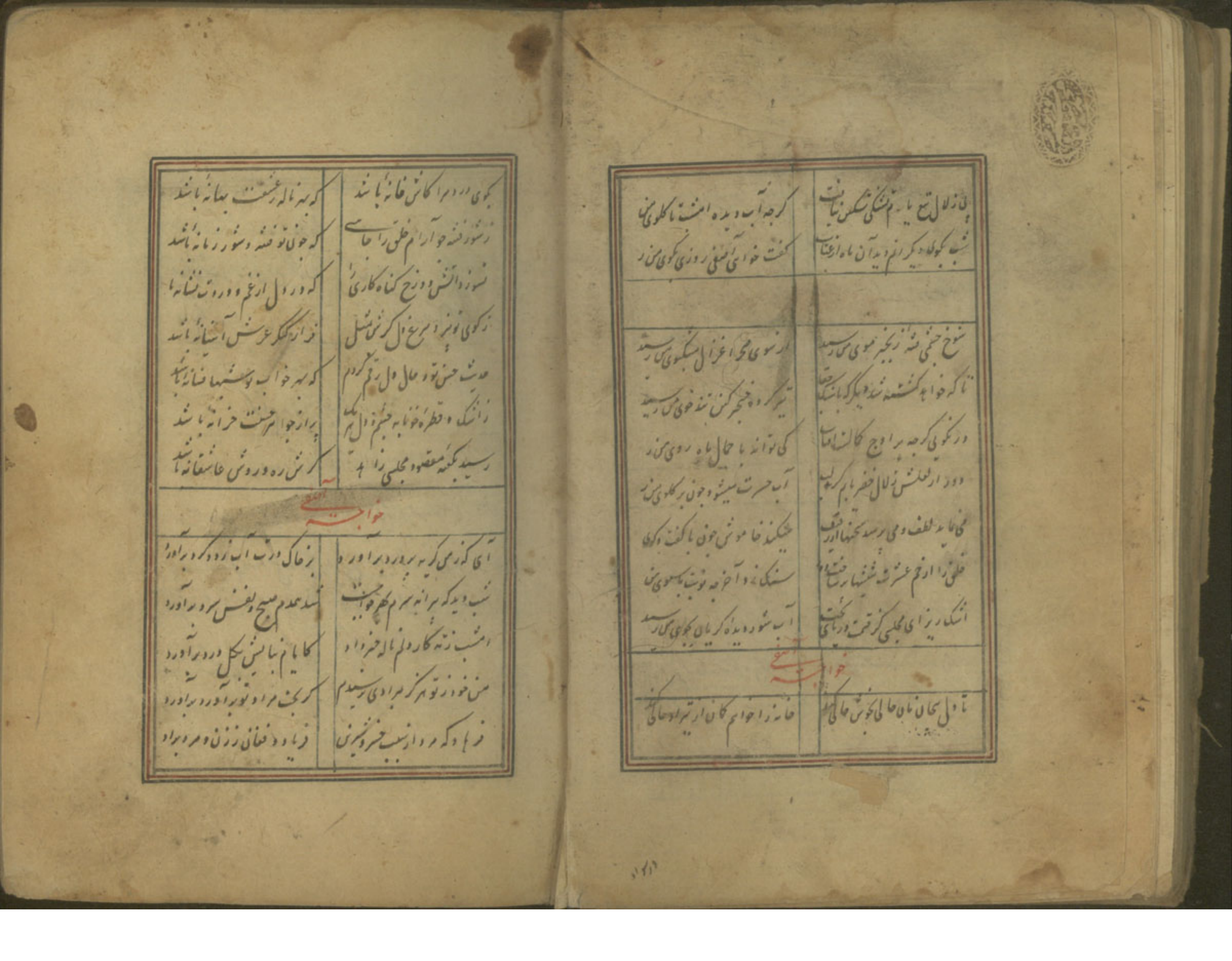
براه تیر بتان آصفی چو خاک شدی
راستخوان تو تیر جا نشانه باشد

تم مجلسی

از تو هر زخم که بر سینه برم ذره خاکم | یادگاری ز جفا و ستم خواهد بود
کربتان لطف نمایند هنوزم در دل | آرزوی ستم دم بدم خواهد بود
در ره حادثه پامال سگان گردد کاش | سرم آن روز که دور از قدمت خواهد بود
روز محشر که بگویند همه خلق نباه | جای عشاق تو زیر علمت خواهد بود
تن فرسوده اگر خاک شود تا دم حشر | جان حریم حرم محترمت خواهد بود
قدحم از بار که مجلسی مسکین را | چشم امید به کرمت خواهد بود

خواجه آصفی

باز در سر جنون دارد و تند خوی کسی | فتنه ... آید ... فتنه جوی کسی
هر طرف چند رسد سوی کش دارد ... | زان میان سنگ ملامت بر سبوی کس رسید
بود پامال رقیبان روی گرد آلوده ... | هیچ میدانی چه محنتها بروی کس رسید
از می تیم گرفتار جنون ... | آن پری رخساره زلف ...
گرد مشکین ساخت در صحرای دل ... | چون ز گرد ره غزال ... بوی من



بی زلال تیغ یارم تشنگی نشکست باز — گرچه آب دیده امشب تا گلوی من رسید

شب بگو کامد بکرانم دیدم آن ماه از عتاب — گفت خواهی آشتی روزی بکوی من رسید

شوخ چشمی تا به زنجیر موی من رسید — از سوی محرا غزال مشکبوی من رسید

تا که خواهم کشته شد دیگر که با سنگ جفا — تیر کرده خنجر کشیده تند خوی من رسید

در نکوی گرچه بر اوج کمال است آفتاب — کی تواند با جمال ماه روی من رسید

دور از لعلش زلال خضر با من گر لبش — آب حسرت میشود چون بر گلوی من رسید

می‌نماید لطف و می‌پرسد نهانم از رقیب — میشکند خاموشی چون با گفتگوی من رسید

خلق را از غم عشقش شبها [illegible] — سنگ زد و آخر به نوبت با سبوی من رسید

اشک ریز ای مجلسی گر قسمت دریای تست — آب شو و دیده گریان بکوی من رسید

خواجه آصفی

تا دل بجان ما حالی بگوش حالی [illegible] — خانه را خواهم که از تیر او حالی کنند

بکوی درد دراکانش خانه باشد — که بهر ناله ز غفلت بهانه باشد

ز شور فتنه چو آرام خلق را جای — که چون تو فتنه و شور زمانه باشد

نسوزد آتش دوزخ گناه کاری را — که در دل از غم دوری تو نشانه‌ها

ز کوی تو برد اهل دل گر نشین [illegible] — فراز کنگر عرشش آشیانه باشد

حدیث حسن تو و حال دل رقم کردم — که بهر خواب تو شبها فسانه باشد

ز اشک و قطره خونابه چشم دل هر یک — پر از جواهر عشقت خزانه باشد

رسید بکعبه مقصود مجلسی زانکه — گرش ره و روش عاشقانه باشد

خواجه آصفی

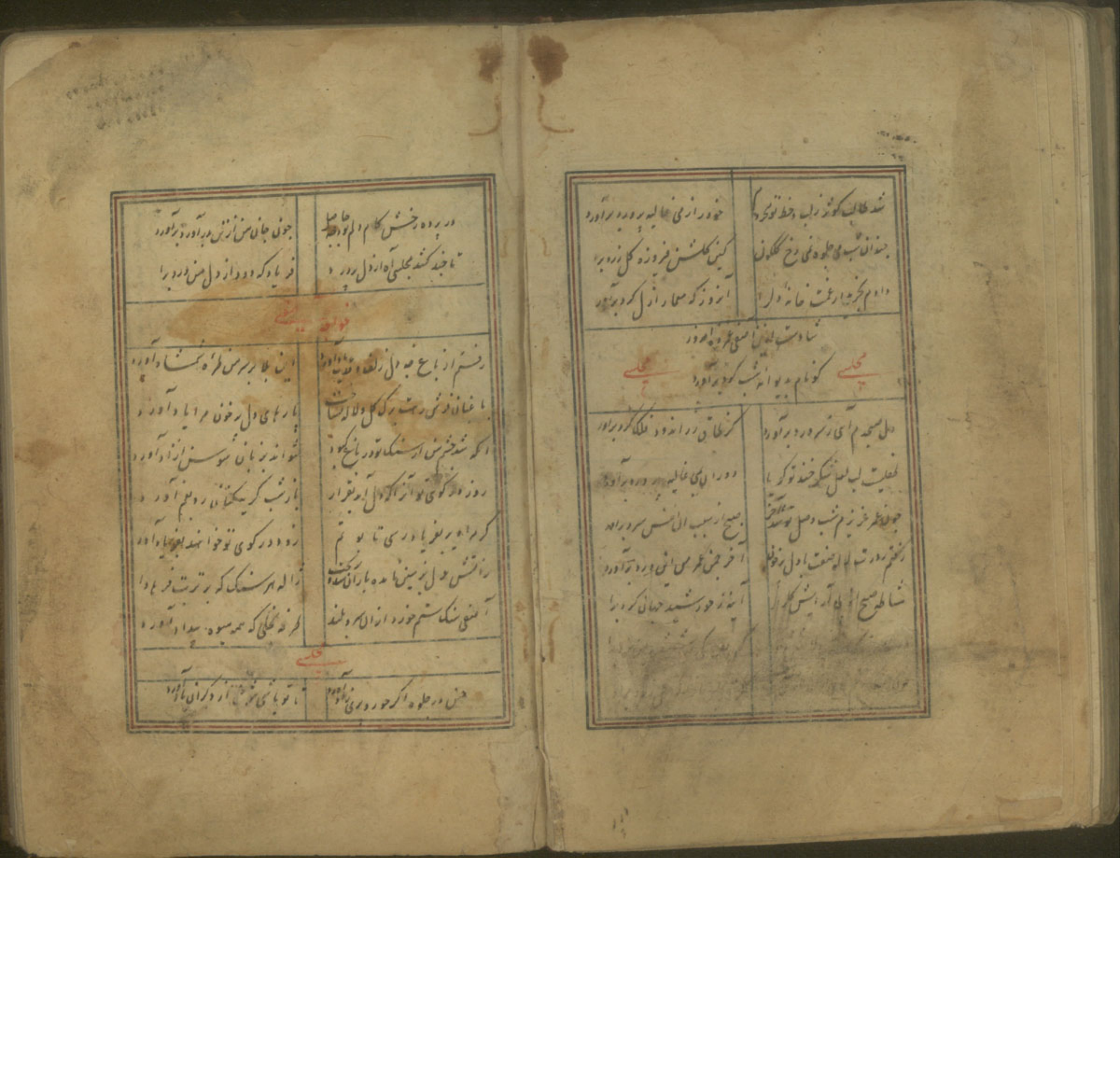
ای که ز من گریه برو دبر آورد — ز خاک در تو آب زده گرد بر آورد

شب دیده که برانه سرم بکم خواب — نسیم همدم صبح نفس سرد بر آورد

امشب ز تو نگار دلم ناله خونداد — کایام بنالش بکل درد بر آورد

من خود ز تو هرگز مرادی نرسیدم — گر یک مراد تو بر آورد بر آورد

فریاد که مرد از سبب خسرو شیرین — فریاد و فغانی ز زن و مرد بر آورد



شد طالب کوثر لب و خط تو [illegible]	خود را ز می غالیه پرورده بر آورد
چندان شب می جلوه نمی رخ گلگون	کین گلشن فیروزه گل زرد بر آورد
دادم بجگر داغ غمت خانهٔ دل را	آن روز که معمار ازل گرد بر آورد

شادست [illegible]

مجلسی — گو نام بدیوانه شب گرد بر آورد — مجلسی

دل مسجد [illegible] ز سر ورد بر آورد	گر [illegible] زر اندود فلک گرد بر آورد
لعلت لب لعل شکر خند تو گویا	دوران پی غالیه پرورده بر آورد
چون [illegible] شب وصل تو [illegible]	صبح از سبب [illegible] سر بر آورد
[illegible] لاله صفت [illegible] دل [illegible]	آخر [illegible] بر آورد
شا[illegible] صبح [illegible]	آینه ز خورشید جهان گرد برا

در پرده رخش [illegible]	چون جان من از تن [illegible] بر آورد
تا چند کند مجلسی آه از دل پر درد	فریاد که دود از دل من گرد برآ

[illegible]

رفتم از باغ چه دل زلف [illegible] آورد	این بلا بر سر من [illegible] داد آورد
باغبان [illegible] برگ گل و لاله [illegible]	یار های دل پرخون مرا یاد آورد
آنکه شد [illegible] از [illegible] تو در باغ [illegible]	[illegible] ز بان سوسن آزاد آورد
روز و شب در کوی تو [illegible] دل [illegible]	یار شب گریه [illegible] آورد
گر [illegible] یاوری تا [illegible]	رود در کوی تو خواهند [illegible] آورد
[illegible]	ناله هر سنگ که بر تربت فرهاد
آن [illegible] سنگ ستم خورده از آن سرو بلند	[illegible] که همه [illegible] آورد

مجلسی

حسن در جلوه اگر حور و پری [illegible]	تا تو با [illegible] از دگران [illegible] آورد



از غم قد تو رخت خاک شدم زان ورع	که صبا باد بسوی گل تو شمشاد آورد
زد رقم صورت شیرین و بیانش جان داد	تیشه آخر چه بلا بر سر فرهاد آورد
از در تو گریه کنان رفتم و باز آه کشان	آمدم آه اگر بار اولی یاد آورد
همره آورد تبارا بی قلم آن شوخ	شاه خوبان به سرم لشکر بیداد آورد
رفت مجنون ز جهان کوهکن مسکین هم	محنت و غم همه را با من ناشاد آورد

آمدم سوی تو را آوازت سگ نعره زنان
مجلسی را سگ کوی تو بفریاد آورد

خواجه [illegible]

دل ویرانهٔ هر دلدار ز حسنی دارد	دلکش اوست ولی حال غریبی دارد
چشم در باغ همین بر گل رعنات مرا	که ز نخلی من و حسن تو نصیبی دارد
هر که باده نکند از که باشد یارب	هر که چون پیر خرابات ادیبی دارد
بر سینه زنان گر دو کند عیب مکن	کوهکن را که چو پرویز رقیبی دارد

صید خال و خط او مرغ شد عجب	دانه بوالعجب و دام عجبی آورد
آنچه شفی لب رخ عیسی نفسی بیمار است	سوسن نرگس و بیمار طبیبی دارد

مجلسی

دوستان باز دلم مهر حبیبی دارد	که ز عشاق دل کس غریبی دارد
جان بیمار کرشمه بود ای شوخ گست	ور و مسندی که شمال تو طبیبی دارد
کوهکن جان کند و همدم شیرین خسرو	نه غم غیر و نه پروای رقیبی دارد
غم خوردن مشتاق بغنس از همه بیش	هر کسی در خور خود رزق و نصیبی دارد
تا مپی دو ره شو از رهگذر گریه من	بر حذر باش که سیلاب مهیبی دارد
مجلسی را ره مهر و محبت ز رقیب	هیچ غم نیست که مجنون تو حبیبی دارد

خواجه آصفی

کنج عزلت ولی که بهشت جا نکشید	عمری زد هر دست و یار انکی نکشید
مجنون ز بند طره لیلی بکعبه رفت	سر رشته جنون به سر نکشید



اول قلم که بر ورق ناز ماند یار | بر حرف آشنا خط بیگانگی کشید
دل دانه بلاست که بر راه خط زلف | مور رشش بسوی خانه زبی‌وانگی کشید
از کیمیای عشق تو آخر شود سفید | مردیده که سرمه به فرزانگی کشید
خندد آصفی که کوی بهگران زدی | کار تو رفته رفته بدیوانگی کشید

مجلسی

آنرا که عشق دست بهمخانگی کشید | رخت خود بمنزل دیوانگی کشید
مرغ دلم ز حسرت خال تو عمرها | در دام محنت بی‌دانگی کشید
از دل جنون عشق اگر کرد رخت | بار غمی که دوم فرزانگی کشید
گردون نه دلا بیلا هم کوه اسکن | کو بار کوه عشق بمردانگی کشید
سرخیل کاشنای آن ماه جست دل | اور رفت مهر جانب بیگانگی کشید

آصفی

از ضعف گشت مجلسی خسته انچنان
کش مور زیر خاک به همخانگی کشید

تم

هرکه ام همسایه دیوار با به کوی غم نشد | آتشش از من سالها بر دند و دم نوزم گرم نشد
هر چه آه آتشین کز قلب غم ترید | باد صبح از نور و دم میزد ولی همدم نشد
آفتاب بی‌پرده را فطرت و خال سیاه بر جانان | بی سبب آشوب دهر و فتنه عالم نشد
در رشش روزی که افتادم ز با تمکنم | دامن او دست گیر من نشود او هم نشد
سبزه صحرای دل تا تازه و آزاد تا نشد | خرم کیاه غم ز باران چنین خرم نشد
کار اهل درد مرهم بس و دوا کرد | این دل صد چاک ما را بسته مرهم نشد
تا ز دوستکامی تار ار سینه خود مجلسی | در حریم سینه بنیاد وفا محکم نشد

مجلسی

هیچ صبحی مهر با او دلم همدم نشد | کز حرارت آتش کس بر همه عالم نشد
مردم دوران ز خاک من سفالی تر کرد | با کسی کفتم کسی همدم شوم آن هم نشد
دوش کرد از تاب می در پرده رخسار عرفی | در هوای ابر اگر چه گل را شبنم نشد
گرچه افزون گرد با اغیار مهر آن بی‌وفا | با من دلخسته هم لی مهری او کم نشد



شادم و خرسند کز نامحرمان میخواندم — گر دل من در حریم خاص او محرم نشد
سرزنشها تا ندید و از ملامت سنگریز — ور زمین دل بنای عاشقی محکم نشد
صاف عیش ای مجلسی از ساقی غم مجوی — کز خم دوران صهبت غیر درد و غم نشد

خواجه آصفی

مشکبیز آمد صبا موی تو ام آمد بیاد — عطر پرور شد هوا بوی تو ام آمد بیاد
شام غم سودای گیسوی تو از یادم برفت — شب ز یادم رفت و گیسوی تو ام آمد
نرگس مست غزالی زد ره نخجیر و دین — شیر گیر ساقی آهوی تو ام آمد بیاد
تازه و زیبا فتم گلبرگ نسترن شسته ز [illegible] — در عرق رخسار نیکوی تو ام آمد بیاد
خوش نویسی حرف نون را تا کشیدی مشکبار — از سواد چشم ابروی تو ام آمد بیاد
اضطراب جوهر آیینه دیدم در رخ او — در بدن لرزه زروی تو ام آمد بیاد
پاسبان کعبه دامن گیر من شد در [illegible] — مرده میهای سگ کوی تو ام آمد بیاد
زاهدی را بر رمیل جلوه [illegible] ز راه — از خرام قد دلجوی تو ام آمد بیاد

زان دو لب در بوره و دشنام مسکین آصفی — از گدایان و دعاگوی تو ام آمد بیاد

[illegible] مجلسی

صبح و تاب سنبل از موی تو ام آمد بیاد — برگ نسترن بار از گل روی تو ام آمد بیاد
ای تو با دو ماه نو در گردنی آمد [illegible] — در نظر از طاق ابروی تو ام آمد بیاد
جلوه سرو سهی از خاطر من رفته بود — با خیال قد دلجوی تو ام آمد بیاد
دیدم آن چاه زنخدان زرفرم وز آن گذشت — کعبه از طوف سر کوی تو ام آمد بیاد
مطلع صبح سعادت در شب قدر وصال — از صفای روی نیکوی تو ام آمد
نرگس مردم فریب و هندوان [illegible] — از نگاه چشم جادوی تو ام آمد بیاد
واد شو خیمهای چینست یادم از آهوی چین — نافه هم از زلف خوشبوی تو ام
گفت و گوی طوطی شکر شکن در باغ حسن — از خط لعل سخنگوی تو ام آمد بیاد
زنده بود از یاد قتل مجلسی [illegible] کناه — روز [illegible] تندی خوی تو ام آمد بیاد

خواجه آصفی

کس نشان وصل نیست از دو دل [illegible] — از من [illegible] نظر خشم [illegible] تر



ای شانه باز کرده گرههای زلف او | بود از شب دراز قفاب درازتر
بت خاله گفت بر لبم از تاب او نشست | هرگز نگفت ازین سخن جانگدازتر
بیچاره ساخت عشق مرا وزنه هیچکس | در عاقبت نبود ز من چاره سازتر
آمد عنان کشیده بسوی من آن سوار | هر لحظه باد توسن او سرفرازتر
شد نازنین هر که رود در رهگذار | از نازپروران همه او را نیازتر
روزی که رو بخاک در او نهاده آصفی | اول ز گریه ساخت روی نیازتر

مجلسی

ای زلف تو ز غمزه نمایان بنازتر | زاهل نیاز عشق توکس با نیازتر
جنت نتیجه و هشت ره بزد و هیچ | هر کس که هست زد بجز من چشم بازتر
بارد چگونه شرح کنم حال خود که هست | هر قصه از فسانه مجنون درازتر
بر دامنی چو ساغر می را از لب چکید | هر قطره که بود ز هم جانگدازتر
بیچاره شد طبیب نه پای بر سر | یکدم که وصل نیست از و چاره سازتر
افتاد سایه قد تو بر نهال سرو | هر روز از آن شود بچمن سرفرازتر

ای مجلسی ز زخم نکویان دلم برست | هستند اهل حسن ز هم دلنوازتر

خواجه آصفی

بد گفتنم که مهر از تو نگویم دگر | با ابه گفتنم که بد بود نگویم دگر
دیار دل با قافله درد رسید | باره مرحله صبر نپویم دگر
شده چوگان بلا زلف تو در عرصه حسن | زان سر آسیمه و بیحال چگویم دگر
گفتمش حیف که باشی بر قیبان نگرو | دید در آینه و گفت دو رویم دگر
بازوی دل سوی میکده شب گر ویست | دوم از در بدر و کوی بکویم دگر
لاله وار از قدح و بر لب جو سبزه دمید | همراه تشنه می بر لب جویم دگر
آصفی در سر آن زلف بسی آشوبست | همه آشفته آن سلسله مویم دگر

مجلسی

با خیال و لب آن روی نکویم دگر | در دل این بود که گفتیم چه گویم دگر
مانه آنیم که دنبال فقیر و صوفی | ره سوی مدرسه و صومعه پویم



والهٔ قد صراحی شده و چشم قدح
سایل پای خم و دست سبوییم دگر

در هوای قد تو از گریه چو نرگس در باغ
پا بگل چشم تر و بر لب جوییم دگر

ناصح از ما مطلب در ره عشق آزادی
که مقید بیکی عربده جوییم دگر

برد از صومعه ما را کشش پیر مغان
رند میکده در خدمت اوییم دگر

مجلسی عمر بآلایش دنیا بگذشت
وقت آنست که دست از همه شوییم دگر

خواجه آصفی

تا در نظر لب تو ندیدم شراب را
بر آتش تو دل ننهادم کباب وار

میسوزدم چو آتش روی عتاب
گرمی مکن ز مهر خود آفتاب وار

فرش ره تو ساخته پر ملایک صبح
سوی سفید خود همه شبها نهان دار

آهم ز سوز و گریه بپایان عشق را
گاهی گمان دار بود که سراب وار

بر خیمه تو رشته جان بسته اهل دل
سر بکشیده سوی خود از اضطراب

همراه سیل دیده رود سوی آصفی
گر آب سر بر آورد آنجا حباب وار

مجلسی

هر دم خورم ز ساغر غم خون شراب وار
وز آتش تو سوزم و گریم کباب وار

ای شهسوار از هوس سکنی عنان مپیچ
تا چشم خود بپای تو مالیم رکاب وار

از رشک غیر پرده چشم آورم برون
تا افکنم بماه جمالت نقاب وار

رنج خمار تشنگیم کشت ساقیا
جام میم بده که لب نهم آب وار

ای گنج حسن بر تو لطف افگنی چه شد
گاهی سوی خرابه ما آفتاب وار

چون مجلسی بزم غم از طالع نگون
خالیست از تو ساغر بختم حباب وار

خواجه آصفی

هر چند میشوم ز تو رنجیده پیرتر
دل میشود بعشق جوانان اسیرتر

دیدم نگار خانه ایام را بسی
نقشی ندیدم از تو دلپذیرتر

ترسم شود ز صحبت آیینه خود پرست
آزاده گردد از روی نظیرتر

ای گنج حسن باز خراسانی خراب
کو از من شکسته کسی فقیرتر

تا سر ز اوج حسن چو خورشید سوده
ننموده کس بچشم تو از ما حقیرتر

دل از بار غمش تو هیچ واستم گریز | هر بار شد ز بار دگر بار گرانتر
هجرت گرفته گفته خاص تو آصفی | هرچند خاص تر بخت عام گیرتر

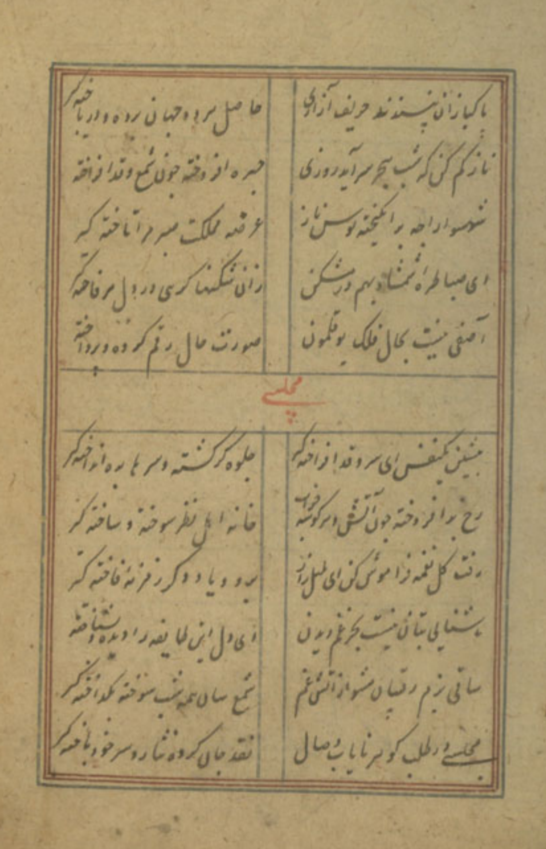
مجلسی

هرچند زلف و روی بتان دلپذیرتر | در جنگ عشق عاشق مسکین اسیرتر
باشد اگرچه اهل سفر را خطر بسی | ای رز راه عشق نباشد خطیرتر
جسم دمادم از لب و دندان اوست | چون کام طفل کز شکر که شیرتر
گفتی که میدهم بفقیران زکات حسن | از من کسی کجاست تمام فقیرتر
خوبان بی نظیر همه بنده تواند | چون در ملاحت از همه بی نظیرتر
ای آفتاب بر تو اقبال واکبر | از من که نیست ذره هم از من حقیرتر
هرچند روشنست دل شیخ مجلسی | نبود ز خم میکده صافی ضمیرتر

خواجه آصفی

مجنون غم تو از سنگ زهم ساخته گیر | کوهی و ادهم از کمر انداخته گیر

باکباز



باکباز آن نپسندند حریف آزادی | حاصل برده و جهان برده و در باخته گیر
ناز کم کن که شب هجر سر آید روزی | چهره افروخته چون شمع و قد افراخته گیر
شهسوار آنچه برانگیخته توسن ناز | عرصه مملکت صبر در آن تاخته گیر
ای صبا طره شمشاد بهم در شکن | زان شکنها گرهی در دل بر فاخته گیر
آصفی نیست بحال فلک بوقلمون | صورت حال رقم کرده و پرداخته

مجلسی

بنشین یکنفس ای سرو قد افراخته گیر | جلوه گر گشته و سرها به ره انداخته گیر
رخ برافروخته چون آتش و در گوشه خواب | خانه اهل نظر سوخته و ساخته گیر
رفته گل نغمه فراموش کن ای بلبل زار | بدو یاد دگر زمزمه فاخته گیر
باشنای بتان نیست بجز غم دیدن | ای دل این لطیفه را دیده و بشناخته گیر
ساقی بزم رقیبان مشو از آتش غم | شمع سان همه شب سوخته بگداخته گیر
مجلسی در طلب گوهر نایاب وصال | نقد جان کرده نثار و سر خود باخته گیر



خواجه سیفی

در سر غمازه دارم زان بت عیار دگر | بیداست از چشمم که دل باز دگر
عمر منت آن قد سرو سهی نخواهم | کس را چه سود دارد عمر دراز دگر
[illegible] عشقت | وازه بر دو دامنت سوزد و گداز دگر
گو ترک ناز چشمت تاراج ملک دین کن | کس غرصه باد دارد صد ترک و ناز دگر
گر ساخت کوهکن را افسانه عشق شیرین | پیدا کنیم ما هم افسانه ساز دگر
یارب به نیاز دارش بهر نیاز [illegible] | گر روی حسن دارد هر لحظه ناز دگر
ننواخت آصفی را آن شاه ملک خوبی | با انکه غیب جون او مسکین نواز دگر

مجلسی

جون مهر دید چشمش جست بناز دیگر | او را دگر ندیدم بعد از نیاز دیگر
بازیچه شد دلم [illegible] ز طفلان | مردم زند [illegible]
گه گوید از میانش [illegible] | میبازد انشکار [illegible]

بایم

یا یم وفا [illegible] خرم جون جنگ و ناله غم | این بزم را نباشد حاجت بساز دیگر
با سوی کعبه ام نه انکه نیاز من | تا سر زمانی [illegible] باشم نیاز دیگر
یکبار ملک دل را خشم تو کرد غارت | خواهد خراب کشتن از ترک ناز دیگر
هر کس بحرف عشقت یک نوع سوز دارد | گفتار مجلسی راست سوز و گداز دیگر

خواجه آصفی

بر سر ما بوت و گوری گریه بر مس گرد [illegible] | یاد دم از بهرام چو بیش آمد بهرام گور
خلعت گلگون شده فردا حریر اطلس است | جلوه گر در حلهای نور مسکیان عور
از سواد لاله زار سبزه گوی [illegible] | تربت سبزان کشمیری سینه خشمان غیور
محتسب در خم [illegible] | شکند دستی که در میدان عشق [illegible]
دختر رز جون دهد [illegible] جلوه گر | صورت اغیار را سرجا که [illegible]
ساقیا ساقی بدست آور که خواهد [illegible] | [illegible]
آصفی راه قناعت رو که در کنج [illegible] | [illegible]



مجلی

بگذر از شاهی که چرخ منقلب باد شاه را — در دمی بهرام چوبین را کند بهرام گور

شد زکین بر تن زره می پوشد و زین غافلست — کو بود صیدی که صیاد قضا گیرد بزور

دل بر از پیکان او در بجه ز مرهم ای طبیب — خانهٔ زنبور را بهر چه می آری بشور

دوختی با تیر مژگان زخم او تسکین نیافت — تا که گردد رام می دوزی ز خشم رخ عور

دوش غم باید ز گریه عاشق شور جادوان — آری آری میوه شیرین میشود از آب شور

ناله را از شیعفان در دل سخت بتان — کارگر ناید مثال آهن و دندان مور

مجلسی از خانقاه افتاد در کوی مغان — کم شود آری کبوتر خون که باشد خانه کور

خواجه آصفی

شبم تا بغمت در روز تیغ ما نیز — ندارم بی تو روز آرام و شب نیز

مرا از حسن شیرین بود لیلی — که آتش از عجم زد در عرب نیز

تو پیش روز داری مشک غم شب — شب غم بگذرد روز طرب نیز

سبب هجه ان جه سازی سر قلم — چو کشتن می توانی بی سبب نیز

ز خوبان حسنت افزون شد که داری — بسی حسن و فا حسن ادب نیز

نگویم حسنت بالای لب خال — که یار زینت کنش زیر لب نیز

ز رحمت آصفی محروم تا کی — لطیف دیگران او را طلب نیز

مجلی

نهانست آن رخ از من خال لب نیز — غمی دارم نهان داغ عجب نیز

بوصف آن رخ و لب گشت افزون — مرا لطفت نگر و حسن ادب نیز

شبم بود و انجنان سوزی که تا روز — چو شمع از تاب من میسوخت شب نیز

جهان محروم بنگر آن رخ و زلف — که از روزم خبر نبود ز شب نیز

غم دیگر نبود اسباب دردم — فراقت گشته دوران را سبب نیز

بسی اندوه و غم دارم ز هجران — بلا و محنت دارد و تب سینه

بغم چون مجلسی شاد انجنانم — که یاد من نابد از عیش و طرب نیز



خواجه صفی

تو بی که نیست عذار تو مشک بود هنوز / منم ز آتش عشقت [illegible] دیده دود هنوز

ز داغ عشق تو روزی که جان ما سوخت / نبود ما اثری در عدم نبود هنوز

بر استخوان که ز خاکستر سگان باشد / نبود رسم که رقیبان تو [illegible] هنوز

[illegible] ز درد داغ [illegible] / ز داغهای دغا خواهد آزمود هنوز

[illegible] کار [illegible] / عجب تری که حسدی برد حسود هنوز

بسی ز دلبری [illegible] سرگران شده بود / ولی [illegible] دل خلق می ربود هنوز

به کعبه گرچه دل آصفی فرو ناید / بر آستان تو دارد سر سجود هنوز

یحیی

به [illegible] زخط فزود هنوز / جهان ز آتش حسنت [illegible] دیده دود هنوز

سرم هوای تو دارد [illegible] / دلم [illegible] که بود هنوز

[illegible] دهان تو بود دل پنهان / [illegible] باز عدم [illegible] وجود هنوز

[illegible] گرم روانی از [illegible] / [illegible] خوابی آزمود هنوز

[illegible] مجلس حکایت [illegible] / ز رشک آینه [illegible] هنوز

[illegible] جان [illegible] / نشسته لشکر [illegible] هنوز

چو [illegible] شدم از قید [illegible] آزاد / ولی [illegible] هنوز

خان خواجه [illegible]

[illegible] دل حسرت یارت هنوز / دیده [illegible] دلم [illegible]

[illegible] / خاک شد جسم [illegible] هنوز

[illegible] / [illegible] هنوز

سنگهای [illegible] بر دل دیوانه [illegible] / [illegible] بالای [illegible] هنوز

[illegible] / سرگران [illegible] از خواب [illegible]

گل [illegible] دل [illegible] / [illegible] هنوز

آصفی زیر [illegible] خاک شدی / [illegible] چشم تماشای تو [illegible] هنوز



مجلسی

رفتم از کار و هنوزم در ره یارست هنوز / با غم عشق دلم را همه دم کارست هنوز

گشت پژمرده مرا باغ دل و گرد خزان / گلشن حسن ترا تازه بهارست هنوز

دیده سیاره‌فشان سوخته دل ز آتش آه / در شبستان غمت مشعله‌دارست هنوز

هر طرف بر سر خاکم شود خانه‌ی مور / چشم من در ره آن طره سوارست هنوز

از خیال خط و خال تو مرا کلبه‌ی دل / در و دیوار پر از نقش و نگارست هنوز

استخوانم شده چون نی همه فرسوده و سوخت / تازه داغ غم آن لاله‌عذارست هنوز

خاک شد مجلسی و گرد جهان شد بر باد / از تمنای تو بی‌صبر و قرارست هنوز

خواجه آصفی

چشم تو دلفریبه و عشوه‌گرست هنوز / ابروی دلفریب تو در طره‌ست هنوز

روی تو در عرق گل باغ لطافتست / شبنم از او نریخته بر برگ تر هنوز

خون دلم ز دیده برون رفت آنچه بود / دارم ز خار خار تو خون در جگر هنوز

[illegible] آنکه دست به تیغانه داده / احباب را ز دست تو جان در خطر هنوز

موی سفید بر سر من صبح از روت / ای در سرم هوای تو پیرانه‌سر هنوز

رویت نداشت تاب اشارت ز ماز کی / اینک ز نیل و خال برویت اثر هنوز

آمد به پرخیال خیال تو نیم‌شب / نادیده گر آب دیده ندارد گذر هنوز

عالم رسید زان لب و دندان نباتجو / انباشتم خوش‌نشد چو شیر و شکر هنوز

بر لوح دیده گریه‌کنان دوش آصفی / تحریر شوق کرد و سیاهیست تر هنوز

مجلسی

دارم نظر بر آن لب همچون شکر هنوز / چشم مراست خط تو در نظر هنوز

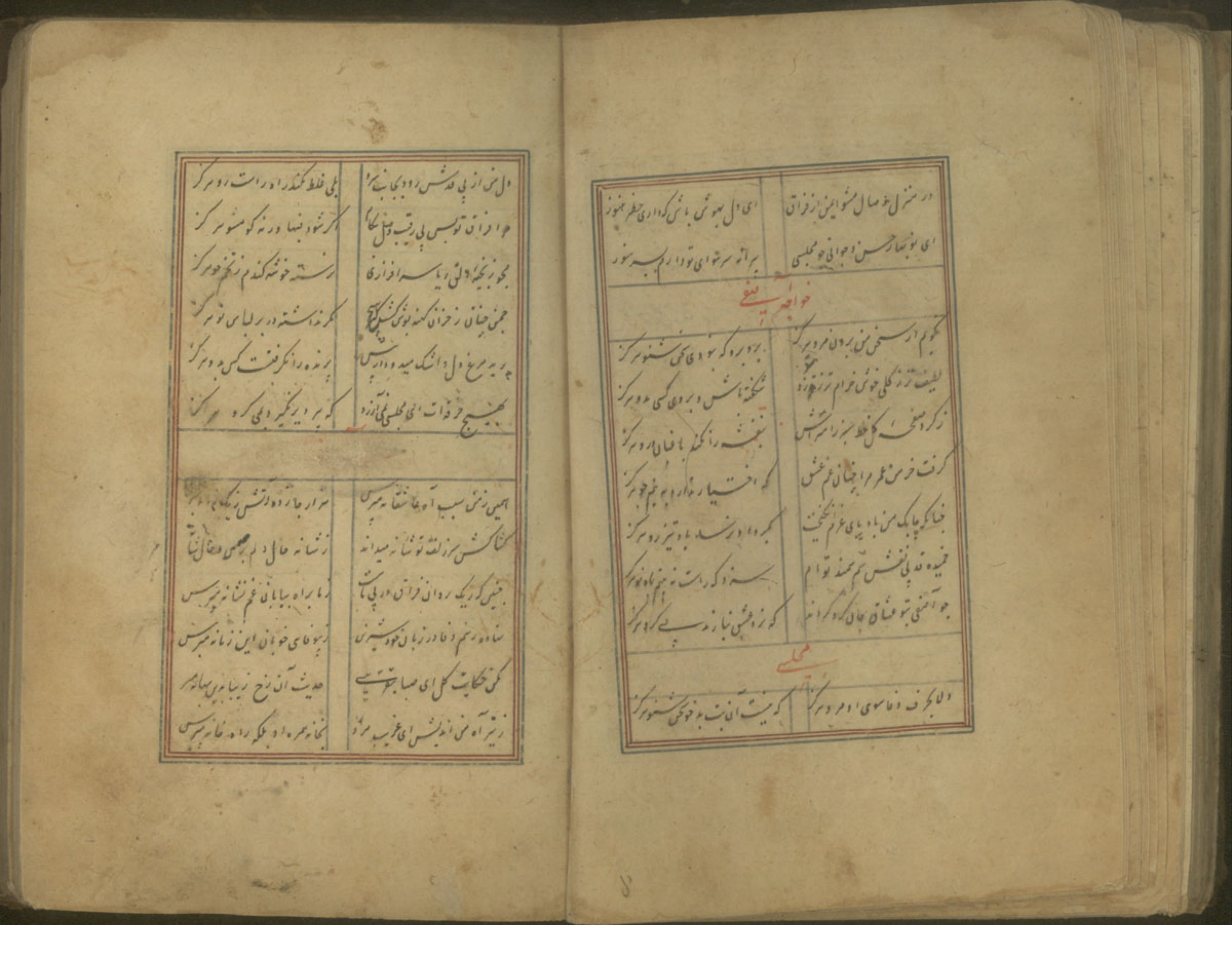
چشم مرا ز تو دور که در باغ دلبرست / یار دگر ز آن عذار ز گلبرگ تر هنوز

شیرین ملک حسنی و فرهاد دولت است / با کوه دست عشق تو دارد کمر هنوز

بیمار پرسشم نکند کس که سوی من / پا در آن ننهاده بنام گذر هنوز

سر بر در وفای تو ام جان اگر رود / هیهات نخواهد از دل من شد بدر هنوز

ای مجلسی که از تف غم سوختی ز ره / کز سینه آه می‌کشدت سر هنوز



در منزل خوشحال مشو ایمن از فراق | ای دل بهوش باش که داری خطر هنوز
ای نوبهار حسن و جوانی چو مجلسی | برآمد سر هوای تو دارم به سر هنوز

خواجه آصفی

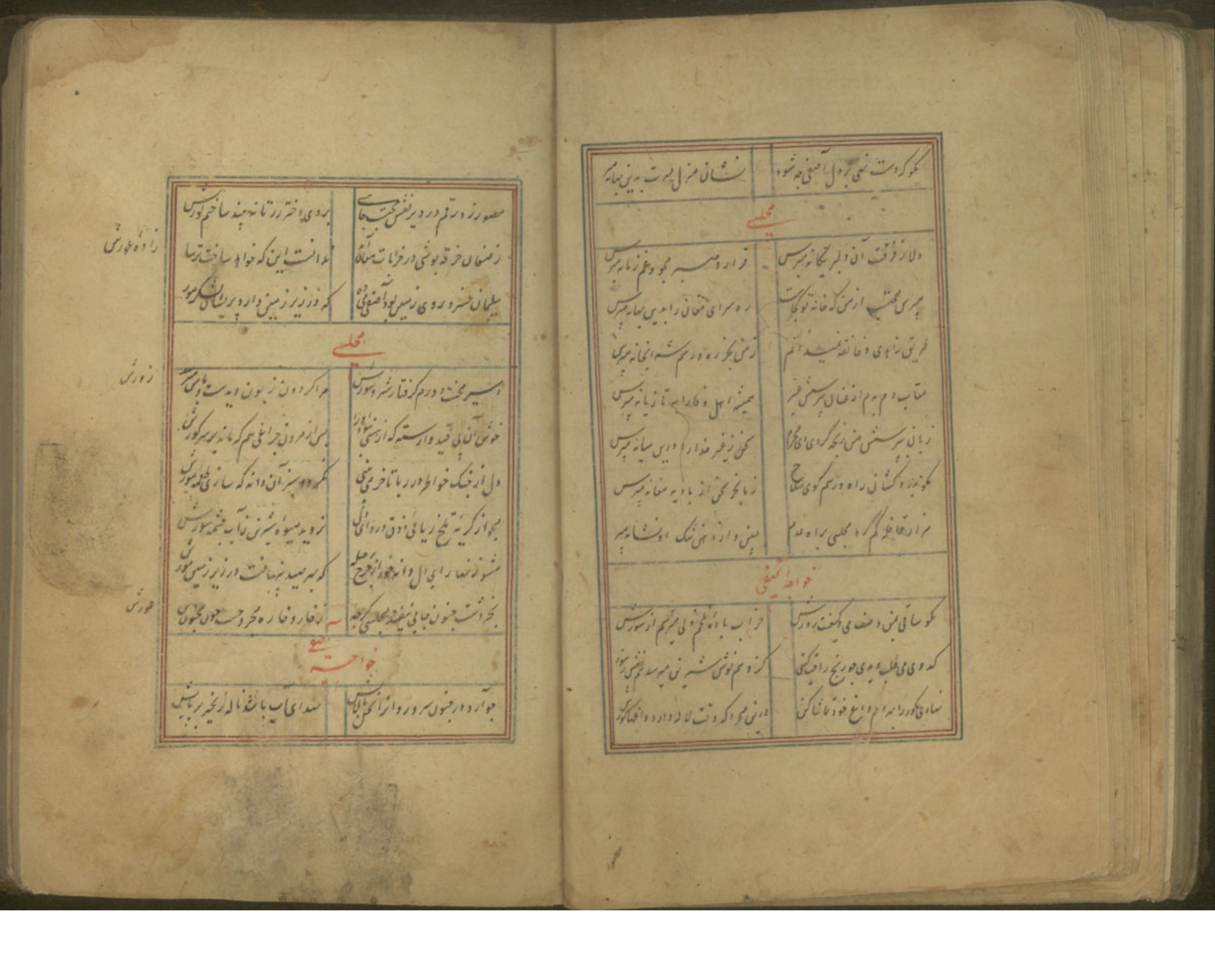
نگویم از سخن من برون مرو مگر | برو برو که نبودی کسی شنو مگر
لطیف‌تر ز گلی خوش‌خرام‌تر ز تذرو | شکفته باش و بروی کسی مرو مگر
ز گرد صفحهٔ گل خط سبز را سر آتش | نفشه را نکند باغبان درو مگر
گرفت خرمن عمر مرا چنان غم عشق | که اختیار نداری به نیم جو مگر
فغان که چابک من باد پای عزم انگیخت | سمند او در رسد باد تیز رو مگر
خمیده قد پی نقش سم سمند توام | بسی که راست نه بینم ماه نو مگر
چو آصفی تو فناق جان گرو کرد امشب | که ز عشق نبازند بی گرو مگر

هلالی

دلا که رفت دعا سوی او مرو دیگر | که نیست آن‌که به خود کسی شنو مگر

دل من از پی قدش روان چو آب مرو | بلی غلط نکند راه راست رو مگر
هوای اوقات تو بس پی رقیب وصل نگار | اگر شود تنها ورنه گو مشو مگر
مجو ز بخیه دلق ریاسه افزاری | ز رشته خوشه گندم ز تخم جو مگر
جمن چنان ز خزان کهنه بود که هیچ | نگر نداشته در برلباس نو مگر
چو پر مرغ دل از اشک میدود پرسش | پرنده را نگرفت کس بدو مگر
بهیچ حرف ات ای مجلسی نمی آرزد | که بر دیر نگیر دمی گرو مگر

همین ز من سبب آه عاشقانه مپرس | هزار چاره ده ز آتش زبانه مپرس
گناه کش بر زلف تو شانه میداند | ز شانه حال دل بر جمع و خال شانه
چنین که ریگ روان فراق در پی ماست | ز ما ره بیابان غم نشانه مپرس
نشانه رسم وفا در زبان خود شنو | ز شیوه های خوبان این زمانه مپرس
مکن حکایت گل ای صبا جو ... | حدیث آن رخ زیبا بدین بهانه مپرس
ز تیر آه من اندیش ای غریب مرو | نخانه مرو او بلکه راه خانه مپرس



بگو کردت نمی ترسد دل آمیغی چه شود | نشان منزل بهرت بدین بهانه

مجلسی

دلا ز فرقت آن دلبر یگانه مپرس | قرار و صبر مجو و غم زمانه مپرس

پری مجلسی از من که خانه تو کجاست | ره سرای مغان را بدین بهانه مپرس

طریق زاهدی و خانقه نمیدانم | ز من بجز ره و رسم شرابخانه مپرس

شتاب دم بدم از عاشقان پرسش خبر | همیشه اهل وفا را تا زیانه مپرس

زبان پرسش من رنجه کردی ای مجرم | سخن ز غیر خدا را درین میانه مپرس

بگو بیا و بگشا ز راه و رسم کوی صلاح | زبان بجز سخن از باده مغانه مپرس

هزار قافله گم کرد مجلسی براه عدم | چنین وا [illegible] دهن تنگ او نشانه مپرس

خواجه شیفی

بگو ساقی بمن وصف می گلگون بگو روش | شراب باده تلخم ولی مرتم از سوزش

که وی می طلبد دیدی جو رنج راف گیتی | گر دم نوش شیرین میرسد [illegible]

نشاد کور دل بهرام داغ خود تماشا کن | درین صحرا که دشت لاله دارد داغها گور

مصور زد رقم در دیر نقش محبت جای | بروی دختر رز تا نه بند ساختم لورش

ز مغان خرقه پوشی در خرابات مغان | ندانست این که خواهد ساخت ترسا

سلیمان خسرو روی زمین بود آصفی شه ده | که در زیر زمین دارد پریشان لشکر مور

زاده خورش

مجلسی

اسیر محنت دورم گرفتار شر و شورش | مرا گردون ز بون دید دست و پای گیر

زورش

خوش آن پای قید وارسته که از هستی [illegible] | بس از مردن چراغی هم که ماند بر سر گورش

دل از جنگ خواهد در ربا تا خرمی | [illegible] آن دانه که سازی طعمه مورش

مجو از گریه تلخ زیانی ذوق [illegible] | ز دیده میوه شیرین نه آب چشمه شورش

مشو زنهار ای دل دانه جو از حرص | که بهر بیضه نه بافت در زیر زمین مور

بجز دشت جنون جای نیفتد مجلسی گرچه | ز خار و خاره مجروح [illegible] مجنون

خورش

خواجه

جو آرد در جنون سر و روان از کجا [illegible] | صدای آب بانگ ناله زنجیر بپاش



زگلزار جهان پرواز بهتر مرغ جانم را	که بوی بیوفایی میدهد گلهای رعنایش
بجائی کانکه نی لاله بر سو قدح پیما	بهار رفته و دیدم با حریفان باده پیمایش
روم بهر تماشا در پی جانان که سیمایش	تماشاگاه حسن آئینه رخسار زیبایش
جهان سودای خالت ماند داغی بر دل لاله	که محکم نیست اندازه سیاهی داغ سودایش
شدی فرهاد سر در کار تو سر روز و سامان	اگر تصویر شیرین بود و در سر کار فرمایش
بهار ز آصفی رخون دلت آن لاله زار آید	که شد مشکین غزالی سر طرف آهوی صحرایش

مجلسی

نیفتاده نکوئی در آب عکس گل با آبی	که باد ولاف سرو سهی آید خیال از پایش
ز ظلمت آن که بر سو ریخت مشک سوده بر لاله	به تحریک یا نسیم حسن از زلف سمن سایش
کند جوی لعل لب را غمزه اش با نقد خال سودا	فتنه نگاه اوست در دل آشنایی های ترسایش
کمال حسن جانان ز و لیلی آن بس که از یوسف	ز ان شد شهرت ماه جمال عالم آرایش
زمی افروخته گل گل بر برگ لاله می ماند	سواد خالهای عنبرین در روی زیبایش

نیکرد گل پرافشان سرو قد با او	برابر خیز لباس دلبری با قد رعنایش
بغربت مجلسی جان داد امید از وصل گلریز	فراق اکنون نگنج نا امیدی یافت سهمایش

خواجه آصفی

بر صدای تیشه کوه کن اکنون فرهاد کاشش	گر زبان تیشه دارد نالهای جان خراشش
کوه کن میساخت بهر صورت شیرین لباس	گر ز خارا نی المثل میدهد تسکین تراشش
در گلستان او که نام او فر حسن برد	هر مرا آهم کند او را گل را باشانش
حسن او پرایه بار و شیرین آتش فرو نیست	من سکندر آنم که اینجا دارد و حسن معاشش
حسن خوبان زانجا یکی میدانی سبب	کس گر دی ... پرسشی گر شنودی ...
چون نه ز خاک با حریفان کوزه گر سازد سبو	صحبت گرمی بهم داریم و در هر کنج ...
بر سر فرصت آن شمع دل افروز آصفی	انچه امشب بر زبانی آورد ...

مجلسی

زاری بلبل نگوش گل رساند غنچه کاشش	گر جفای خار دارد نالهای دل خراشش



جبینم از پی پیکانش رنجیده غم خون دل | آنچه پنهان داشت در یکدم برون کرد فاش

با خیال غمزه‌اش جان داده‌ام کشیده دو کش | در دمند این تو هم از حال با غافل مباش

چون ببخشی از خال و خط او جان ز جسم | بر سر من در لحد افشند موران از تلاش

رفت در کام اکسیری تن و من سوختم | از جفای خشم خلق و زنگ است مرزبش

نیست رخصت از دو خالش چه بودی گر فنا | دوختی بنیاد حسن از بهر خوبانش قماش

میشود چون نقد عمرت پاش پاش ای مجلسی | سر راه اکسیری قامت نه ...

خواجه آصفی

زخسرو کوهکن پنهان چه دارد آتش خاکش | که میسازد شرر از تیشه‌اش مرهم سوره پنهانش

گریبان پاره میخواهد که سازد در قماشش | بخواند باغبان رازی که گر در بکر بیابانش

بران لب سبزه نو رسته خضر زنده در ماند | که مست خواب باشد بر کنار آب حیوانش

ندارم چه کار زکفش آن غاز نکر دین را | مسلمانان عجب باری فتاد از کافر مسلمانش

دل خود هم و میسازم زخمه دیگران زان ... | که کنده‌ام را ... ز شور سینه پیکانش

زمن سر پاره را خوبروی بر دیگر خواهم | دلم جمعیت خوبان کوی غم پریشانش

چه می‌پرسی ز مجنون سیدلی چون آن صفی داری | از این ... گرد دامن ... بیابانش

مجلسی

نبود از تیشه فرهاد هر کو سنگ طلاش | که از سم رخش چون در بیستون بخیاش

قبا و پیراهن مجنون را زدو افکند و عریان شد | که عقلی دوربینی کوته کند دست از گریبانش

ندارد هیچ غم از رفتن جان عاشق سرگشته | ولی بر از غم جانان کجا گنجد غم جانش

چگونه در حریم وصل راه یابم که روز و شب | ز غم سست بخت ولی ...

بر او افتاد و هم بسته شد و او داس گشتان | سیاه ابر رخ غیری نشنید گرد دامانش

دلم را هر که میبیند میکند معلوم سوز او | بساط خوبی لاله است گر چه داغ بر جانش

سی ال کرده همچون مجلسی در سوسن سودا | خط آن به که خنجرم چه ...

خواجه آصفی

نگویم ولی کشور دیده بادوشش | ببین بس که از دور ... سوادش



دلا در ستم کرد یاد تو ورنی
کجا آمدی سالها از تو یادش
نگر بر گلی دل نهادست بلبل
که افتاد باز آتشی در نهادش
شب وصل پروانه میسوخت زانرو
که بر شمع چندین نبود اعتقادش
زمطرب خدا خواست خوش زمزمه‌ها
که در حسن افزود آواز دادش
زهی کرشمه‌ای نه ساز ده خدایا
برآورده هر کس روان مرادش
گناه دگر سهای زلفش نگو هم
ولی شانه خواهد بدندان گشادش
کرد اعتقاد به زلف خود را
بجایست گر این بود اعتقادش
نویم اصل داد غم آصفی را
درین مدت ابرو دیده‌ام نهادش
مجلسی
خدا حسن داد از نکویان زیادش
ولی حسن خلقی خدا فانی مرادش
گل خاک وادی عشق آتش آمد
که آتش بر آب و نکو هست بادش
چرا شغلنگت زاهد بعاشق
قصوری که هست در اعتقادش
شب تار هجران بود کشور دل
ز مشرق نگه تا بمغرب سوادش
سیاست بود عاشقان دگر را
مرا او ز هر جفای نامرادش
نگاه جفایش نگریم که ترسم
بروی سیل اشکم حباب از نهادش
سیه ساخت روزم رقیب تو یا رب
چراغ شب زندگی مرده بادش
غم آباد عشق تو جاییست کانجا
کسی پی نیاید که منشیناد ش
نهاده نگاه نگاهی مجلسی سر
برآورده هر شب گرد از نهادش
خواجه آصفی
درین گلشن که میماند مرغان بی‌کش
نظر زر زنگ و بو داری مشو غافل ز نیرنگش
دلم آن گلعذاری سوی لب شد ز همون ز آن
که می‌خواهم بیابان آید دلم از غنچه تنگش
چو برگ گل بران اندام نازک سایه ازد
ز روی نازکی پیدا شود تغییر از رنگش
اگر میل زر و زیور نبودی صورت شیرین
شه از تیشه فرهاد ز رش ساخت سنگش
سمند سرکشی میخواهم آن ماه
که از شوخی عنان گیری کنم فرسنگ سنگش



حکایتها کند زان طره دل گویا جنون دارد | که بی زنجیر خود در گفت و گو با سایه در جنگش
رود مطرب غم آشفتی ز رازی حکایتها کن | که دارد آنجا رخ جانانه گوشمال از گوشه چنگش

مجلسی

چه نازد گل به رنگ و بوی خود گر دور رنگینش | ور اندک فرصتی نه بوی خواهد ماند و نی رنگش
نه تنها بیستون شد از وجود کوهکن خالی | که شیرین هم شد از خسرو جدا خسرو را در رنگش
بسا گلشن که سر ایوان قصرش بر فلک سودی | کنون جغد است نالان جای مرغان خوش آهنگش
چو نرگس چشم سوی خنده شکر لبی تنگ | که حاصل غیر گل حسرت نشد از غنچه تنگش
به دوران هر کجا بر چیده قامتی بینی | نگور دیت اسباب هوای رفته از جنگش
درین وادی که سر تا پا رکس خالی بود اکنون | نیابی آدمی گر طی کنی در سنگ در سنگش
براه شهسواران هر که حال مجلسی بیند | عنان دل نگهدارد اگر سوزست در چنگش

خواجه آصفی

یارب از جلوه ترا جلوه گری بود غرض | یا خرام و روش کبک دری بود غرض

دی که در خیل بتان پرده برانداختی | فاش اسرار سر زلفش خیل پری بود غرض
پرده دل ز غم عشق تو صد جا که زدم | بی حکم عشق ترا پرده دری بود غرض
بستم احرام گلستان گل روی تو مدام | رفتم آنجا که ز گلبرگ تری بود غرض
رفته مستان می عشق به خراب عدم شد | زان می‌ام این طایفه را بیخبری بود غرض
بر سر راه نسیم آنکه شدم وقت سحر | خبر او ز نسیم سحری بود غرض
آشفتی اشک ترا گو نه ز خون جگر است | زین همه گریه به سرشک جگری بود غرض

مجلسی

سوی صحرا نه ترا جلوه گری بود غرض | جلوه آهو روش کبک دری بود غرض
گفتم از چشم پری روی دگر آینه ساز | رو برو دیدن من حور و پری بود غرض
شب که بیخود شدم از بی‌غرضی عشق تو بود | با خیال تو ز خود بیخبری بود غرض
خاک ره زاد گشت تن من که بسوی در تو | با نسیم سحری همسفری بود غرض
دل نهادم علت شادی تو شتم | ور غم عشق تو نا با تو خوری بود غرض



خلق از خواب برآیند سحر از بیداری	گریه و ناله و آه سحری بود غرض
مهر با غیر و من زحمه کردی ظاهر	گر نه با مجلسیت کینه وری بود غرض

خواجه آصفی

دیدن آینه را بس که در او هست غرض	تا بگویی و زر آغاز بی باشی عوض
ای نگار شاه حجت ساده از رنگ نقش	بوفایی چو برحسن ترا آمد غرض
رنج خود شایع مکن در [illegible]	با رقیبهای دگر نسبت نداده این غرض
تا کند بر من زر و [illegible] ناز کی اغیار	میکنم عمدا جفای کاری که باشم غرض
آصفی حیران صورتخانه ایام نیست	در نه مقصودی ز نقش آب و گل دارد غرض

محلی

گفتمش از زندگی وصل تو ام باشد غرض	گفت جز مردن مجو از کس علاج این مرض
بوسه زان لب داد آن شوخ برخندی [illegible]	درد دل [illegible] جان [illegible]
کاش تا [illegible] خون [illegible] نباشد	جوهر لعل ترا [illegible] غرض

گفته باشد حدیث من چو خسرو سوزناک	مجلسی ترتیب کن [illegible]

خواجه آصفی

مغان گشاده در خم بسته در ترسائی	که باد و [illegible] فیض بر [illegible]
رسید ریاضی کی چون ریاض کوی [illegible]	[illegible]
هم برآمده از سعید [illegible]	[illegible]
لب تو [illegible] داد اگر بدمی	[illegible]
بروی [illegible]	[illegible]
جنون عشق [illegible]	ز صحبت [illegible] دیوانه و [illegible]
حریم [illegible] آصفی [illegible]	گذار [illegible]

محلی

ز دیر [illegible] فیض [illegible]	[illegible] در فیض [illegible]
خوشست روضه کوی [illegible]	که [illegible] وفای [illegible]



خواجه آصفی

مجلسی

خواجه آصفی



استخوانم صد نشانه دارد از تیغ تو خط	بس که در کنج بر دینش خامه بیکرد نقط
یوسفان مصر خوبی را کنار چشم من	چون پری رویان بغداد و ندبر اکراد شد
لب به دشنامم چه سازی رنجه بیکی هم کنان	گر تو به خونریزم قانع به دشنامی فقط
شد بخط عنبرین حسن تو صد چندان که بود	یک دلیل حسن روزافزون آمد حسن خط
آتشی ماندی میان حلقه زندان قدم	خیر مقدم مرحبا لاخیر الا فی الوسط

مجلسی

میکشد بر دفتر حسن بتان زلف تو خط	جا بریت اگر کشیدن خط بر از قلم
جان من خال لبت را خط اگر نوشته پاک	در کتابت لوح را حاجت نباشد با نقط
من که دو بوسه و کنارت زان زبان بگیرم	لب گشا باشد که کلام من بر آید از غلط
چشم بی رحم ترا از کشتن عاشق چه باک	در محل سیه شاهین را چه باک از بط
کی بود بیمون نیاز و گریهٔ عاشق اگر	فی المثل زاهد مصلا افکند بر روی شط
هست از جرم خسی آزار غیر و رد بحر	تا نه پنداری بدل دارم همین در دی غلط

گر نبودی کام دل ای نیستی ای مجلسی	چرخ گردنکش نگشتی با فرمان داغ

خواجه آصفی

جو باده هست زرنگت لاله زار چه خط	ز جام لاله کم خالیست در خمار چه خط
چنین که بی خط او گریه میکنم همه روز	میان سبزه و باران نوبهار چه خط
خوش است سایه ابر و کنار سبزه و آب	ولی از این همه بی جام خوشگوار چه خط
ز خنده لب یارست خط روح مرا	کهی که لب نگشاید بخنده یار چه خط
مرا که مرغ دل از شوق گلرخی داده	مرا ز ناله زنگ ناله هزار چه خط
دماغ عطا شده آشفته ابل سودای	ز عطر سای آنی زلف مشکبار چه خط
مذاق بی للّه آصفی چو شد بودی	ترا ز صحبت خوبان گلعذار چه خط

شب دراز فراق از خط یار چه خط	سبزه گی ز از نوبهار چه خط
دلا بشو از همه آزاده آنسوی محفوظ	زرد بر کار بر روز کار چه خط



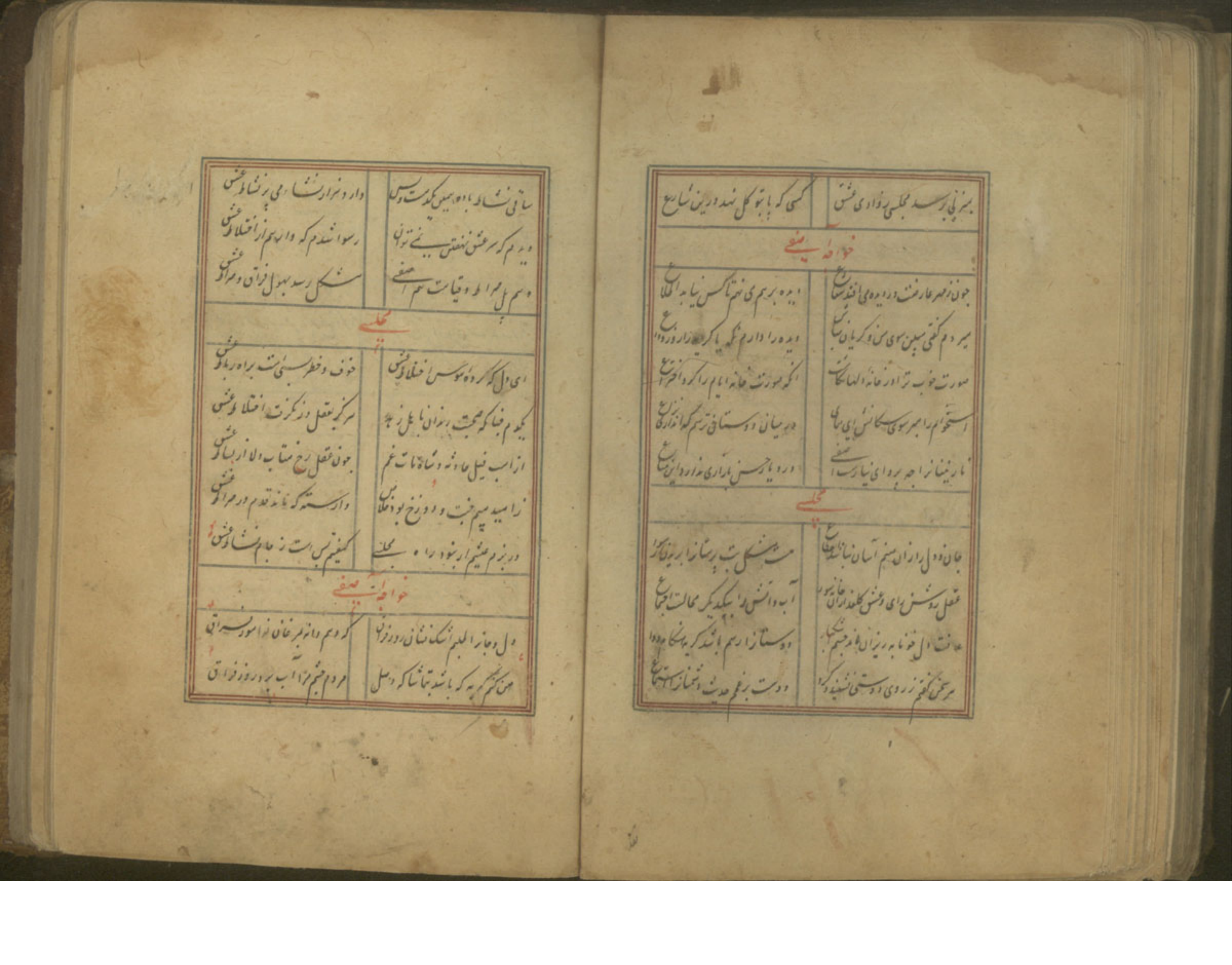
مرا که هست دل از کمند بسته غزه چون	ز رنگ سبزه چه حاصل ز لاله زار چه حظ
خوشست بوی بنفشه ولی مشام مرا	جدا ز سنبل مشکین آن نگار چه حظ
با هجر در رسد خط گریه‌ای چه برد	ز تازه روی دل و چشم اشکبار چه حظ
خراب لعل توام از لب بتان چکنم	میم نده ز شکر ور دم خمار چه حظ
جدا ز ماه رخت مجلسی غمزده را	ز دیدن رخ خوبان گلعذار چه حظ

خواجه آصفی

ز عارض تو بنظاره شدم قانع	اگرچه دولت نظر میشود حیا مانع
نگر دلم بهر ات در سواد دیده مگو	ستاره سوخته را کی است آن لامع
[illegible] نصرت پرور [illegible]	چه روز شنبه چه آدینه مسجد جامع
[illegible] کام دل ز قند لبت	بخنده شکر لبی ساقی را طامع
ز بهر [illegible] ای طبیب رنج بهم	بلاست درد بتان رنج خود مکن ضایع
	ای عجب اهل عشق را واقع
بخوشنمی تو صفت کاینات همه	مگیر لحظه که هست اعتراض بر صانع
دهان زمان ز رفت بر گرفته پرده نسیم	جهان جهان نشده برق هوایی لامع
خطی که یار تراشید و نو برون آمد	شد آصفی بجای قتل تو حجتی قاطع

محلی

مه من ز عشق لبت درد دل قانع	بر بیم تو چه از رنج خود کم ضایع
نه طاقتی که دمی گریه را دهم تسکین	نه صبر تا که شود آه و ناله را مانع
چه شد بکلبه تاریک با سیه روزان	شبی ز راه وفا لمعه شود لامع
قرین وصل نشد کوهکن که کندن جوی	بکشید آن همه تلخی ز تیسی لامع
رخ تو دیدم و چشم امید بر لب تست	که سیر [illegible] نباشند ز مردم قانع
بکن علاج طبیبا مجربست که نیست	بدرد عشق دوای تو نشانی نافع
شنیده‌ام ز خوش نافه میرنی ای گل	زهی مجالات اگر باشد انچنین واقع
چگونه [illegible]	جنین که [illegible] بانگ تا بع



بیزبانی رسد مجلسی رواداری عشق
کسی که با تو کل نهد درین شارع

خواجه آصفی

چون ز مهر عارضت در دیده‌ام افتد شعاع
دیده بر هم می‌نهم تا کس نیابد اطلاع

هر دم گفتی ببین سوی من و گریان شمع
دیده را دارم نگه یا گریه زار و وداع

صورت خوب ترا در خانه دل ساختم
آنکه صورت خانه ایام را کرد اختراع

استخوانم را ببر سوی سگانش ای صبا
در میان دوستان رسم است کم اندازی نزاع

آصفی یار خیال ما را چه پروای نیاز است
در دو یار حسن بازاری ندارد این متاع

مجلسی

جان و دل را زان صنم آسان نباشد انقطاع
مشکل است پرستار را بریدن از

عقل روشن رای و عشق کلفت ازان
آب و آتش را بیکدیگر محالست اجتماع

عاقبت دل خونابه ریزان بود چشم
دوستان از رسم باشد گریه گاه وداع

هر سخن گفتم ز روی دوستی نشنید گوش
دوست را نبود حدیث دشمنان استماع

ساقی نشاط باده همین یک دست و بس
دارد هزار نشاء می پر نشاط عشق

دیدم که سر عشق نهفتن نمی‌توان
رسوا شدم که واهمم از اختلاط عشق

هم دل چراغ وقت است ای آصفی
مشکل رسد بهول فراق و صراط عشق

مجلسی

ای دل که کرده هوس اختلاط عشق
خوف و خطر بسیست براه رباط عشق

یکدم فنا که صحبت رندان باطل ز چه
سرگرم عقل و ز کثرت اختلاط عشق

از آب نیل حادثه و شاه‌نات غم
چون عقل رخ متاب ولا از بساط عشق

زامید بیم جنت و دوزخ بود خلاص
وارسته که باشند قدم در صراط عشق

در بزم عیش از نبود راه مجلسی
کیفیتی بس است ز جام نشاط عشق

خواجه آصفی

دل و جان را الم اشک نشانی روز فراق
گردهم دامن مژگان تو نبود سیراقی

من نگویم گریه که باشند تماشاگر وصل
مردم چشم مرا آب برد روز فراق



نیست چون سوز دلم سوز تو ای پروانه | که ترا سوز وصالست مرا سوز فراق
کشف دارم دل صد پاره رقیب بار | که رسد بر دل او ناوک دلدوز فراق
بس که بلبل ز غم دوری گل می نالید | شد دل غنچه از او خون دل اندوز فراق
کاش بی تب نشود جسم چراغ دگران | که شد آتشم از و شمع شب افروز فراق
آصفی را به دهم شرح غم نامهٔ دل | که ز جانان شده مکتوب غم اندوز فراق

مجلسی

آتش افکند بجان و دل من سوز فراق | سوخت دور از شب وصل تو جز از روز فراق
جست خونابه روان گشته ز چشمم گرید | زخم پیکان بدل از تیر جگر دوز فراق
شب غمهای سیه روز فرو غمی کرد | برق آهم چه شود مشعله افروز فراق
بود با وصل تو آموخته دل گر ببلبند | نبود عیب که در نیست تو آموز فراق
تو و خواب خوش و در از روی روز وصال | من و بیداری شبهای غم اندوز فراق
از لبیان مطلب چاره ام ای محرم راز | مجلسی بهر من خسته جگر سوز فراق

خواجه آصفی

مجلسی آب کند آتش و مشکل حالیست
که فزون میشود از گریه مرا سوز فراق

استخوان ریزه من برد هما سوی فلک | که بذکر تو کند دانه تسبیح ملک
میکنم زر ورق دیده خیالات تحریر | گره از صفحه دل [illegible]
خیل خوبان همه از عربده حسنند ولی | برده شیرین ز همه گوی [illegible]
عاشقم ز تو گواهند ز ناها سه | بس که شد آه سر اشکم ز سما تا بسمک
من بتو قاب غم و موج سرشکم بر اوج | آب از سیه چه نگذر که دجه [illegible] جنک
جون کند تجربه عشق زر چهره ما | زر و رویی رسد از زر محک زر یا محک

مجلسی

آصفی گفت که همراه خیال تو مرا
هست عزم سفری گفت که آنه سبک

می برد سرشکم از ضعف صبا سوی فلک | تا بجایی که بگوشم رسد آواز ملک
وه که از طالع برگشته براه خسته | بخت شوریده بیکان در او حتی تنک



گر بکشد ز جنس پی برد آن دل کور را / آب حیوان بیقین کم شد ز ظلمت تنگ
تو چو گل در چمن حسن یکی شده / می سکین چو نزار آمده از صید پلنگ
نشمرد زر گر بازار خرد پاک عیار / هر زری کان ز می لعل بیابد بچنگ
محتسب گر ... شیشه کند پر معان / از پی خواندن خط قدح آر عینک
مجلسی نقطه پرکار تقارا اثری / نیست در دایره منقلب دور فلک

خواجه آصفی

باز آمد شب هجران و منم زاری دل / خواب را روز وداعت زد بیداری دل
رفت سر خورده و بر دل من کوه غمت / وه که از قافله ماندم ز گرفتاری دل
سایه بان ... او برده دل خواهم ساخت / تا شود بر همه معلوم هواداری دل
تا دل غرقه بخون می برد آن غمزه نواز / کرد او لاله ستانی ز بسیاری دل
نیست در حلقه زلف تو ترا باره دل / بند لازمت دران حلقه گرفتاری دل
من ملکبار دل و تیغ تو را داده است / بر دین زنده نهادم ملکباری دل

آصفی یار طبیب دل بیماران شد / صحتی داشت مگر قصه بیماری دل

مجلسی

در خم زلف تو چون دید گرفتاری دل / رفت او زیر به تقریب ملکباری دل
سو فاعی تو ... پستی / گر خیال تو نمیکرد وفاداری دل
از کف ساقی غم دیده بر خون مست / بی لب لعل تو جام می گلناری دل
در ته بار گران شب هجران مانده / آه اگر وصل تو روزی نکند یاری دل
دل اسیر است الم هجر بجوری جانان / شد و مند است غم عشق به بیماری دل
بس که زاری کند از هجر لب او دل ما / دم بدم جان من آید بلب از زاری دل
مجلسی بار غم او به الم چند انست / که دو تا گشته قد من زگران باری دل

خواجه مبیقی

بر سر کوی رقیبان دگر آن به چو کنم / کار دستان آنجا آمده چون کنم
ما لم ام در زم هشیاران سر و دستم بست / لیک او در مستی حقیقت آگه چون کنم



شمع سان گفتم شب غم را بر او زارم دمی | شب دراز و رشته عمرش کوته چون کنم
گرچه آهم را سبب آیینه رخسار تست | نیست در رویت مجال دم زدن چو
ای که پنداری ز چشم و دل در آب و آتشم | این در آب اندازم آن در آتش افکنم
بر دلت یاد سبکروحان گران می‌آید | من که هستم کوه محنت بر دلت ره چون کنم
ار غم زینسان که بر من رنگ شستم آینی | گرد خود را محو یاد سحر که چون کنم

مجلی

ماه رو م‌آزار دل سنگ جور از آن پرچو کنم | گر بنالم رنجه از من آید آید چو کنم
صبر و طاقت تا بود پنهان کنم اسرار عشق | کم شود طاقت نماند صبر اگر چو کنم
خواست مرغ دل ز خط سوی دهانت ره برد | دانه خال تو تا گرداندش از ره چو کنم
با تو از هجرانی درد را فسانه گویم دلی | بیم عمر و شب وصلت کوته چون کنم
گفتم ای آیینه رویش از تو دارد نور کف | این که عکس است محیط تا به چه چون
استخوانی شد تن زارم نگاهی هم دریغ | حال زار من نمی‌پرسند که چون کنم

مجلس بجز من نه سر و مانی او بس بس | غیر را از پرده اسرار آگه چون کنم

خواجه آصفی

خوش آنکه پرده دل پاره متصل کردم | صبا بحل کند آنچه من بدل کردم
ز آب دیده ازان پای در گلست مرا | که دل ز تیغه نقش آب و گل کردم
بچون من خط او چون بجل روان زند | سواد و برج خود مهر آن بجل کردم
نبود خانه دل را سوای نقش و نگار | نگار خانه چین زان بت خجل کرد
ز انس بلت ای خنده رحمت ابدست | اگر ترا کنی بوسه هم بحل کردم
سوای قد تو از حد اعتدال آید | مرا که کج سواهای معتدل کرد
چو ملک صبر من امنی قرار یافت | خوشم که سلطنت عشق مستقل کردم

مجلی

حیات تو بصورت گر بحل کردم | ز نقش خانه خویشتن بسی خجل کرد
عرق نشست بروی گل این شبنم بود | ز وصف روی تو آتش بس که مشتعل کرد



[illegible] | خیال قد تو شمع سرای دل کردم
[illegible] | ره ترا که ز باران گریه گل کردم
[illegible] | تو گر بحل نکنی من ترا بحل کردم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | خیال خال لبت [illegible] بحل کردم

خواجه آصفی

خوشم بسوز دل چو کباب را چکنم | ز جام لعل تو مستم شراب را چکنم
[illegible] | [illegible]

وه که دل باعث درد و سبب بی‌دردیست / دلربایی مکنم دل ز ربایی چکنم

نیست تدبیر بلایی که خدا کرد نصیب / تو بلای دل ما ... چکنم

تاب می‌ساخته رخسار ز زر آتشناک / گر نبخشم همه کس گرم تماشای چکنم

دارم ای دل گله از ربط ز گریه و آه / لیک بی‌درد دل این آب و هوای چکنم

آشنی سخن ... عاشقم زبان / هر که پرسد چه کسی باز کجایی چکنم

مجلسی

خواستم رخ گشای گشایی چکنم / مهر گفتم نماسه تمایی چکنم

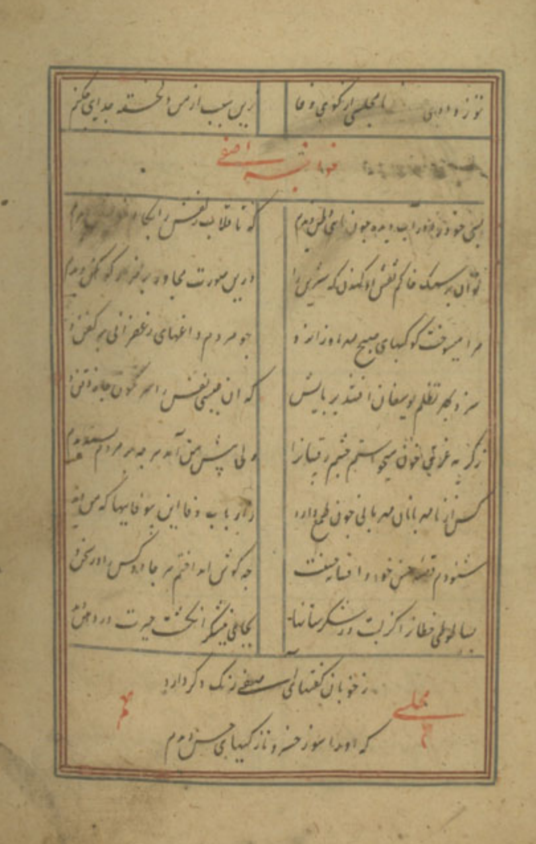
دست هرچند بنم بر دل خونین که برو / تو چنین غمزه دل از دست ربایی چکنم

پرورش کرده دل ... روی از خاطر / چون روم پیش رقیبان ... چکنم

گفته رنگ ... کس ... / ... بلا جو تو بلایی چکنم

... تو ... بر گردان / تو رهیده ز من آشوب خطای چکنم

داده ... دولت ... کردم / ... ملک جفای چکنم



توز ... مجلسی از کوی وفا / زین سبب از من دلخسته جدایی چکنم

خواجه ... آصفی

بسی خون خورده‌ام ... چون ... دم / که تا طالب ز نفس ... دم

تو آن ... خاکم ... که ... / درین صورت ... ... دم

مرا ... کوکبهای صبح ... / چو هر دم داغهای زعفرانی بر کفن ...

سر دلم ... افتند بر بالش / که آن عیسی نفس ... گون جاده تن

ز گریه ... خون ... خشم رقیبان / ولی پیش من آمد بر ... هم

کس از نامه‌بازان مهربانی چون طمع دارد / ... باب وفا این ... که من ...

شنودم قصه حسن خود افسانه ... / چه گویم ... جا ... دارم

... ز لب ... / بجای ... حیرت ...

مجلسی

ز خوبان کعبه‌ای ... رنگ دگر دارد

که او ... ناز ... دم



شبی در خواب بی تو زار با خود آه و افغان دادم
لب شکرفشانش را بکام خویشتن دادم

بیاد نرگس او چون نهادم داغ بر سینه
سواد دیده را بشکل چشم آهوی چین دادم

ز آب و تاب جوش از برای جشن او موج آمد
حباب باده از قیف و گره آتش از جام فتن

بتار موی او کی باد چین را کم نسبت
چنین کان زلف را مسلسل چین بر برگ گلش دادم

حدیث لعل آن ماند ازین در دل خوبان
به جاه نقش ترزین یاد کار کوهکن

گریبان چون مستی پاره کرد آن شوخ سیمین تن
زلال چشمه خضری ز چاک پیرهن دادم

نبودی چون زبانم از دو ابروی ماه نو وی را
ملک را از تو انگشت تحیر در دهن دادم

خدا که آمد بجام هر چه از جور و جفا کردی
مسافرانه ز بیداد رقیبان انجمن دادم

جهان شد مجلسی رسوا که در کوی پری رویان
شنیدم حرف او سر جا و کس جا در

خواجه آصفی

گلشن دل چه محالست که خرم سازم
غنچه سان در دل امید فراهم سازم

روضه عالم قدس آمده آرامگهم
حیف باشد که تو ویرانه عالم سازم

قسمت بحر به پسند دعوی هم مسند است
تا بیکبارگی از شر خودش کم سازم

نشدم از همدم که رنجه درین دیر خراب
ساز یا رب به مسیحا نفسی همدم سازم

ذره که از پرتو مهر عشق تو دارد همه کس
هیچکس نیست که در عشق تو محرم سازم

چون ز سرور و خارم تر و صندل ای رخ
به درش دردی می آید که مرهم سازم

آصفی کاش فقد مهر سلیمان دارد
تا نگین داده می جام ز خاتم سازم

مجلسی

بی غمت چون دل آن نیست که خرم سازم
بهتر آنست که تسلیم و با غم سازم

گر همه روح الامین است نخواهم که ورا
در سراپرده اسرار تو محرم سازم

من که جام طرب از غمت ان نه که ام
دل نخوانا به جور ان مونس و همدم سازم

گنجم از طلبت قطع کر بعد وفات
باده ام نکنم و است فراهم سازم

قطره [illegible] شبستان تو ز خاک چکد
کاش بر داغ دل سوخته مرهم سازم

ماه من مهر تو افزون غربت مرا
کم شود غم از مهر ترا کم سازم



مجلسی را از عقیق لب خود بخشش کنش
چشم را تا ز پی لعل تو فانم سازم

خواجه آصفی

ره صحرای غم را بند بر پا چند بنهادیم
درین ره کاشکی از بند سر و پای [illegible]

مرا در کنج غم سر حلقه زنجیر گردانی
خدا را دستگیری ای آشنا باشید [illegible]

چنین کز بند مستی آستین بر چشم میگیرم
برو سیل فنا این بند را تا چشم بگشایم

ز خشم خود تماشا کنم صد صحرای [illegible]
که زنجیر سر زنگ انداخت در پای تمنا

گرفتارم من و دل همچنان دیوانه [illegible]
در آن بندم که این دیوانه را زنجیر فرمایم

چه حاجت بند آهن همچو من آشفته حالی را
که از دست دل خود پای بست بند سودا

نجات خود نخواهم آصفی یا رب [illegible]
اسیر بندم [illegible] در بند تماشایم

مجلسی

ز تدبیر حکیم ای ما من مجنون [illegible]
که دل دارد جنون او می نهد زنجیر در پایم

بیابانی رسند از بند زنجیر جنون [illegible]
شود محکم [illegible] غمش هر چند [illegible]

سر زنگ از دیده ام ریزان دو زنجیر جنون [illegible]
خوشا خار و خس کوچه [illegible] آب روانم

مرا گر بند از عشق سودای جنون [illegible]
از آن زنجیر زلف انداختی در بند سودایم

درون چاه غم با طوق در زنجیر جنون [illegible]
مثال نقطه پرکار پا بر جایم

جنونم ساخته از دین و عقلی جهان [illegible]
کنی وابسته ام [illegible] در بند [illegible]

چه جای بند و پندم ای [illegible] نگو اکنون
که همچون مجلسی کرده جنون عشق رسوایم

خواجه آصفی

من مجنون صد ره بادیه غم دیده ام
پای در دامن صحرای عدم پیچیده ام

[illegible] بندی [illegible] تابوت مرا
که به دوران تو از گلشن حسرت چیده ام

به آمیخته خون دل خاک ره درد
صندل سرخ که در تب [illegible] مالیده ام

رو به دیوار کنم در غم او روز فراق
چند باشم که دیوار غمش کاهیده ام

دوش پروانه صفت در دلم افتاد آتش
کاش پیراهن آن شمع [illegible] دیده ام

خواستم کار دل خود [illegible] انداز دم
یادم آمد ستم او ز خدا ترسیده ام



آصفی دشمن جان تو رقیبان بودند | چون بمیرم زان محبت همه رنجیده‌ام

محلی

گرد بر گرد خود از سنگ حباب چیدم | مرکز دایرهٔ عشق و جنون گردیدم

مژده زان لب آن شوخ نداری هر چند | در تمنای وصال تو بجان کوشیدم

داشتم بیم ز درد و ستم و هجر رسید | وه که آمد بسرم آن روز که می‌ترسیدم

خواب هم نیست که با نرگس مستت گاهی | می‌نهادم سر و در خواب رخش می‌دیدم

سر طرف دامن جیب کفنم خون آلود | لاله‌ها بود که از دشت فراقت چیدم

خاک راه تو ز رخساره نمیکردم پاک | دست بر سنگ دعای تو بر او مالیدم

دوش در بزم به بتوب نوای دف و چنگ | مخلصی وار ز درد تو بسی نالیدم

خواجه آصفی

نه هلاک شده در قبله ما محرابم | کشتی عمر بچرخ آمده در گردابم

داشتم روز خیال رخ خوبت شب | که در آمد همه شب شور و پری در خوابم

دوش بسیار [illegible] گوی تو رب | هر چه شب میکند از روز خبر می‌یابم

نمار ارنج حرارت هوای ساقی | دست می‌لرزد و دل می‌طپد و بی‌تابم

دور سازد ز تکلم به شکستن قدمی | دانکه از زمزم تبانی دور دم برتابم

من دیوانه ستیزم شب سر و فراقی | ور نه خاکستر گرمت به از سنجابم

آصفی عاقبت کار برابر سفان
او بدر ساخت که واقف کند از بر بابم

محلی

بس که گرد آمده از گریه به هر سو آبم | خویشتن را غرقه کرد و آب غمت می‌یابم

بر سر کوی جنون میکشد ای مه تابت | زلف افکنده بکمر رشته جان قلابم

میکند از تن من شمع صفت [illegible] عرق | بس که از سوز تب آتش غم در تابم

بهر دیوانگی دیو ای و در سودای | عشوه و ناز و فریب تو بود اسبابم

جسم پوشیده ام از غیر و بر افکنده | در غم یار همین است نقیبان خوابم

زاهد او را ه کمان بر دو چه شب در سجده | گفت و گو بود ز ابروی تو با محرابم



مجلسی دارم چو گاهی شده‌ام کاش ببا بر در و بر سر کوی تو دو جا پر جا بم

خواجه آصفی

دوش گفتار رقیب تو خوش آمد بر سرم که زمانی بکس ذات در این کو گفتم
بسته دام غم ناسزد کار انتادات بغزالا سیه چشم ازین دام گیم
در بلای تو مرا چشم بلا دیده فکند می کشد تهمت این کار دل بی گنهم
روز غمدیده که آنجا گل تر عارض تست خواهم از خنجه مهرش سحر آب دهم
مست هستت و حدیث شب مردا قصه محنت و خون خوردن روز سیهم
پای چون کوه کنم سر چه در سنگ آمد گر شد صورت شیرین بتان سنگ رهم
آصفی زان فره شد گشته در وی تو ته گرچه در گلشن دوران گل و خار نهم

مجلسی

گر سگ کوی تو دارد نیلامی گنهم مرد ما زار ز خرف سر ره شود خاک رهم
عهد شب محنت فرهاد برابر نشود در غم عشق یکساعت روز سیهم

جان کنه بود که در سینه جدا ماند ازو ناوک غمزه زده و تیر گذشت از کمنم
تا شدم واله و مدهوش خط و عارض تا ای شهوربت زشب نی خبر از صبحگهم
بس که دشوار بود عاشقی لاله رخان سرکشی است شد بر دل من داغ هم
بعد ازین نیت مرا هیچ غم از لشکر عقل که چو مجنون کمر کوه جنون شد نهم
مجلسی مرد و نکرد آن بت عیسی دم من که به پرسش روم و گفتنش جان دهم

خواجه آصفی

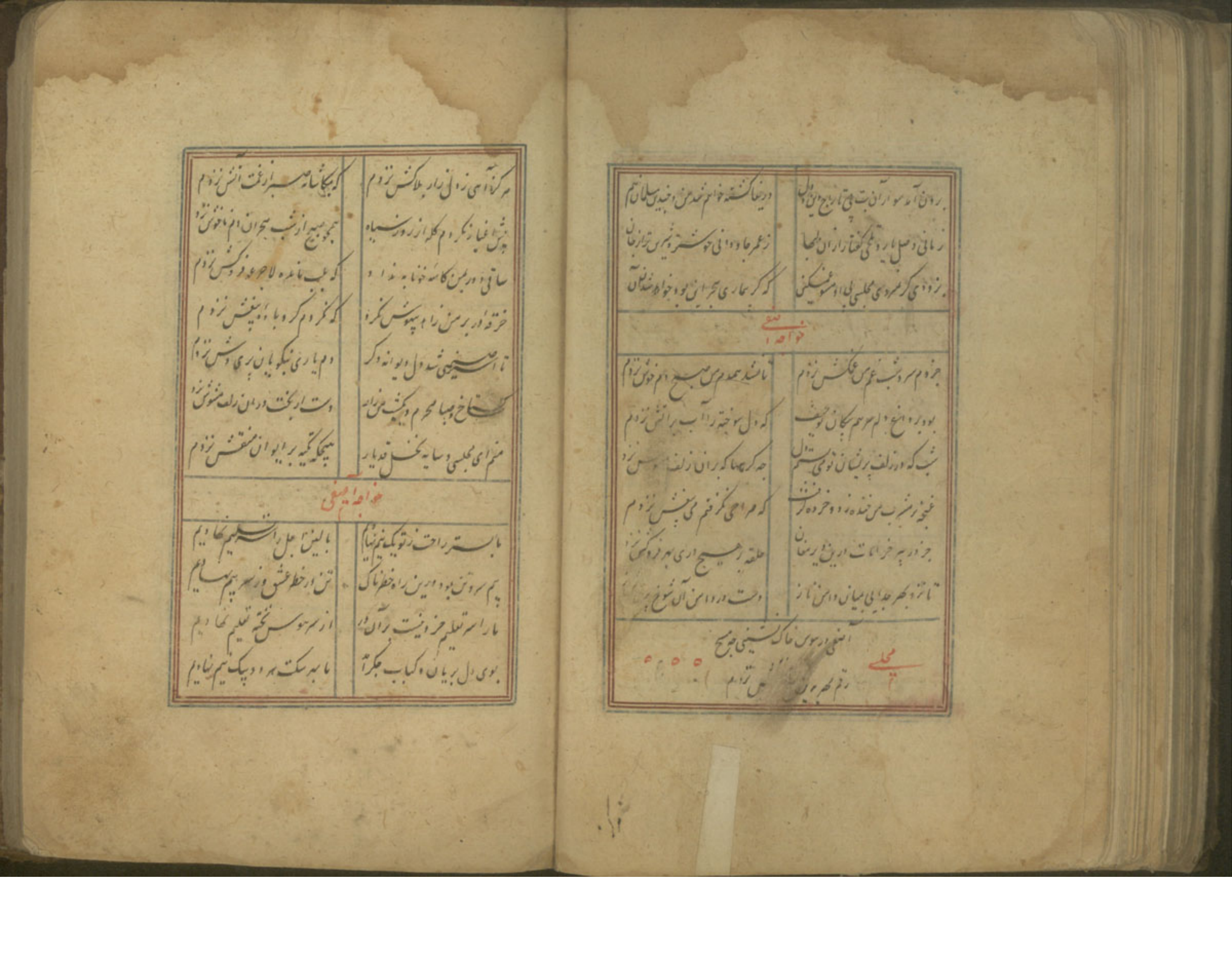
دیدن در آب جلوه در آیینه خنده هم خود بین و خود نما شده خود پسند هم
پیکان او دل کو که را جسم زحمتت چشمی مکش سوی من مستمند هم
مظلوم عشق دید مرا از ره آن سوار دست ستم کشیده عنان بمند هم
ای بر مدار مهر و وفا دل است هیچ هر روز کار حسن بسی دل شدم هم
آتش زعود و خال گر زنده سوخت بیسوخت خسته شرار سپند هم
در دشت لاله خست که مجنون سینه چاک دل را برون کشید و به صحرا فکنده هم



مجلی

خواجه

آصفی



برون آمد سوار آن بت پی تاراج دین و دل / دریغا کشته خواهم شد من و خندید سلمان هم

زمانی وصل یار و گاهی گفتار ازان لبها / ز عمر جاودانی خوشتر و شیرین‌تر از جان

بزودی گر نمردی مجلسی ای دوست مسکین / که گر بیماری هجران بود خواهد شدن آن

خواجه آصفی

جز دم سرد شب غم نفسی گر نزدم / تا نشد همدم من صبح دم خوش نزدم

بود بر داغ دلم مرهم پیکان تو حیف / که دل سوخته را آب بر آتش نزدم

شب که در زلف پریشان تو می‌بستم دل / چه گرهها که بر آن زلف مشوش نزدم

غنچه زان شرب می خنده زد و خرده گرفت / که صراحی نگرفتم می بی‌غش نزدم

جز در پیر خرابات ندیدم ز مغان / حلقه بر هیچ دری بهر فروکش نزدم

تا نزد بهر جدایی میان دامن ناز / دست در دامن آن شوخ پریوش نزدم

آصفی در هوس خاک نشینی چو مسیح / رقم بهر [illegible] [illegible] نزدم

مجلسی

هر گدا آهی ز دل زار بلاکش نزدم / که یکباره سپهر از غم آتش نزدم

پیش اغیار نکردم گله از روز سیاه / همچو صبح از شب هجران دم ناخوش نزدم

ساقی دور بمن کاسه خونابه نداد / که به لب باده لاجوردی و دو کش نزدم

خرقه در بر من زاهد پیهوش نکرد / که نکردم گرو و باده بیغش نزدم

تا اسیر حبشی شد دل دیوانه دگر / دم یاری به نکویان پریوش نزدم

گستاخ صبا محرم و گیسو من زار / دست از بخت در آن زلف مشوش نزدم

منم ای مجلسی و سایه نخل قد یار / هیچگه تکیه بر ایوان منقش نزدم

خواجه آصفی

ما بستر راحت ز تو یکسو بنهادیم / بالین اجل را به تسلیم نهادیم

چشم سر و تن بود درین راه خطرناک / تن در خطر عشق و سر بیم نهادیم

ما را سر تعلیم جز از نیت قرآن بود / از سر هوس تخته تعلیم نهادیم

بوی دل بریان و کباب جگر آید / ما بهر سگت بهر دو یک نیم نهادیم



هر بار سبو خم شد و هر بار که بنشستیم | بر خم تنگان ز منت تعظیم نهادیم
در بیت نگو هر که بنای همه کاری | بر یک بد صفحه تقویم نهادیم
بر دم چو نطفه آتش انداخته بر رسم | با خنجر ران عارض چون سیم نهادیم

مجلسی

در کوی بلا ما سر تسلیم نهادیم | جان در خطر و رو به ره بیم نهادیم
با هم خرابی دل و اشک رخ زرد | از سر هوس گنج زر و سیم نهادیم
گشتیم گدای در جانان و به یک سو | سلطانی عالم چو براهیم نهادیم
شد لعل بها سنگ جفایت بر مردم | از دیده پر خون چو به تعظیم نهادیم
خوبان همه گفتند که اقلیم نکویی | شد بر تو مسلم سر تسلیم نهادیم
جان سوی ... دهقان از دمی باد | رو جانب آن وادی اقلیم نهادیم

خواجه — آصفی

بر داشته از راه جنون رخت خرد را
جون مجلسی غمزده یک نیم نهادیم

چو در شبهای تنهایی سکنن را یاد میکردم | برون می آمدم از خانه و فریاد میکردم
ز غم بر یاد رخسارت بصورتخانه میرفتم | بهر صورت که بود آنجا دل خود شاد میکردم
تو شب در خواب شیرین بودی و من بر سر کو | تجلی افکنده سوزی گریه چون فرهاد میکردم
بر آن لب ره نمود از تاب آهم روح قدسی را | ز گرد و شکرستانت مگس را یاد میکردم
ندیدستم آن وقتی که افتادم بدام او | که می بایست مرغ روح را آزاد میکردم
چو میدیدم دل بی زلف و قدت نیستانی | گرفتارش بدام طره شمشاد میکردم
همان ساعت که در غمهای عشقت دل بدرد آمد | بهر کس بر رسیدم درد دل بنیاد میکردم
قدح نوشی آصفی گر اختیار خود بدم او بود | نگه در هر گرد بی در خرابا یاد میکردم

مجلسی

صبا چون گر و گل بیگ آن را یاد میکردم | که تو در خواب مستی بودی و من ناد میکرد
شدم از رشک چو زین دوی جهان پی سپرد | که غم از دی وفا سید به و من فریاد
خوش آن شبها که می پرسید از من قصه هجران | ز سرگردانی مجنون سخن بنیاد میکردم



غرض افسانه من بود از پی هر زیباسرشتی … حدیث محنت جان کندن زلیخا میکرد
زهی کز غم غلامی ها پی ای همدم سر زانو … که کز دل می تو انستم دل خود شاد میکرد
بدین تقریب خود را یاد میدادم بهر کس … رسید از رقیبان جفاجو داد می کردم
می گشتم اگر حلقه زلف دلا دیز کس … اگر امشب از دام آن صیاد می کرد
به غم مجلسی بر جبد آن چه کلبه دلرا … نرگس بیکرد و ز آن پس بهر آبادی بیکرد

خواجه آصفی

من آواره گر لیلی دمی در کوه و هامونم … بغیر سنگ طفلان زان کند از بهر دردا
رقیب از حرف قیس بهر چه گردی شاد و از گوشی … که باشد نقطه اندوه و غم هر قطره خونم
نشستم آن مرغ بی بال و پری در وادی اندر … که دوران آشیان کرد از خس و خاشاک ها
اگر بارم و ز برق آهم آتش سوزان … ز بسیاری غم کوه و ز سیل اشک جیحونم
من سرگشته با تو خاکساری وادی … روز و رزان گرد باد آسا رسد گرد سر گردم
عزتی که رحمت سازد م انزوا اگر گردد … بروز ماتم ترکمانی آن به یک سر موم

ز خوبان بهرت مهر و وفا کم سنگیم لیکن … اگر ریزی تو خون مجلسی بسیار ممنونم

محمد

دوش از خون دامن مژگان من گلگون زدم … تا لب بر دیدم رحمت جاروب ره آتش زدم
خار راهم شد مغیلان سنگ راهم عشق … تا دم یادی لیلی و دامن مجنون دامن زدم
گریه ست امشب ز چشم کحل خواب عادت … آب در روز و طفل را در عین خواب خوش کرد
زان کمان ابرو ز جا کی دل کشیدم تیر آه … در صف عشاق دستی باز بر ترکش زدم
از بنت هر که رشدی دست رد بر زدم … من ز ز دی بیخودی سر بر حرم از نی زدم
دفتری میخواستم بهر تفال بر در … وز جام جم رقم بر باده بیغش زدم
تا نهادم روی از فرش قناعت محلی … ای همت بر سر این نیلگون مفرش

خواجه حسینی

دامن دلق مرقع در می بیغش زدم … دوش صحبت در گرفت و خرقه را آتش زدم
تا کشان می برد از دیر مغانم محتسب … دست را در دامن رندان دردی کش



حال خود گفتم بسگ پیدا شد رقیب | تا خوشی از پی رسد تا که دمی گردم خوش
بهر لیلی پیکری در شهر دیدم سرکشی | سر بصحرای جنون عشق مجنون وش زدم
صبر و آرام و قرار و هوش عقل و دل بسوخت | کآتشی افروختم از آه و در خرمنش زدم
ای بیابان ابر دکان آه دل حاکم رسید | بر نشانه عاقبت تیری ازین ترکش زدم
با خیال لعل ساقی مجلسی در بزم دوش | بوسه بر دم لب جام می پیشش زدم

آصفی

ستم خشم ترا عین عنایت گویم | عارت حسن ترا حسن کفایت گویم
قصه کوتکن افسانه مجنون تا چند | گوش کن تا تو من هم و حکایت گویم
شب حدیث گل آمیز من از مستی بود | ور نه دور است که حرفی ز شکایت گویم
جلوه در سنبل تر داده گل رخساره که | از سراب کرم رتبی ها بیت گویم
ساقیا صبح بهار و قدح لاله بدست | چه شد ار داک ترا خند کنایت گویم
آصفی را دی افسانه اند ده مستم | می توانم که به تنها در روایت گویم

مجلسی

گر ز گل حرف و که از غنچه حکایت گویم | سخنی از رو و دهانت بکنایت گویم
لطف با غیر و مرا وعده کشتن تا کی | شرح لطف تو کنم یا ز عتابت گویم
دست بر دست زند گریه کنان گر یکی | اندکی از غم و بی حد و نهایت گویم
شب ره از روشنی آه بکویت بردم | آه خود را بس ازین شرح و بیابت گویم
همه جای تو لطیف است ز سر تا بقدم | ای گل گلشن خوبی ز کجایت گویم
آیه مصحف خوبیست خط مشکینت | صفت حسن ترا معنی آیه گویم
مجلسی تا کرم از جور رقیبان سخنی | با لب یار به تعریف و شکایت گویم

خواجه آصفی

قتیل تیغ غمم بهر داغ مسلم | بنفش لاله رخان یک جراغ مسلم
ز کار و بار فراغم ز مرگ خود دارم | هزار شکر که دارم فراغ می مسلم
چو در سلاسل عشقم جنون رسد بکمال | ز دولت عقل هوش و دماغ مسلم
نه دست بر سر خود میزنم که مجنون وار | نشیمن ز عشق جای زاغ مسلم



برنگ و بوی تو در باغ دهر نیست گلی — ترا شکفته‌تر از باغ [illegible] می‌طلبم
بروی سینه ز تو بر سینه داغها دارم — هنوز داغ تو بر روی داغ می‌طلبم
دلم بکوی تو گم شد بگو چه [illegible] — چو آمدی ز دل خود سراغ می‌طلبم

مجلسی

ببزم راحت جام فراغ می‌طلبم — بکنج کلبه غمم داد و داغ می‌طلبم
تو عاقلی بر [illegible] پند گو که همه جوش — چو خود حریف پریشان دماغ می‌
[illegible] و بوی وصالش [illegible] — [illegible] رسیده [illegible] گل باغ می
[illegible] گلشن وصل [illegible] — [illegible] بلبل ز زاغ می‌طلبم
[illegible] — [illegible] خویش را دم چراغ می‌طلبم
[illegible] — تو دانی و تو که من فراغ می‌طلبم

چو مجلسی عرب و ترک و عجم خورد و رسم
کنون [illegible] مجلس ترکان ایاغ می‌طلبم

خواجه — آصفی

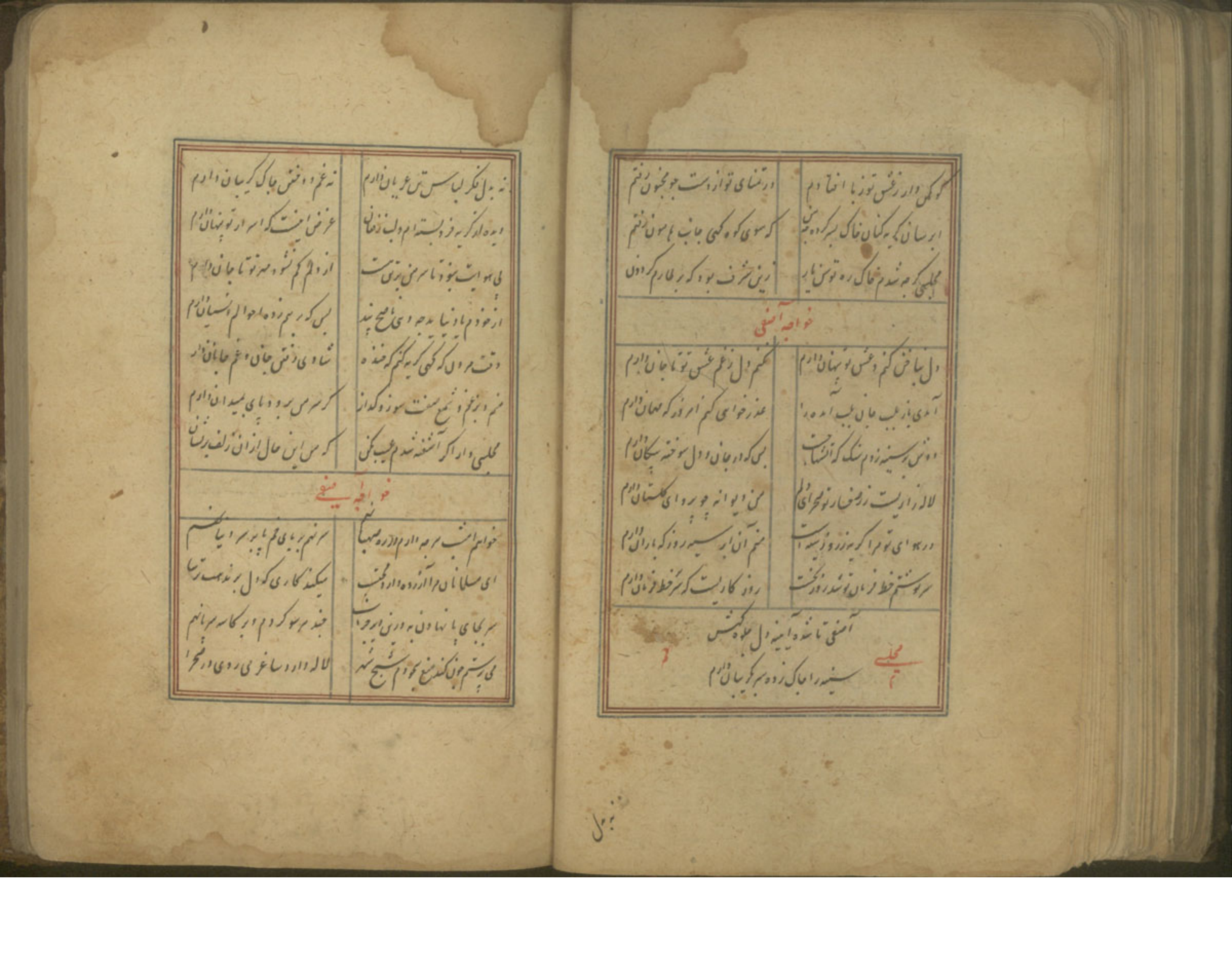
تم

آمدم مست بکوی تو و مجنون رفتم — خبرم نیست که چون آمدم و چون رفتم
نیست در خرقه ارباب خرد راه مرا — من دیوانه ازین دایره بیرون رفتم
آه شب سوخت مرا در غم خورشید رخی — وه که [illegible] گردون رفتم
نوبهار است روای شیخ و تو در صومعه باش — که من مست پی باده گلگون رفتم
شدم از بحر لب و قصه حسن تو خراب — عاقبت در سر افسانه و افسون رفتم
آمدی غنچه خونین دمد از تربت من — که ز گلزار جهان با دل پرخون رفتم

مجلسی

توبه بشکستم و از صومعه بیرون رفتم — باز در وادی [illegible] میخانه شدم چون رفتم
گفت لعلش که سخن بشنو و شو باده پرست — من [illegible] با سخن آن لب میگون رفتم
در تمنای وصالت غم هجرانم کشت — آمدم شاد بکوی تو و محزون رفتم
لاله رو دیده عجب از سر خاکم چون [illegible] — بی تو با داغ دل و دیده پرخون رفتم

تم



گوکمی وار زغمش تو زیبا افتادم / در تمنای تو از دست چو مجنون رفتم
ابر سان گریه کنان خاک بسر کرده چنین / که سوی کوه و گهی جانب هامون رفتم
مجلسی گر چه شدم خاک ره توسن یار / زین شرف بود که بر طارم گردون رفتم

خواجه آصفی

دل نباخن کنم دغمش تو پنهان دارم / تکنم دل زغم عشق تو تا جان دارم
آمدی باز لب جان لب آمده را / عذرخواهی کنم امروز که مهمان دارم
دوش بر سینه زدم سنگ که آن شه جست / بس که در جان و دل سوخته پیکان دارم
لاله زاریست ز رخسار تو صحرای دلم / من دیوانه چه پروای گلستان دارم
در هوای تو مرا گریه ز روز سیه است / منم آن ابر سیه روز که باران دارم
سرنوشتم خط فرمان تو شد روز نخست / روز و کاریست که سر خط فرمان دارم

آصفی تا شده آینه دل جلوه گهش
سینه را چاک زده سر بگریبان دارم

مجلسی

نه بدل انکر لباس تن عریان دارم / نه غم دوختن چاک گریبان دارم
دیده از گریه فرو بسته ام و لب ز فغان / غرض اینست که اسرار تو پنهان دارم
بی هوایت نبود تا سر من بر تن هست / از دلم کم نشود مهر تو تا جان دارم
از خود مهاو نیاید چه دمی تا صبح چند / بس که در سر زده احوال پریشان دارم
وقت مردان که گهی گریه کنم گه خنده / شادی ذقن جان و غم جانان دارم
منم از غم و شمع صفت سوز و گداز / گر سر من برود پای به میدان دارم
مجلسی وار اگر آشفته شدم عیب مکن / که من این حال از آن زلف پریشان دارم

خواجه سیفی

خواهم امشب ز مه دارم دارد ره صهبا / سر نهم بر پای خم یا بر سر دیبا نهم
ای مسلمانان مرا آزرده دارد محتسب / بیکند کاری که دل بر ندهد ترسا
سر بجای پا نهادن به دارین ای حریفان / چند سر سو گردم ور بکاسه سر نهم
می پرستم چون کند منع مرا شیخ شهر / لاله دارد ساغری روی در صحرا

بغزل



رقعه پران کرده گل بی پی روشنان از سم | صد مرقع باشدم زهن می‌درانم
بستم و را و چو سگ بیرون اندم از خانقه | سگ بر او زند کر دگر بر کرد قدم انجا
گر بستم افتد اگر بر قامت آن سهی | کنجی بالای سر از کنج استغنا نهم

مجلسی

بی لبش چون شیشه داغ از گریه بر لبهانم | با دل پر خون چو لب بر ساغر صهبانهم
لعل تو دل برد سوی جلوه ده قامت که من | دل چو باید در ره جانی بزیر لبهانم
مانده‌ام از بخت و خواهم هنوز | کوه کوه غم ز عشقت بر دل شیدا
ور تماشایش همه ز دو کما وی حیران روز و | ترسم سودارم که در جولانگه او پا نهم
بی تو می‌خواهم چو مجنون از گریبان | سر بسودایی برارم روی در صحرا نهم
کنجهای عالم کر بی تو بخشند از همه | دست کوته سازم و پا بر سر دنیا

خواجه آصفی
مجلسی در گوشه غم بر دل از ارباب حس
آتش همت نرو و رزم داغ استغنا نهم

رفت گل بودای ساقی زمی شد ادعوا که | شراب ارغوانی لعل آب زندگانی هم
قرار و صبر و هوشم برده می مالی ز افغانم | که دود آه آمد از و ناله کاروانی
برابر آنکه سرخی آمد اشب برزبان گریه | گریا و آن جوانی بیکر دم ایام جوانی هم
بسی شب بیل آتش اخضر | همه شب آه می کلکزار بود و آسمانی هم
غباری دارد از گرد هوا از زنگ شکیب | صبا را شک تری باده عنبر فشانی
بصورتخانه گیتی مصور آصفی کانجا | بسی تصویر زیبا شد خراب و نقش مانی

یحیی

در بیا صرف کردم نقد عمر و زندگانی هم | ندیدم از بتان رسم وفا و مهربانی هم
توانم کرد قطع وادی هجران بآسانی | اگر مانع نباشد ضعف طالع ناتوانی
میان سیوای رقیبان شاد از غمهای | نخواهم ماند بار اغم شمار اشادمانی هم
گذشت از حد غم هجران و بار از حال | نه حدا نگه نویسم نه یاری از زبانی
ز اندوه و غم دل و افت جان پس گرا گویم | که دارم درد دل بسیار و گفتهای جانی

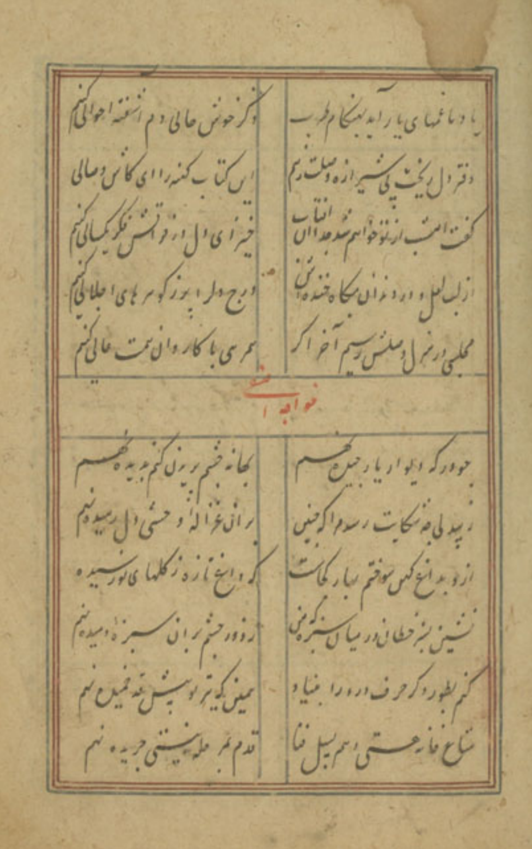
سال ای مجلسی گر بگذشتی در غم خوبان | جوانان را نخواهد ماند ایام جوانی هم

خواجه آصفی

یاد زلف او چو در آشفته احوالی کنیم | با وجود حال در اظهار بیحالی کنیم
نیست همرازی که شرح نشئه ساغر هم | سر برآورده بیکساعت دلی خالی کنیم
سجده در محراب ابروی بتان بر ابرو | طاعتی باشد که ایام کهن سالی کنیم
ای که مغروری دل با نشاط حسن اوست | بشکنیم آن جزء بی عرضه رسوائی کنیم
گنگ رفتاری دل با بسته در دام بلا | هر آن بیلوتی از فارغ البالی کنیم
هیچکس با همت حسنت نبیند که هست | زان نظر در صورت خوب تو اجمالی
آصفی طوطی قد از شادی شد بلند | التماس جرعه زان مجلس عالی کنیم

مجلسی

از شکایت با تو گویم دل خالی کنیم | باز چون پیش آمدی اظهار خوشحالی
پیالب لعل گوهر خونابه دل سازیم چشم | دم بدم دل چون صراحی با قدح خالی



یاد با غمهای یار آید بهنگام طرب | وگر خوش حالی دم از آشفته احوالی کنیم
دفتر دل ریخت پی شیرازه وصلت زنیم | این کتاب کهنه را ای کاش وصالی
گفت امشب از تو خواهم شد جدا آن آفتاب | خیز ای دل از فراقش فکر یکسالی کنیم
از لب لعل و در دندان نگاه خنده ای | درج دل را پر ز گوهرهای اجلالی کنیم
مجلسی در منزل وصلش رسیم آخر اگر | همرهی با کاروان همت عالی کنیم

خواجه آصفی

چو در که دیوار یار جبین بنهم | بهانه خشم بر زبان کنم جریده بهم
زبیدلی ز شکایت رسد مرا که چنین | ز ران غزاله وحشی دل رمیده نهم
از او بداغ کهن سوختم بیار کجاست | که داغ تازه ز گلهای نورسیده نهم
نشین بزه خطان در میان سبزه که منی | ز دور چشم بر آن سبزه دمیده نهم
کنم بطور دگر حرف درد را بنیاد | همین که بر تو پیش قد خمیده نهم
متاع خانه هستی بسیل فنا | قدم بمرحله نیستی جریده نهم





مجلسی آن شوخ رعنا روی پنهان کرد و من | همچنان در حسرت آن چشم و ابرو مانده‌ام

خواجه آصفی

من دیدن وصل رقیبان ترا تاب ندارم | چون سایه ز رقیبی شب مهتاب ندارم
حال شب خود عرضه کنم پیش لبانت | تب دارم و دل می‌طلبد خواب ندارم
پای تیغ تو صعبست مرا قطع ره سوز | ره دور و هوا گرم و بکف آب ندارم
شب هجر تو من بیخود و یاران همه گریان | من بیخود خبر از گریه احباب ندارم
گر جان خود چاره ندیدم ز دوری تو | چه دم که دگر چاره ازین باب ندارم
زاهد بت زدم بر سر سجاده نشاط | من کار خم نو بر محراب ندارم
خون بچه وار ساغر دل آصفی | چون ورد کسان ذوق می ناب ندارم

مجلسی

دوری ز اسکان در تو تاب ندارم | من طاقت محرومی احباب ندارم
ره دور و بحر چشمه شور آب دو دیده | دریا و به فرقت تو آب ندارم

بی ابرو و روی تو روا نیست نمازم | چون پیش نظر قبله و محراب ندارم
در بزم غمت ناله و آه سحرم بس | گر صوت نی و نغمه مضراب ندارم
سر خواب ببالین فراغ تو کی کشت | خواب از نرگس رفته سر خواب
تاب مهم از دور نماید برقیبان | در کوی تو خوش باش مهتاب ندارم
چون مجلسی از دردی درد تو خوشانم | در سر هوس جام می ناب ندارم

خواجه آصفی

ز هر گریه تلخم مپرس چو به تبسم | که زهر خشم تو میباز آب زمرده
بکجا رسد مشام دلم شمیم وصالت | تو آن گلی که نمی‌آید از تو بوی ترحم
نیاز میدهم و مظلوم عشق مرحمتی کن | که بر جبین نیاز من نشسته گرد تظلم
چرا کند بکمال تو صبح دعوی خوبی | اگر نه شاه ایام کرده آینه را کم
از گنده خیانت صوت مستی مطربه | که آب دیده ما خواجه آمدن به ترنم
ز رقص مطرب و غلطیدن سر سنگ بلائم | دگر چکار کند دور چرخ و گردش انجم



بس است بوی شراب آشنی که بر سر ماست | حکیم دیده [illegible] نهاد خت برسرم

محلی

چو دیده خال ترا دیده دل بزلف تو بستم | فتاده در چه بلای برای خاطر مردم
شکسته رونق بازار حسن غنچه دهانان | لب تو خنده چون شکر زبان به تکلم
گذشت از فراقت [illegible] دیده و مژگان | ز دانه دانه اشکم [illegible] خوشه گندم
نبود رحم [illegible] که [illegible] | نه زخم تیر تو جانا که هست چشم ترحم
چو جان دهم من مست ای رفیق [illegible] | [illegible] در دیر و گل [illegible]
ز آب دیده کنم چشمه [illegible] راه وفایش | [illegible] آن [illegible] زمین که [illegible]
چو محلی [illegible] گم [illegible] | ولی [illegible] ام ای [illegible] وفای ترا کم

خواجه

ای [illegible] در آینه گاهی که ما کنیم | داغ فراق سازد [illegible] آهی که ما کنیم
[illegible] برسر ما نوحه گر شود | سر در سرای خانه سیاهی که ما کنیم

در دیده نقش گو[illegible]
ای در نظر نبوده ز[illegible]
نسبت به کیم ستاره [illegible]
مهمان برای راه روان بلا[illegible]
غیر بلا و محنت و غم نیست [illegible]

محلی

آینه سان بیار نگاهی که ما کنیم | در دل غبار گیرد از آهی که ما کنیم
جانا کجا رویم ز جورت کجا رویم | از فتنه رو بسوی پناهی که ما کنیم
همراه ما کسی نشود از هجوم آه | با سوز دل رو بر آهی که ما کنیم
ای [illegible] رقیب رانکش از جرم عاشقی | بر دیگری ببندد گناهی که ما کنیم
حور و پری و مهر و قمر [illegible] بدل | نظاره جمال تو گاهی که ما کنیم
خون باده و ترنم ما ناله این بود | عیش و طرب بروز سیاهی که ما کنیم



دوش در بزمگه هجر بصد سوز و گداز
سر برآورده چو شمعی ز گریبان بودم

می‌شنودم که بود دولت وصل تو دشوار
روز وصلت ز شب هجر هراسان بودم

دی که در موی زدی شانه که بافند تار
من آشفته از آن جمع پریشان بودم

رفتم از کوی تو در باغ بگلگشت جهان
تیره گشتم که مگر در ته زندان بودم

آمدی محلی از شادی وصلت جان داد
خوب کردی که به تنگ از غم هجران بودم

خواجه آصفی

با تو سر جانبک و بدمستند محرم نیستم
من که نیکو نیستم منع تو هم نیستم

گشته‌ام من خاکساری در پس دیوار غم
چون رقیبان تو پیش خود منظم نیستم

هر که باشد هست در طور صلاح از من به
من به رسوایی ولی از هیچ کس کم نیستم

یاد باد آنکه سگان می‌کردی یاد
در شمار مردم آن دم بودم این دم نیستم

محلی

عالمی مشغول و من مرده دم اینجا عیش
از چه مرده دم که ز ابنای عالم نیستم

٥

... بابی که یا کنم

... اطراف گلستان
... م پا جل دیدت و گریبان بودم
... رقیبان تو پنهان بودم

...
داشتم خاطر جمعی که پریشان بودم

... چه خون مسلمانان ز...
یاد آن روز که من نیز مسلمان بودم

دوش سر زد بخت تو به زمین درستی
تحفه گفته و از گفته پشیمان بودم

آصفی بر در میخانه من خاک نشین
فارغ از سلطنت ملک سلیمان بودم

محلی

خواب دیدم که جدا مانده ز جانان بودم
من دلخسته نه در خواب که بی جان بودم

خوب رویان همه حیران تو بودند چنانی
که در ایشان من سودازده حیران بودم

دوش



در فراق یکزمان بی محنت و غم نیستم — منشینم نا گفت گر با تو همدم نیستم
گر بوند از سگان کمترین کوی تو — کمترم اما در آیین وفا کم نیستم
مرده کامی میکند در خاطر دردم کو — ده که چیست از شمار مرده هم نیستم
سرخوشم در رشته جان چیست جندل صبط — گر اسیر حلقه آن زلف پرخم نیستم
خواب دیدم دوش مجنون را که گفت ای مجلسی — شکر باری محو تو رسوای عالم نیستم

خواجه آصفی

از سوز دل زبانه کشید آه من خوشم — دلگیر شد دگر ز زبان آمد آتشم
ای سیل گریه دور رخت صبر من — چون آب آرمیده ز بادی مشوشم
ویرانها ز نقش بسی زنامهاب — من هم خراب کرده آن روی مهوشم
دور از تو سوی خود دگرم جز رقیب را — ناموس و نام رفته همین ننگ میکشم
تا خاک آستان تو شد تکیه گاه دل — پهلو تهی نموده ز فرش منقشم
می کشتم که بزم تو باشد سوسن را — این بس که از سفال سگت جرعه بچشم

گفتی

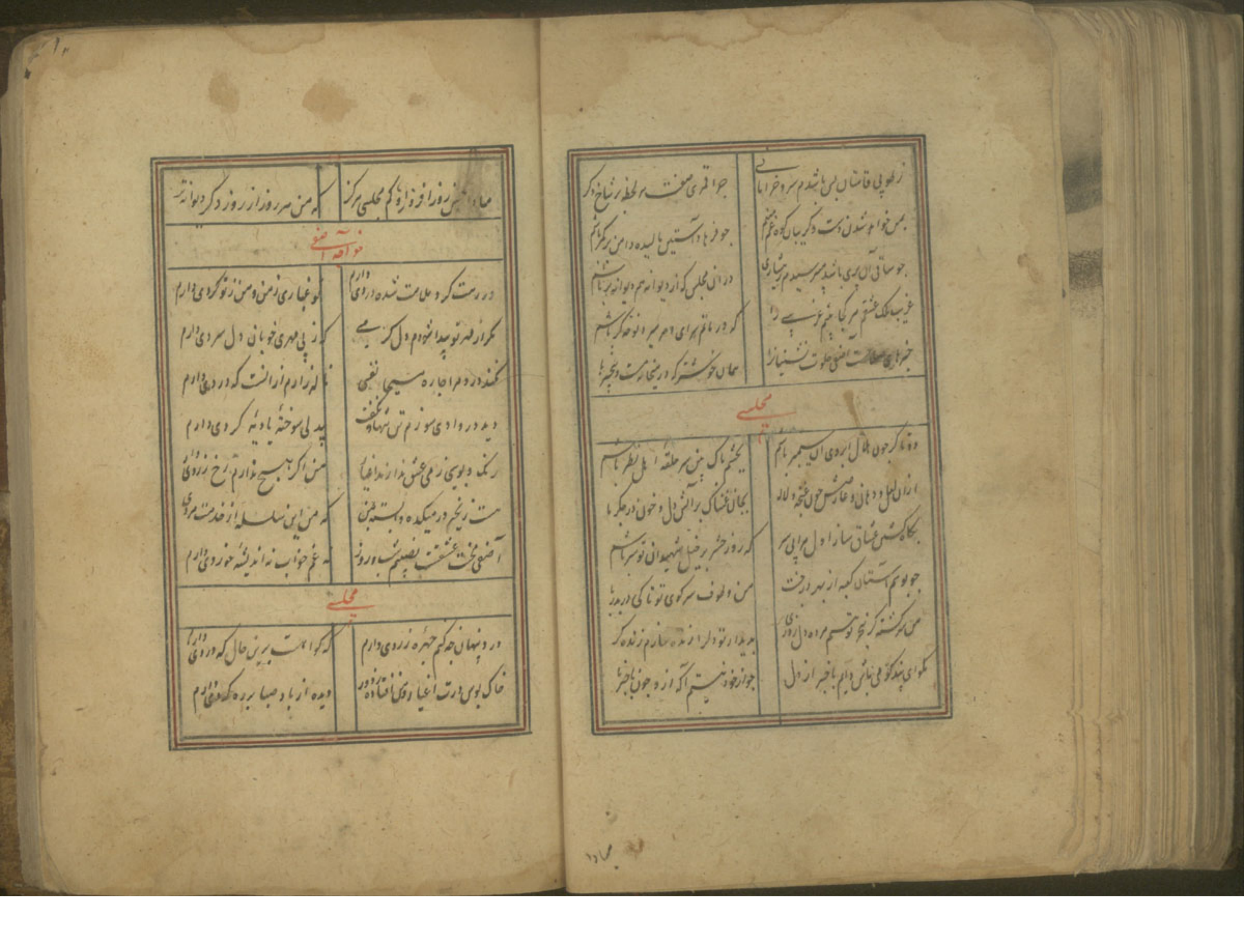
گفتی که چیست نسبت ما و تو آصفی — من بنده حقیر و تو سلطان محتشم

مجلسی

آهم شنیده گشت تیغ آن پری دشم — بسوختم ز غم که ز دلبری بر آتشم
غم می کشد مرا و من او را بکوی عشق — شادم ازین که با غم او در کشاکشم
زلف مشوش تو دلم را بخویش بست — افتاد در بلا دل زار مشوشم
بر تربتم نشانه پای سگان تو — بهتر بود ز سقف سرای منقشم
دل شد ز صبر و طاقت و هوش و خرد جدا — مجنون صفت که عشق برون گردش از خشم
راند آن سوار سرکش و جبره مراد — همه دیده در آینه لعل ابرشم
خوش آن دمی که بر سر بالین مجلسی — آیی که چیست حال تو گویم کنون خوشم

خواجه آصفی

خوش آن ساعت که جولان رخت پر آه بر آتشم — چو بینک پشت خم بر حلقه اهل نظر باشم
ز خاک سینه و اگر دم دری بوی درجانان — که دل شد کو بکو میخوانت منهم دربدر باشم



ز هوای قامتش بس پا شدم سرو خرامانی | چرا قمری صفت هر لحظه بر شاخ دگر
بس خواهم شدن دست دگریبان که غم جنم | چو فرهاد آستین مالیده دامن بر کمر بافم
چو ساقی آن پری باشد سر سیدم بر شیاری | در آن مجلس که از دیوانه هم دیوانه تر باشم
غریب ملک عشقم هر کجا هم غریبی را | گر در ماتم برای هم بر آن نوحه گر باشم
خبرهای صلاحت انفی خلوت نشین باز آ | همان خوشتر که در میخانه مست و بیخبر باشم

محلی

دو ما گر چون هلال ابروی آن سیمبر باشم | بچشم پاک بین بر حلقه اهل نظر باشم
از آن لعل و دهان و عارضش چون غنچه و لاله | بجان غمناک بر آتش دل و خون در جگر باشم
نگاه کشتن عشاق سازد او دل برای سر | که روز حشر در خیل شهیدان تو سر باشم
چو بوسم آستان کعبه از بهر درخت | من و طوف سر کوی تو تا کی در بدر باشم
من آن کشته که از تیغ تو هستم مرده دل روزی | بر بدار تو دل از زنده سازم زنده گر
مگو ای پند گو می باش دایم با خبر از دل | چو از خود نیستم آگه از و چون با خبر باشم

مباد امشب ز روز افزون که مجلسی هرگز | که من هر روز از روز دگر دیوانه تر

خواجه آصفی

در رهت کرد علامت شده زاری دارم | تو غباری ز من و من ز تو گردی دارم
مکرر از مهر تو پیدا نبود دل گرمی | که ز بی مهری خوبان دل سردی دارم
کند درد مرا چاره مسیحا نفسی | نه برادم ازانست که دردی دارم
دید در وادی سوز دم تن تنها و نگفت | بیدلی سوخته بادیه گردی دارم
رنگ و بوی ز می عشق بدارند اغیار | من اگر هیچ ندارم رخ زردی دارم
هست زنجیر در میکده وابسته جنون | که من این سلسله از خدمت مردی
آصفی محنت عشقت نصیبم شب و روز | نه غم خواب نه اندیشه خوردی دارم

محلی

درد پنهان چه کنم چهره زردی دارم | که گواه است برین حال که دردی دارم
خاک بوس درت اغیار و من افتاده ز دور | دیده از باد صبا برده که گردی دارم



ترک ذکر رخ او در چمن جانی نکنم — بلبل عشقم و از درد و دردی دارم
محرمان شب وصلش همه بر کرم چو شمع — من مخمورم ز هجران دم سردی دارم
در بهار غمش از لعل برنگ و رخ زرد — بسته بر سم گل سرخ و گل زردی دارم
در ته بار غم عشق چو مجنون ز جنون — تا قدم گرد ره دشت نوردی دارم
غیر بیهوشی عشق تو و خوناب جگر — مجلسی وار نه خوابی و نه خوردی دارم

خواجه آصفی

خانهٔ دل را ز مهر دیدنت روشن کنم — روزن آن چشم و عینک شیشه روزن کنم
چهره گلگون ساختی در بزم و قد افراختی — تا تماشای درخت وادی ایمن کنم
بهر چاک سینه دارم تار زلف آرزو — تا هوای رشته بیرون از سر سوزن کنم
یار دامن برزد و دست و گریبان شد دمی — هم ز دست او گریبان چاک تا دامن کنم
گرد کویت گر نه بر رحمتم تا در بهشت — حور را امید وار از عطر پیراهن کنم
آن پری هر دم ز خشم مرا دیوانه ساخت — سر به خشم خود از خاکستر گلخن کنم

آصفی به فسون آن پری در خط مرو — هیچ میدانی جفا گو سند اگر این کنم

محلی

بهر جان در زن بر دلش داده ار نگهی — عیسکی از شیشه آن دلگشا روزن کنم
سینه تیرم گر رود تاب از تن و تا تنش — دل نشان ناوک او ترک تیر افکن کنم
جامه تا کی پاره سازم بعد ازین دیوانه وار — لوح تن کاغذ از خاکستر گلخن کنم
چون نویسم نامه نزد او که بگذارد محموم — قصهٔ خود نقش گر بر سنگ و آهن کنم
از فغان و ناله و فریاد دل اکنون ما ن — بیت تسکینی بگرد کوی او مسکن کنم
چون نزارم محرم زاری فرو افکنده بر — یا دل غمگین بخن از چاک پیراهن کنم
خار دامنش یا مرگان کش زبان ای محلی — بر بودن خار را آزرده از سوزن کنم

خواجه آصفی

در غمت بر شب ز آه خانه را آتش زنم — رخت هستی سوزم و کاشانه را آتش زنم
بر زمان در دل ویران من آتش ز آه — ورنه من هم عالم ویرانه را آتش زنم



نیل و داغ دستم آتش برگ و سنگ است / تا بدست خود دل دیوانه را آتش زنم
خرمن بخت سیاهم بهر خالت شد سپند / روی بنما تا از آن پروانه را آتش زنم
شمع وا کشتم که خویش حالی سوز خود گم / گفت بی حالی چرا پروانه را آتش زنم
نام غم بردم رقیب او در آمد بردم / نیست دل سوزی که این غمخانه را آتش زنم
آصفی در سینه برق غم نهفتن مشکل است / عاقبت هم خویش و هم بیگانه را آتش زنم

مجلسی

کاش از سوز درون کاشانه را آتش زنم / بلکه سقف این کهن غمخانه را آتش زنم
برو از آن آشنا سوزم ز آه اغیار را / در چمن خار و خس بیگانه را آتش زنم
بحث گستاخانه در جعد سیاهت میزنم / وه اگر در دستم افتد شانه را آتش زنم
بنگرم از دور سوی کوی او گر سوز دل / گر روم نزدیکتر در خانه را آتش زنم
سوخت جانم گرد شمع روی او بگرفت / رحم آرم تا کی پروانه را آتش زنم
سر بسر شد ز آتش محنت جگر گرد کباب / ور نه تا را او دل دیوانه را آتش زنم

مجلسی ذکر لب لعلش کنم در کنج دیر / خرم بخوش آرم و بتخانه را آتش زنم

خواجه آصفی

گر نهان دارند یاران دل سودای هم / حال دل ناگفته میدانند از سیمای هم
شغل عشق آشنا یا از هم بیگانه ساخت / نیست عشاق بخود در مانده را پروای هم
سرد شد بازار دلها بر خریداران که زر / تا ز آهی بر فروزند آتش سودای هم
حلقه بر در زد ایاران که بیت زاده / دوست هم بر دیده می مالند و رخ بر پای هم
دیده در آیینه آن مه صورت خود در و برد / تا نزد غیر آن پری را و در رشک از رعنای
ای اجل دور از سگان او مرا نابود ساز / تا نسازند استخوانم باعث غوغای هم
آصفی را لوح تربت نیست تا بار جفت / چیده دفترهای اندوهست بر بالای هم

مجلسی

درد و داغت نیست خشخانه سر بود های / هر دو باز از فراقت کی بود پروای هم
ست عکس گیسوان در سایه قدت بگ / یاد و چند و خفته پیچیده باد و پای هم



لاله زارست آن همه داغ نهان سینه چاک / زانکه غم داغها ماند بر اعضای هم

با سگان در جنگ میخواهم رقیبان از ادام / تا در آن کوشند و افتم از غوغای هم

من ز بلبل رسم و احوال دل و بلبل ز من / در ره منزل حال پرسند از دل شیدای هم

در دل پر آتش از خون جگر جمع آمده / قطرها چون دانهای نار بر بالای هم

مجلسی هر کو جوش غنچه دیده پیدا شد / تا دمی با یکدگر گوییم مخفیهای هم

خواجه شفیعی

کی تو در خواب در آن نرگس جادو بینم / روی خوب تو در آیینه زانو بینم

حال آیینه و رخسار تو پیداست که چیست / جانب آیینه هر گاه شوم رو بینم

چون به نظاره روی تو روم پنهانی / اول از بیم رقیبان تو هر سو بینم

بگهر سنجیدن بار دل خود میخواهم / تیر دلدوز تو در سینه ترازو بینم

قامتم نون شده و نقطه دل سودایی / هر که او را که افکنده در ابرو بینم

از غزالان سیه چشم دل غرقه بخون / لاله زاریست که آنجا همه آهو بینم

آه ای بخت سیه کاش رساندی روزی / که چو گیسو سر خود در قدم او بینم

مجلسی

هر که آن ابرو و خال و خط دلجو بینم / قصه روی دل آورده ز هر سو بینم

خویش را فوق به چاره [illegible] / شب چو در خواب سرت بر سر زانو

قامتم خم شد ازین فکر که خود را همه / رو برد سر بر آورده چو ابرو بینم

از جنون دلم و دشت فراق آید یاد / هر کجا صورت مجنون بر آهو بینم

گر شد یاره بگاکیم خندان نیست / آشنا گشته کسی با سگ آن کو بینم

دیده با اشک ز الماس نظاره عنبر / تا نشویم نتوانم که رخ او بینم

مجلسی چشمه خونست روان از دیده / من بدین چشم چه سان جانب او بینم

خواجه شفیعی

زود در سنگدلان کوه غم جان شده ام / که بیدلی چو فغان گرد در افغان شده ام

فراغت ز بان زدنک کوه غمت / که من به تیشه فرهاد [illegible]



همای وادی عشقت مرغ دشت اموز | زبانی نامه ازان مشت استخوان شده‌ام
تو گنج حسنی و این نقش خوب ترا | درین خرابه خراب تو بهر آن شده‌ام
نشان پای تو در گرد من نیابد غیر | که همچو ریگ روان در جت روان شده‌ام
ز ناله‌ام تو بجانی و من بجان ز تو آه | که جان بلای من و من بلای جان شده
میان ما و تو دور است قرب عهد وصال | که در سر تو بهاری و من خزان شده‌ام
ز من خدنگ ترا روزگار دور انداخت | بکرم اگه به انداز او کمان شده‌ام
نشان بخت بلند آصفی است بیمن | که در حریم تو یان خاک آستان شده

مجلسی

بیا که بی تو بسی زار و ناتوان شده‌ام | خزان چگونه کند بلبل را چنان شده‌ام
ازین هوس که بسنگ دستگیری کرد | فتاده بر در تو مشت استخوان شده‌ام
چه بود حالت مجنون ز دوری لیلی | به هجر تو من مسکین هزاران شده‌ام
ملامتیست سرانجام بسر ز خلق جهان | ز فرقت تو ملامت کش جهان شده‌ام

کنونکه غم دارد توان کشاکش هجر | شکسته سینه و خم گشته چون کمان شده‌ام
ز آتش جگرم کباب گشته دلش | شبی بخانه یاری که میهمان شده‌ام
خمیده‌ام ز غمش همچو چنگ و هر که بار | گذشته‌ست سوم از آن کوی و از فغان شده
چو باد کرم سر بلند سازد در | غبار کوی توام گر به آسمان شده‌ام
ز پا فتاده‌ام ای مجلسی نه از پیریست | چنین خراب ز هجران آن جوان شده

جواب آصفی

کوی تو ای که لطف تو ز او شنیده‌ایم | گل مراد ماست ولی بر چیده‌ایم
گل راز بوی صحبت تو بر خاک برهن | یعقوب‌وار بوی فراقی شنیده‌ایم
اغیار را بجا داده کنی غیر ما بنهد | ما بهر خاطر تو بلاها کشیده‌ایم
برجا نشسته‌ایم چو طومار راز دل | پیچیده‌ایم بر خود و بیخود دویده‌ایم
چشم تو کار دیدن احباب می برید | یعنی به سان آهوی وحشی رمیده‌ایم
افتاده چه وقت بی نهایت | بسیار دیده‌ایم بگنجش رسیده‌ایم



شوخی ز نقل مات پراکنده صفی | او اضطراب داده و ما آرمیده ایم

محلی

ما سالها ملامت این در دیده ایم | بس ذره وار زخم و زان کشیده ام
پروانه سرو رخت گلستان نمی‌شیم | بار غمت میوه باران خمیده ایم
از شوق و اضطراب وصال تو بوده‌ایم | چون مرغ نیم بسمل اگر می طپیده ایم
بادیم و کوه در طلبت گر رمیده ایم | گه بیقرار گشته و گه آرمیده ایم
گردم ز دیده ها که کشند انگ زیر | تا سر خراب دست دل خون چکیده
شوری فتاده در دل ما از ملاحتش | از خوان حسن او نمکی تا چشیده ایم
میرفت مجلسی ز پیش شد سایه گفت | ما هم برابر تو درین کو دویده ایم

خواجه

دیوانه وار بس که دران کو دویده ام | پای جنون بدامن صحرا کشیده ام
گفتم سواد دیده کنم سایبان تو | گفت آن پری ز سایه مردم رمیده ام

در باغ دهر سبزه غم پروریم ما | پرورده هوای دل و آب دیده ام
بر نیست گر لطفه کند یار و رقیب | این بر که با نجا مرا و میر رسیده ام
قلاب زلف خم بخت را که روزگار | از کام ما کشیده چو ماهی طپیده ام
گر بی تو اشک ما گل و خار است بر زده | که خار گل بریده ز راه تو چیده ام
غایب نشنود ز لبت جان صفی | ما از لب تو غیبت او کم شنیده ام

محلی

گفتم بشنو آنچه ز عشق تو دیده ام | آورده خنده بر لب و گویا شنیده ام
اغیار در نظاره باغ جمال او | گل چیده اند و ما ز رخش خار چیده ام
یکبار دیده ام ز نزدیک عارضش | دیگر ز دور گشته و وای کشیده ام
مجنون صفت چو اشک سوی وادی جنون | از مردمان گریخته بیرون دویده ام
دل هیچ رام با دل اهل خرد نشد | کاشانه انیس مردم و ما دل رمیده
دوشینه گرد رشته چشم ستاره ها | بر خاک آستان تو از بس طپیده ام



همه جا نشسته‌ایم که دیریست رفته‌ام / چون مجلسی بخدمت پیران رسیده‌ام

خواجه آصفی

چو بنشیند غباری در ره آن نازنین بر من / نگیرم دامنش ترسم فشاند آستین بر من
چو در ایام دوری خواهد زیر زمین سازم / اجل خواهد نهادن منت روی زمین بر من
زمین پنهان شود تا سازدم دیوانه آن بدخو / پری گو دست و هردم پنجه ظاهر شود پیدا بر من
مرا چون آفتاب روز غم سوزد چه دانستم / که مهر دشمنان یار اندازد چنین بر من
چو در کوی بتان بهر نماز آرند تابوتم / نمی‌افتد قبول اینجا نماز اهل دین بر من
پری رویان ز حسرت نقش دیوار اند در کویش / مصور گو مکش نقش نگارستان چین بر من
صبا از گل که یاد کرد می در صبح صحرای / نگر افتد گذار مردم صحرانشین بر من
تا ز آن لطف خشم آخر می‌باشد تو هم دارا / ولی لطف و ترحم زر رقیبان خشم و کین بر من

محلی

یارب آصفی می‌جستم از راه بیداری
شب آخر ز رکند زنا که گذشت آن چنین

شدم خاک رهت رحمی نما ای نازنین بر من / گذر دامن کشان لیکن میفشان آستین بر من
بزاری جان بده گفتی و یا هم برار ازل / توانم کرد آن را لیک دشوار است این بر من
گره‌های بیابان فراق یار بسیار است / توانم کرد از آن لیک دشوار است این بر من
تو ای موری که بر روی زمین پای سلیمانی / چه شد گر بگذری یکبار روزی بر زمین بر من
گره افکنده بر ابرو کند در پرده پنهانی / شنیده‌ام چرا گشاید آن مه چنین بر من
بجان از صورت حال لب دارم خیال سوی / که از لاله رخان نگذاشت کس داغ چنین بر من
بخت از دل من کم گردد شوق دیدار / اگر ریزد آن کند عرض بر آنان جور و کین بر من
ز اهر که گر زاند ای بکس آن تو خدار / مرو سوی دگر بهر خدا آی و نشین بر من
کشیده بار عشق و جور او را مجلسی چندان / که خود انصاف داد آن دلبر نکته گیر بر من

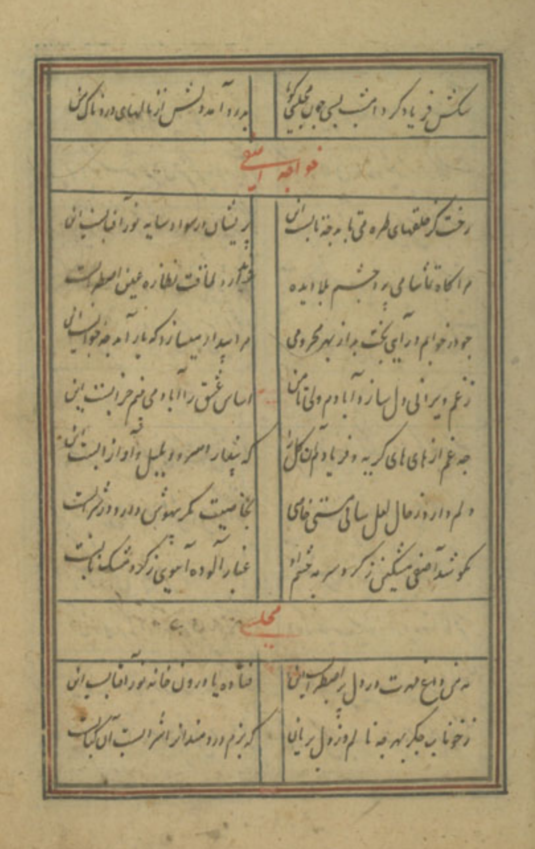
خواجه [illegible]

ز حرف وصل جانان ساده آمد لوح خاک من / لحد بی ساده لوحی بس نشان عشق پاک من
نگاهان اردت و ترکش بر میان تیغ حمایل هم / برون آمد مرتب کرده اسباب هلاک من

شکفتی باغ باغ و چهره گل ساختم   فکندی خار خاری در درون خاک چاک من
جهان مست می حسنی که شام باده بیداری   سحر از ابر کلکونت آه سوزناک من
چنین کز کلعذاران بر دل خود داغها دارم   نخواهد لاله پی داغ دل رستن ز خاک من
جگر را آمدم در پای لعل چشمه کوثر   چو باشد بر زلال می خمی در پای تاک من
زبیم تیغ من گفتی نداری آصفی باکی   فدا نازت ولی باکی چه دانی ز من بی باک

محلی

رفیقان پیر خرابی سینه اند و خاک من   پس از مردن منقش الخیس کن لوح خاک
من آن لب آرزو دارم تو قتل من چه گویی این   که من جویم حیاتم را تو خواهی هلاک من
ز چشم قطره قطره خون جگر خار خار غم   جگر شد پاره پاره در درون چاک چاک
گر من کوهم بکن بر وای من خونم بگیر بزد   چه پروای کسی دارد بت بی ترس و باک
ترک خویش سیکوم سنگش را در و داغها   ولی می آید او ز اشک و خار خار ز اشتراک
ز نقصان ماه من باکست سیم آگمناز دن   ریاضت میشود هر لحظه در دل عشق پاک من



سکش فریاد کرد امشب بسی چون محلی گویا   به درد آمد دلش از ناله های دردناک من

خواجه آصفی

رخت گر حلقه های طره تی با هر چه تابست این   پریشان در سواد سایه نور آفتاب این
مراکه تماشای بر چشم بلا دیده   نظاره لطافت نظاره عین الصوابست
چو در خواب و در رای بخت بر از بهر محرومی   مرا امید ار میسازد که باز آمد چه خوابست این
ز غم ویرانی دل ساز آبادم ولی ما را   اساس عشق را آبادی غم خرابست این
چه غم از نای های گریه و فریاد من کل   که بیمار است و بلبل وا آواز است این
دلم دارد ز حال لعل ساقی مستی خامی   کجا صحبت مگر بیهوش دور دور شرابست
نگو شد آصفی مسکین ز گرد و سر به خشم او   غبار آلوده آهوی ز گرد و مشک نابست

محلی

به من داغ محبت در دل است بگو این   فتاده پا درون خانه نور آفتاب این
ز خون ناب جگر بهر چه تا لم در دل ریایی   که زخم درد مند از اشراب آن کبابست

بهنگام سواری پای نه بر چشم ای چابک
که با سیم سرشک انده وه زینت رکابت

بود پیوسته حیران چشم گریانم ابروت
مگر بر طاق مانده شیشهٔ پر از گلابت

جوابید در نظر خورشید رخسارت بر شبنم
وه دو از چشمه چشم تر و عیش شتابست

کشیده سر به نازای غزال لاله زار دل
ترا چشم سیه یا نافه پر مشک نابست

وصال آن میان جویی که ای از وی بخود
به بحران مجلسی دل نه خیالست آن خوابست

خواجه آصفی

چون دو لب برسم نبی وقت سخن آخر شد دل
در میان خواهد شکست و برگ گل خاطر شد

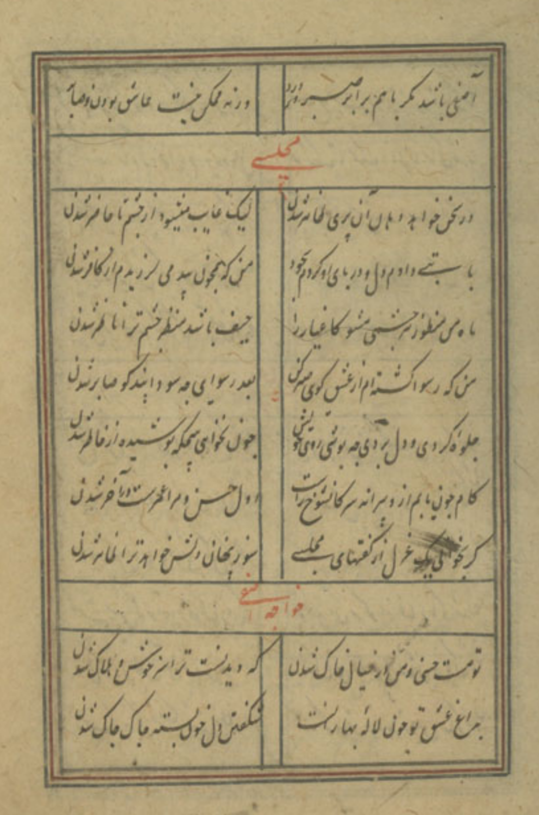
بت سنگین بود دم مرا عشق تی بیچاره ساخت
ای مسلمانان ندارم چاره جز کافر شدن

بس که نقش او بخاطر میرسد خواهد مرا
نقش خوبان دگر از صفحه خاطر شدن

آن پری هر که در آید در نظر رفتم ز هوش
وه که غایب میشود از دیده تا حاضر شدن

نیست آسان دیدن آن رخسار از نیکو
مشکلست آیینه خورشید را ناظر شدن

نخل قدم را که باید میوه شد گل خون دل
گرد گل بسیار خواهد میوه هم آخر شدن



آصفی باشد مگر با هم برابر سبزه
ورنه ممکن نیست عاشق بودن و صابر

مجلسی

در نمی خواهد امان آن پری ظاهر شدن
لیک غایب میشود از چشم تا حاضر شدن

با ستیزه دادم دل و در پای او کردم سجود
من که همچون سبحه می لرزیدم از کافر شدن

تا بسی منظور چشمی مشو کاغیار را
حیف باشد منظر چشم ترا ناظر شدن

من که رسوا گشته ام از عشق کوی میر کن
بعد رسوایی چه سود اینکه صابر شدن

جلوه کردی و دل بردی چه بودی
چون نخواهی همچو پوشیده از خاطر شدن

کام جویی بام از و برانه سر کاشوخ
اول حسن و مرا عمرست آخر شدن

گر بخوانی یک غزل از گفتهای مجلسی
سوز پنهانی دلش خواهد ترا ظاهر شدن

خواجه آصفی

تو مست حسنی و من از خیال خاک شدن
که دیدنت ترا از خوشی و هلاک شدن

چراغ عشق تو چون لاله بهارست
شکفتن دل خون بسته چاک چاک شدن

ز تاب زلف تو خون میچکد اگر دل ز
صلاح نیست دران زلف تابناک شدن

رسیده شام غم و خواهم از دیده دل
ز رشک تا سمک و ناله تا سماک شدن

جهان سیه شده صبحم ز دود دل که مرا
به آب چشمه خورشید امید پاک شدن

طریق مرغ عشق اگر چه رخصت است
طریق نیست دران ره به ترس و باک

چنین که مست کند گریه آصفی خواهم
در بلندسرای مغان ز خاک شدن

مجلسی

به تیغ عشق چه خواهی دلا هلاک شدن
علیس مباش ز خون کشتن و هلاک شدن

طریق و رسم ره سالکان وادی عشق
شکستن بودن و افتادن و خاک شدن

موزر کین و جانا خوبی مکن که مهر
خوشست مرهم دلهای دردناک شدن

غمش چنین که بر آرد ز خاکساران گرد
نخواهد آن سر کو از غبار پاک شدن

دلی که در طلب آن دهان بود او را
به تنگنای عدم بی نشان چه باک شدن

ز بس که خاک بر سر کشند مظلومان
بگرد کوی تو خواهد زمین مغاک شدن

بسیار جان چه رسم گفته به بالینت
رسیدن از تو و از مجلسی هلاک شدن

خواجه آصفی

بر نمی آرم ز بیم جان فغان خویشتن
خوی او شدست و میترسم ز جان خویشتن

بر نبود دعوی عشقش کنم در پای دار
از همه بالاتر آویزم کمان خویشتن

ای کبوتر خوی نخاک رهگذار
بر سر مجنون حیران آشیان خویشتن

در شب باران حدیث گریه با بازی
تا فرو ریزیم باهم داستان خویشتن

ساعد چابک سواری بخت تیر نشکست
آنچه آمد چون نگهدارم عنان خویشتن

وه که جان آمد برای بر لب و دل
دست خود بر دل نهم یا بر زبان خویشتن

گرچه یوسف در زمان خفته جنت
تشنه بودست او هم در زمان خویشتن

بر زبانها مانده وصف نام رخسارت دلی
گل نمیدارد او را از زبان خویشتن

آصفی خاک قناعت به ز اکسیر امل

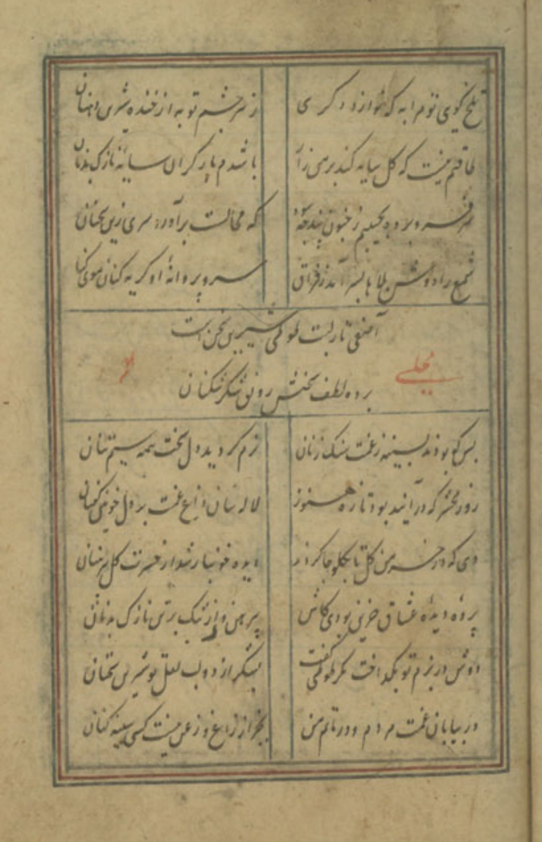
مجلسی

کنج عالم را تصور کن ازان خویشتن

خسته جان دادم به لعل دلستان خویشتن ... یافتم کام دل خود را از زبان خویشتن
گفت جان کن از غم سودا بیا زار فنا ... از برای سود او جستم زیان خویشتن
روز محشر تا امان یابم نشانی می‌برم ... تیره خود و ناوک ابرو کمان خویشتن
با قد و روی تو چیز دوش لاف فنا و د ... شمع کوته ساخت از دعوی زبان خویشتن
پای تنها برسرم خاک ارت کردم اگر ... بگذری بر من بلعل آستان خویشتن
گفت و گوی غیر را نشنو که در گوش توام ... زنگ می‌آید ز فریاد و فغان خویشتن
نیست حال آن قدر خاموشیت بر لب یار ... زان نمی‌پرسد ز حال ناتوان خویشتن
شمع را گر گریه و سوزی نبودی اهل درد ... شب نمی‌داد از سرا همنفس در میان خویشتن
دوش گفتا ای مجلسی از قصه مجنون بخوان ... گفتمش افسانه از داستان خویشتن

خواجه ایضاً

می‌کند کهر تو در سینه دل سیم‌تنان ... ای همه سیم تنان سنگ تو بر سینه زنان
یوسف حسن تو در مصر دل ما عزیز ... است یوسف حسنت همه گل پیرهنان


تلخ گوی تو مرا به که نوازد دگری ... زهر خشم تو به از خنده شیرین دهنان
لایق قیمت که گل سایه کند بر سر زار ... باشدم بار گران سایه نازک بدنان
ترسم و در دو بچشم ز خون بند چه ... که محالست برآورد سری زین کمان
شمع را دوش بلاها بسر آمد ز فراق ... سر و پروانه او گریه کنان موی کنان

آصفی تا لب تو گوی شیرین سخن است
برده لطف سخنش رونق شکرشکنان

مجلسی

بس که بود در سینه ز غمت سنگ زنان ... نرم گردید دل سخت همه سیم تنان
روز محشر که در آیند بود تازه هنوز ... لاله سان داغ غمت بر دل خونین کفنان
دی که در جستن گل با تو بگلزار در ... دیده خونبار شد از حسرت گل پیرهنان
پرده دیده عشاق حزین بود ای کاش ... پیرهن دوزی تنگ بر تن نازک بدنان
دوش در بزم تو بگداخت مگر طوطی گفت ... بشکر از دو لب لعل تو شیرین سخنان
در بیابان غمت مردم و در ماتم من ... بجز از زاغ و زغن نیست کسی سینه کنان

مجلسی شکر کلک تو زان لب سخنی ... گفت و شنید از زبان همه شیرین دهنان

خواجه ایضاً

کاش عمر گران کرد و غم یار بمان ... تازه در غنچه دل آن گل رخسار بمان
راحت و محنت این باغ ندانم ز جنون ... زیر پا سبزه و سمانت هم ای خار بمان
غم آن ماه چگویم تو ای صورت چین ... تو گویند بمانت به دیوار بمان
یاد آن روز که بودیم بهم موسم گل ... بود حسن چمن و خوبی گلزار بمان
حسن افزود ز خط و کمی نزنهان ... درد دل هم صبر کم و حسرت بسیار بمان
دل ما مرغ گرفتار و تو فارغ بالی ... نیست حال دل آزاد گرفتار بمان
زان جرم قافله ما زده سبک بار زند ... آصفی تا که غم تو گران بار بمان

مجلسی

غنچه بشگفت و دلم با غم دلدار بمان ... یار تو مرغ چمن را و مرا یار بمان
کار او بود جفا بر دلم صبر هنوز ... یار در کار بمانت و مرا بار بمان

همه را از رخ خوبان گل شادی بشکفت ... حلقه خار غمم در دل افکار بمان
گریه بس کرد بر اطراف چمن ابر بهار ... بر سر کوی تو ام چشم گهربار بمان
از وصال و لب او کرد دلم قطع امید ... چشم گریان هم حسرت دیدار بمان
زور آورد ز گل آتش دل بلبل زار ... لاله سان داغ تو ام بر دل بیمار بمان
مجلسی راز دل از آن اری آن مهر فزود ... ای جفاجوی ولی بر سر آزار بمان

خواجه ایضاً

کو لب آتش حال منت آن ... چه آتش آب حیوان منت آن
همه شب میکند گوشش من آواز ... دلم میگوید افغان منت آن
مسوزای آه خار تر بتم را ... که دامن کیسه جانان منت آن
برون آرد ز خاک سینه دل را ... که خون آلود پیکان منت آن
نگو با صبح ز خوبان دل گهدار ... تو پنداری بغبه مان منت آن
برآمد دود آهم گفت کردی ... ز زلف عنبر افشان منت آن

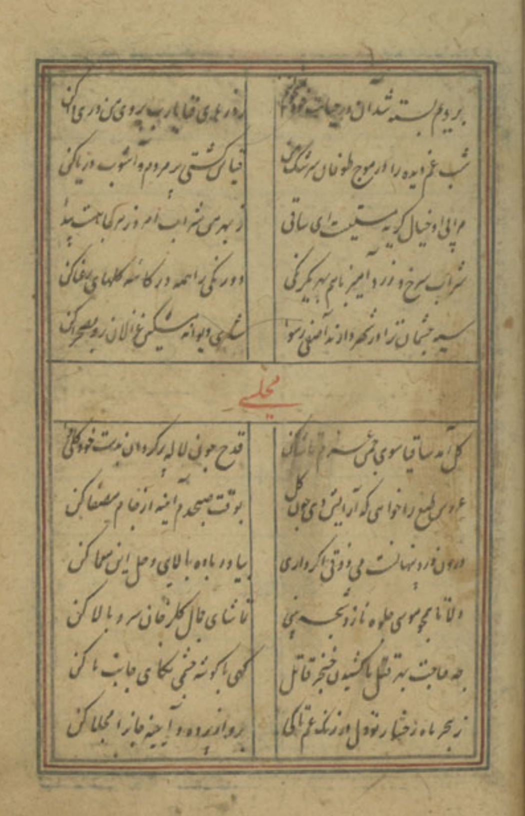
نه مشکست آصفی خط لب او صدف مور سلیمان منت آن

محلی

نه خط و خال جانان منت آن بلا و آفت جان منت آن
بکوی او فتاده نیست تنها نمی از چشم گریان منت آن
گر آزاری رسد بر دل نجورش نگویم درد و درمان منت آن
زاد و آرزوی شب گشت ناخوش نگر زنده است افغان منت آن
بگلشن گر روم بهر تماشا جدا از آن کوی زندان منت آن
چو ریزد خون من گردم حیا نشاید که گوید عید قربان منت آن
سیه چون ابر روز محلی گشت شب تاریک هجران منت آن

خواجه آصفی

در آور چشم و زان رخسار زیبا پرده بالا کن نقاب روی خود از پرده‌های دیده تا کن
چو در کویت رسد تابوت من برگی بر آن بنشان اگر سر ره نخواهی آمدن باری تماشا کن



بریدم بسته شد آن در جهان خود … ره در پای قبا یارب بروی من دری کن
شب غم دیده را از موج طوفان سرشک من خیال کشتی بر مردم و آشوب دریا کن
مرا آن و خیال گریستن است ای ساقی ز بهر من شراب آور ز بر کی جهت بند
شراب سرخ و زرد آمیز با هم بهر رنگی دو رنگی را همه در کاسه گلهای رعنا کن
سیه چشمان تر از نهر داد آصفی رسوا نگاهی و نوا … سگی غزالان رو بصحرا کن

محلی

گل آمد ساقیا سوی چمن سر … تماشا کن قدح چون لاله بر کرده از دست خود گلی
عروس طبع را خواهی که آرایش دهی چون گل بوقت صبحدم آیینه از جام مصفا کن
درون خانه پنهانست می و ذوقی اگر داری بیا در باده بالای وصل این تماشا کن
ولا تا کی بسوی جلوه ناز و نیم … بینی تماشای نهال گلرخان سرو بالا کن
چه حاجت بهر قتل ما کشیدن خنجر قاتل نگهی با گوشه چشمی نگاهی جانب ما کن
زنجیر باده رخسار تو دل در رنگ غم تا کی برو از پرده و آیینه جانان را مجلا کن

بجای سبحه نقل مجلس آور محلی در کف ردای تقوی و زهد ریا را باده بالا کن

خواجه آصفی

هوا شد سر رخت شده صبح امید … از صبح عمر نیست امید من
مویی شد استخوان ز جفای سگت مرا نثر می نوازشت صبح ز موی سفید
گفتی بجانت تو در ستم نوید قتل تا زنده باشم از تو همین بس بود نوید
در باغ جلوه گر شد و میکشت باغبان ای شرمسار زلف و قدت مشک و بید
هر که بجا گرم … غبار رسد آصفی دانی غبار رود بدل تا امید من

محلی

دل ره وعده بست و وفا بود امید هجران شکست دل ز ناامیدی من
آخر ز هجر شام سیاه حیات را صبح اجل امید ز موی سفید من
آوردم او را نخط و لب گفتی و گفت جان نوی گرفت دلت از نوید من
شد خشک ز آفتاب ز آتش … بخت قطع امید سایه کن ای دل ز بید من

رسد

گفتم امید مجلسی از پای توست خندید و گفت خاک شوی بر امید من

خواجه آصفی

گرفت آتش تب در تن بلاکش من عرق کجاست که آبی زند بر آتش من
چو عود آتش همه شب سوختم ز آتش تب ولی چه سود که حاضر نشد پری وش من
چه سود گر عرق گرم تب شدم بهوش که مست باده حسنت ترک سرخوش من
نگار خانه دل من که ساده رنگ آمد ز نقش صبر و سکون خانه منقش من
خیال زلف تو سرمایه پریشانیست چگونه جمع شود خاطر مشوش من
چو تیر چشم دل چاک زان کمان ابرو که تیرهای بلا شد نصیب ترکش من
به جا فروز دم آصفی … فنا که وز دو درد و بود باغ فروش من

محلی

در آتشی ز تب عشقت جان غم کش من ز شربت لب لعلیا فزون بر آتش من
مرا مرهم تو ای طبیب دل خویش بدرد و سوز تب غم خوش است ناخوش من

خوشم بسوز درون در غمش کداز بیا   حرارت تب عشق از دل مشوش من

اجل بکوی توام کاش زیر خاک کند   که رود در تو میسر شود فروکش من

شبی به پرس دل حاکم ای کمان ابرو   که تیر آه سحرگه برست ترکش من

غمیست در دل دیوانه از تو ای نقاش   کر ناگهان نکشی صورت پری وش من

شکسته دفتر دیوان مجلسی حیفست   بوصف خط تو بر صفحه منقش من

خواجه آصفی

بلای دل به تحمل توان نهان کردن   بلاست این که تحمل نمی توان کردن

روان کم زجه رو نامه تو کاه از درد   چرا که خط نرسد نامه هم روان کردن

مگر زروی توان عندلیب گلشن راز   گر ادیت گلی را وصف خیال کردن

زبان زرک سمن ملکت و ملک نیست   لطافت گل روی ترا بیان کردن

نهاده بر دل ما کوه غم رشک دلی   سبب چه بود دل خود نه گران کردن

گذشتم از دو جهان گر بوصل او رسم   زبخت خود که خواهم جهان جهان کردن



غنیمت بهار آصفی بیا که مباد   بهار عمر نهد روی در خزان کردن

مجلسی

ترا نخود نتوان یار مهربان کردن   جفاست خوی تو دایم چه می توان کردن

محبت تو مرا دردلت و جان فسوی   که رسم غیبت ترا یاد دوستان کردن

نشسته بر لب جو یار اگر بواجه خوشست   بآب دیده کلی سوی او روان کردن

نکو بسوی لبم کم نگر که آسان نیست   دل از تو کندن و قطع نظر زجان کردن

دلم زناله نیاسود تا به او نرسید   بجان رسید دل زارم از فغان کردن

خوش آن زمان که باو درد دل کنم پنهان   زعمر خوب بود درد دل نهان کردن

بهار عمر بود مجلسی نکوبان خوش است   هزار حیف که خواهد ولی خزان کردن

خواجه آصفی

تا رتب او و فتی ماه بجمال خویشتن   شمع را پروانه می بیند بکمال خویشتن

جنت آسوییست مسکین بروی گلگون دار تب   لاله زاری ساختی بهر غزال خویشتن

برترست کرد و کرت آفتاب هم روشنا   از کمال مهر میخواهد زوال خویشتن

تا نسوزد تشنه ساقت دلم زر روز زر   میکشی بهر ساقت ملال خویشتن

روز وصل از دو خشم از زروی آتش رنگ تو   سوختی بازم بزنگی از جمال خویشتن

آتشی در تب زروت اوردباد افشم   ای سپند آتش تب کرده خال خویشتن

آصفی رنگ نی رنگین زر نکه خاص   تحل بندی کن بگلهای خیال خویشتن

مجلسی

تا که ظاهر ساختی از تب ملال خویشتن   یا فتم تقریب و میگویم بحال خویشتن

کرد خال لب تو تب خالها تا مانده   داغ بر جان من مسکین زخال خویشتن

مانده ام دور و نیارد کس نوید صحت   فرقه ام بهرت سیوم با خیال خویشتن

غرقه در خوی شدی سیمینی از سر تا بپای   آب داد از چشمه صحت نهال خویشتن

تا نفی اینه را از آتش رخسار خود   تا در و نهنگام تب دیدی جمال خویشتن

تب دگر گرد نخواهد گشت او را مبی که تو   سوختی از عارض آتش مثال خویشتن

از غم تب چون فدا دادت غلامی شاد کن   سعد فرخود مجلسی را از وصال خویشتن

خواجه آصفی

نبود چهره نکو شمع وصل با قربت این   شب فراق سرآمد ستاره سحر است این

خیال تیغ تو بر سوی کبوتر دل را   نبود قطع ره غم چون تیغ تیز رسان این

خط تو سنبل نورس رخت بهار لطافت   بسرو تازه برست آن ز گل لطیف ترست

بدور حسن تو شد پاره پاره پرده صبر را   دل را چه که نگار عشق پرده دران این

بلای صفحه دل نقش خط دوست چه چاره   نوشته کلک قضا بر صحیفه قدر است این

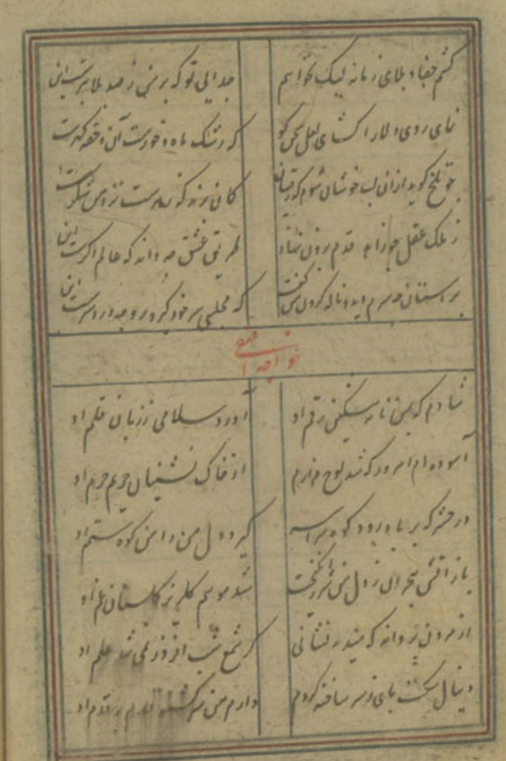
گل زمین وفا لاله زار شد ز سر شکم   ولی رسیده غزالان که وادی دگرست

براه عشق بتان آصفی زدیده قدم کن   باحتیاط قدم نه که راه پرخطر است این

مجلسی

نه قطره قطره خون جگر بچشم تر است این   زتخم مهر تو در دل گرسنه ام ثمر است این

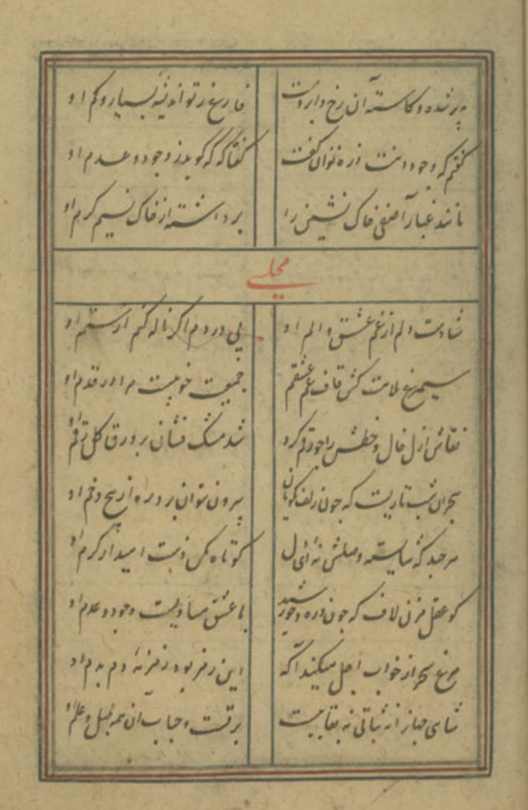
ز راستان تو اشک روان بچهره زردم   بی شمار سکات فتاده سیم و زر است



کشم جفا و بلای زمانه لیک نخواهم / جدایی تو که بر من ز صد بلا بترست این
نمای روی دلارا اگر شوی لعل سخن گو / گر از رنگ ماه و خورشید آن رخ گهرست
چو تلخ گوید از آن لب خموشان شوم که زبانش / کان نیز نه که زبان ست نزد من شکرست این
ز ملک عقل چو رام قدم برون ننهاد / که تیغ عشق چه دانه که عالم اگرست این
بر آستان چو بزم دیده و ناله گردون بس / که محلی بر خود گرو رو به داد است این

خواجه آصفی

نشاند کو بهی نامه سکین رقم او / آورد و سلامی ز زبان قلم او
آسوده ام امروز که شد لوح مزارم / از خاک نشینان حرم محترم او
در حشر که بر باد رود کوه برآیم / گر دامن دامن کوه ستم او
باز آتشی هجران ز دل من بگریخت / شد موسم گل از گلستان الم او
از مردن پروانه که شد رفتنانی / گر شمع شب افروز نمی شد علم او
دنبال سگت پای ز سر ساخته کردم / دارم من سرگشته قدم بر قدم او



پر شده و کاسته آن رخ دارست / فارغ رخ تو اندیشه بسیار و کم او
گفتم که وجود دهنت ذره توان گفت / گفتا که گو بود ز وجود و عدم او
تا شد غبار آصفی خاک نشین را / برداشته از خاک نسیم کرم او

محلی

شادست دلم از غم عشق و الم او / بی درد و دم اگر ناله کنم از ستم او
سیمرغ ملامت کش قاف غم عشقم / جمعیت خوبست مرا در قدم او
نقاش ازل خال و خطش را چو رقم کرد / شد مشک فشان بر ورق گل رقم او
هجران شب تاریست که چون زلف گویا / بیرون نتوان برد ره از پیچ و خم او
هر چند که شایسته وصلش نه ای ای دل / کوتاه مکن دست امید از کرم او
گو عقل مزن لاف که چون ذره خورشید / با عشق مساویست وجود و عدم او
مرغ سحر از خواب اجل میکند آگه / این زمزمه زمزمه دم بدم او
تماشای جهان از نباتی نه بقایست / برقست و حبابست همه طبل و علم او

سودای غم عشق منه محلی از سر / زان روی که سرمایه شادیست غم او

خواجه آصفی

ای خط گرچه نهان به لب جانان از تو / چشمه آب حیاتست چه پنهان از تو
چون بدور خطش ای دیده نشدی گریان / برق از آه و خروش از من و باران از تو
غنچه وا ماند درین باغ فرو رفته بخود / همه گل بر نشان سر بگریبان از تو
قامتت تازه نهالیست خدا را مپسند / که بود کشتگی غم میوه احسان از تو
شهر دلراست بسی خانه امید و نشد / چون بناهای تحمل همه ویران از تو
تب غم سینه مرا پر شرر و آه ز تو / دل صد پاره من بود پریشان از تو
آصفی خاتم دست آر و بجو خاتم جم / ما گرفتیم که شد ملک سلیمان از تو

محلی

ای که گنجینه اسرار شده جان از تو / درد دلم غیر تو کس نیست چه پنهان از تو
چون شدی ماتم شام فراقت ای دل / گریه از دیده و آه از من و افغان از تو

بوستان را چو گل و غنچه مصور خوبی / چاک در پیرهن و سر بگریبان از تو
غنچها در چمن از رشک لبت ریخت بخاک / چشم بد دور که دلهاست پریشان از تو
رفته سرهای سامان و صلاح بر باد / گشته اند اهل وفا بی سر و سامان از تو
از تو تا جان گرامی به من فرقی هست / که ز جان قطع توان کرد و نتوان از تو
محلی از نظم تو جهان گشت غنی / گنجها ماند درین منزل ویران از تو

خواجه آصفی

به پیش دل من و پیکان بی حسابت دارد / که هست کوه غم و چشمهای آب دارد
ز آب دیده پا بر نخواست این همه موج / نسیمت آمده و پیش ما شد اضطراب دارد
نموده چشمه حیرت ز قطرهای عرق / زلال حسن روان بر طرف حباب دارد
حریم غنچه نهان خانه گلست مگر / که شد ز شرم تو پنهان بصد نقاب دارد
خرابیکده پیمانه کاسه سر / که پر باده فروشش انگنده خراب دارد
دو دیده سرخ بخون سرگران کار سر / [illegible] دارد

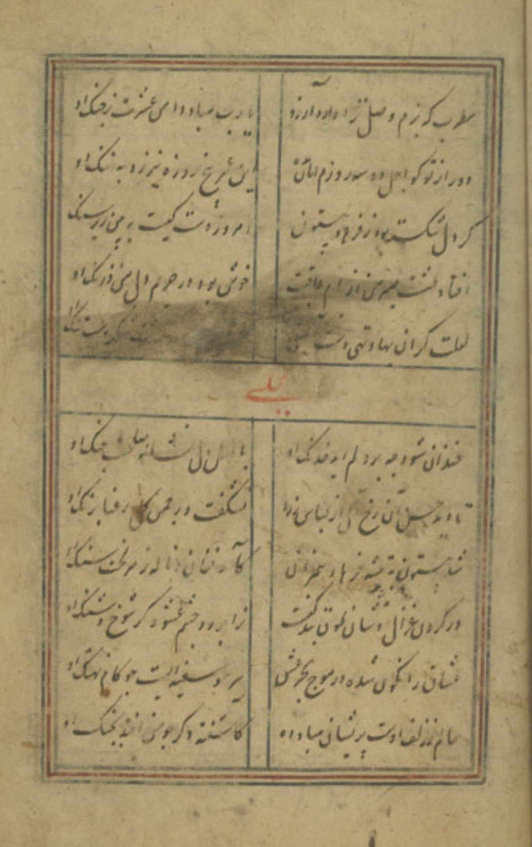
...واق چشم تو شد آصفی رسم آن — نگار خانه‌ای نیست نقش خواب دارد

مجلسی

هوای خور که آن ماه پی نقاب دارد — برای روح حسن چه رحمت آفتاب دارد
چو خانه‌ایست مصور ز صورت تو دلم — خیال چشم تو مستش که کرده خواب دارد
تنور تافته دل سینه پر آتش من — ز غم دل و جگر پاره‌ام کباب دارد
با آن لب شکرین عارض تو خوش باغ من — گر دسته میوه نازک و گل عناب دارد
چمن بود همه راحت و مراد و رخ — جدا ز خاک درت میکشم عذاب دارد
خوش گشت چمن یک پای بار [illegible] — که بارده چشم با دل خراب دارد
چو مجلسی نگر و تمره رقیب ترا — عجب اگر نفدت آتش ز اضطراب

خواجه آصفی

ز غیار میکشد ز دل من خدنگ او — دردا دلم ز صلح رقیب است و جنگ او
گل رخ شد ز روی تو در عرق خجلت — ای روی نازکت سبب آب و رنگ او



سطرب که بزم وصل تو داده آرزو — یا رب مباد دائم عشرت ز جنگ او
دور از تو کو [illegible] سهر و زم امان — این عرق رخ ز روزه نیز ز دوبه نیک او
گر دل انکسته بود ز فرقه و ستون — ام روز دوست نیست [illegible] پری رنگ
افتاده دست [illegible] — خوش بود و در حرم [illegible] رنگ او
لعلت گران بها و تهی دست آصفی — [illegible]

مجلسی

خندان شو و چه برده لم از خدنگ او — با آن ال شانه [illegible] او
تا دیده حسن آن رخ ای از نیاز [illegible] — نشکفت در چمن گل رفتار رنگ او
شاه ستون تیشه [illegible] — کاکه فغان ناله ز [illegible] سنگ او
در گردن غزال وشان طوق بندگیست — زار بود و چشم غنود که شوخ و شنگ او
فشان ز الگون شده در موج بحر [illegible] — [illegible] سینه [illegible] چو کام نهنگ او
بام زلف دوست پریشان مباد او — کاشته که چون [illegible] جنگ او

از غصه رقیب دران کوی مجلسی — [illegible] چند کنم بار ننگ او

خواجه آصفی

مرا است بهره خون بارد دیده [illegible] او — بسان خیمه که باران چکد ز دامن او
ز حلقه او دل [illegible] زنجی — من از رقیب شنیدم بگوش و کردن او
مبادره [illegible] شیران [illegible] — که شیر گر شود آهوی صید افکن او
سبزی که چو گل جیب بر [illegible] — ز بس شده ظاهر لطافت تن او
ز سوز دل سوی فانوس رفته پروانه — که عرض حال کند بر ضمیر روشن او
ز دست [illegible] مرا [illegible] — [illegible] خود را عیان [illegible] او
حضور دل مطلب آصفی ز مرگ کسی — که چاک دل شد آن [illegible] بسوزن او

مجلسی

[illegible] اگر کند چشم ناوک افکن او — کسی که منع کند خون من بگردن او
ز بام سنگ جفا بر سرم [illegible] — نمیرسد جگرم دست من بدامن او

ز دو بر چشم که با من کند [illegible] لیک — بروی غیر [illegible] خنده کردن او
دلم که گم شده در کوی غم [illegible] — که هست قله قاف [illegible] نشیمن او
بکوه غم دل گشته مرا [illegible] — که خون شود دل سنگ از فغان و شیون او
ز عشق و عاشقیم منع کم کن ای ناصح — که دل ربوده عشق و عاشقی فن او
مجلسی چه زنی لاف عشق ای فرهاد — که بیستون [illegible] او

خواجه آصفی

بلای جان شده درکشتنم تامل تو — تو غافلی و مرا میکشد تغافل تو
تو آن شکوفه بهاری که صد گل رعناست — ور آن موس که شود کار چرخ کل تو
[illegible] سواری بر آن [illegible] — سواد غالیه تر بگرد سنبل تو
ز عارض تو ای گل [illegible] نالید — که غنچه [illegible] امروز خواب بلبل تو

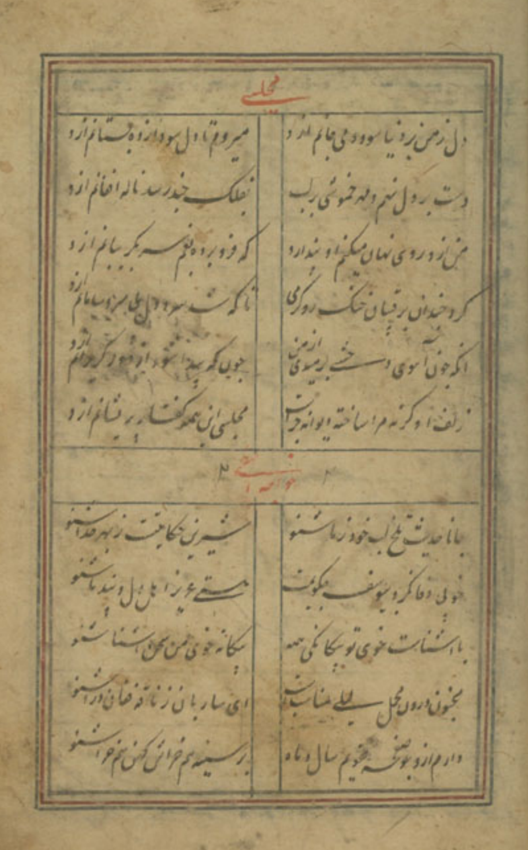
مجلسی

ده ز دست سر [illegible] آصفی که مباد
رود ز دست سر رشته کل تو

کسی ندیده چو چشم غنچه از چون گل تو / ز آگهیت بسی بهتر این تغافل تو
گران شدست ز دلها جفای کز چندی / نهان کی ز نیر افتد ز دوشش کاکل تو
ببوی عنبر و مشک و بنفشه ای چه بوی / مشام اگر رسد از نسیم و سنبل تو
چه رنگ و خطی ارغوانی سایغ شد از زون / فغان غلغل بلبل ز روی گل گل تو
اگر فغان کنم از داد و نازعیب مکن / تو نوشکفته گلی مجلت بلبل تو

خواجه آصفی

سوی چشم تو نه چشم گره ز فغانم ازو / سر زلف تو شد دام که پریشانم ازو
سخن از غنچه سیراب دهانت نکنم / که ز دور قد تو در سر تکبر حیرانم ازو
نقش رخسار تو خواهم که ز دل پاک کنم / حکمم ساکت و شد خانه ایمانم ازو
دامن سر برادست هوا بزده جان / آتشین بوی که بر افشانم ازو
یار کمان کان خم ابروی تر / لیک ترکش و هم او لیک که قربانم ازو
زمعی دل قفس تو طی خطی بسته / که بی رنگ گرفت آینه خانه ازو


مجلسی

دل ز من برد نیا سود و می جانم ازو / میروم تا دل سودازده بستانم ازو
دست بر دل نهم و مهر خموشی بر لب / نه فلک چند رسد ناله افغانم ازو
من ازو روی نهان میکنم او نیز ازو / که فرو برده غم سر بگریبانم ازو
کرد خندان رقیبان خنک روزگری / تا که شد سر و دل بی سر و سامانم ازو
اگه چون آهوی وحشی برمیدی از من / چون کمر بند شود از غم و گریانم ازو
زلف او گر نه مرا ساخته دیوانه چراست / مجلسی این همه گفتار پریشانم ازو

۲ خواجه آصفی ۲

یارا حدیث تلخ لب خود ز ما شنو / شیرین حکایت ز بهر خدا شنو
خوبی دعا کرد و یوسف بحکومت / هستی عزیز اهل دل و پند ما شنو
با آشنایت خوی تو بیگانگی همه / بیگانه خوی من سخن آشنا شنو
مجنون درون محمل لیلی مناسبت / ای ساربان ز ناله فغان درا شنو
دارم ازو بو نسخه تجدید سال و ماه / بر سینه هم خراش کهن هم جدا شنو

گوه غفلت شکسته تر از من ای رقیب / آواز گل مرا و ز قیدم جدا شنو
خود را مکن اسیر ستان چون ... / گر دم نصیحتی ز من مبتلا شنو

مجلسی

ای گل حدیث ناله شبها ز ما شنو / با ورا اگر ز نامه گمنی از صبا شنو
ز اغیار گوش رسمی بیکس مکن / گر بشنوی حکایت اهل وفا شنو
نو واز به نغمه جز فغان باغ عشق / از بلبلان گلشن محنت نوا شنو
کوه کنم برای خدا پارسا سخن / باغ شود ز عشق برای خدا شنو
تا چند گوش میفکنی بر حدیث غیر / یکبار هم سخن ز من مبتلا شنو
شد با تو آشنا دل بیگانه از همه / بیگانگی مکن سخن آشنا شنو
ای مجلسی ز نغمه غیب غافلی / بگشای گوش و صوت و صدا و درا شنو

خواجه آصفی

ز نقش حور و پری کم نشد محبت ازو / دلم گرفته ز دارد بهیچ صورت ازو

مرا ز حسرت او چشمه ایست چشم پر آب / که پاک کردم و حاصل نشد آب حسرت ازو
اجل تحمل من آمد شب فراق ولی / فراق یار مرا میکشد چه منت ازو
دشمنی ایست ز سنگین دلان ز فرادم / که مردن از من و ترتیب سنگ تربت ازو
ازین خرابه ویرانه آب و خاک مست / گلی که یافت عمارت سرای محنت ازو
لبت مسیح زمان خودست و مارا / چه حالتی که نداریم امید صحت ازو
شد از تو گوشه ملک آصفی پر از عشق / هوار گوشه خاطر دو رنج و همت ازو

مجلسی

خجست خانه دوران پر محبت ازو / که هیچ نقش مرادی نشد صورت ازو
بچشم نرگس این باغ علت یرقان / اسیر رقت که کم دارد چشم بیحت ازو
مبر غرور فلک تا روانت تخمه مکن / نخورده تشنه لبی غیر آب حسرت ازو
مجو ز ساقی دوران می طرب ای دل / که چون حباب نگونست جام عشرت ازو
چو لاله در چمن وصل هر که دل بستم / جدا شدیم بعید از او و داغ و فرقت ازو

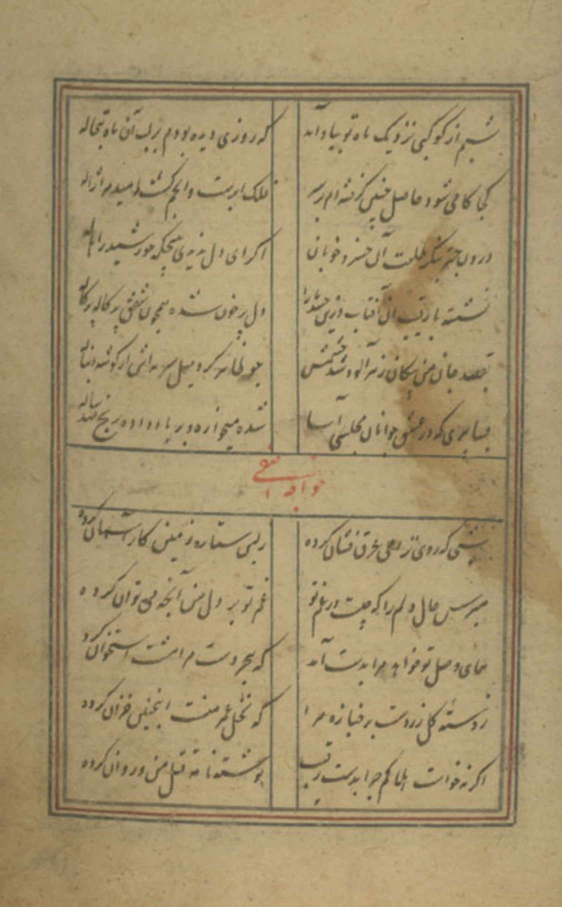
زاد کوهکن بی نوا ز دولت عشق	همین بس است که شیرین گرفت شهر بیاد
مرا نکرد رقیبا فراق زور که دوست	که مجلسی نکند کم امید رفت از یاد

خواجه آصفی

[illegible] شوری حال لب آورده ناز	کرد داغی بر دل من ماند داغی بر دلی
زابروی ده بر سرکم رسد پای جنون زودی	که دور از ایم کند بنیاد سنگ اندجی نار
نه امشب ان پری را سیکند تسخیر بیداری	که دارد چون فسون خوانان حطی کرد جو از بار
نشان ده تربت فرهاد و مجنون تا علم سازم	که ته بر ده ال شدم ار کاله کالر
گذشت امروز سالی بر من بیمار در هجران	خدا را ای اجل جا بع نسازی زیر بیخ کشان
نشدی بست از سراب حسن بیخواهی نهانی	نشان قطره‌ای حب بر لعل تو بجا لیه
غبار آصفی در وادی هجرت سر گردان	که او را گرد باد و نیت وصل کرد و نیاله

محلی

صدای باد نبود اگر بپیچد بر دل لاله	که دارد و زد و داغ از آتش می سکند ناله



شبم از کوکبی ز روی که ماه تو بیاد آمد	که روزی دیده بودم بر لب آن ماه تبخاله
کجا کامی شود حاصل چنین کز سنه ام بر سر	ملک ار بست و انجم گشت امید من از ناله
درون حبس کر ظلمت آن حسن و خوبان	اگر ای دل ز مهری بخکه خورشید را هاله
نشسته با رقیب آن آفتاب و زمین حسد دارد	دل از خون شده همچون شفق پر کاله پر کاله
تعهد جان من بکشان ز سر آلوده شد بخشش	جو ظاهر کرد میل سر هوائی از گوشه دنباله
بسا پیری که در عشق جوانان مجلسی آسا	شده میخواره و بر باد داده زهد صد ساله

خواجه آصفی

بیشی که روی تر رجعی بحرق فشان کرده	زلبی ستاره زمین کار آسمان کرده
مپرس حال دلم را که چیست از غم تو	غم تو بر دل من آنچه می توان کرده
همای وصل تو خواهم مرا بدست آمد	که بهر دوست مرا مشت استخوان کرده
ز دسته گل ز روت بر خبازه مرا	که نخل عمر مت انجنین خزان کرده
اگر نه خواست هلاکم چرا بدست رقیب	نوشته نامه قتل من و روان کرده



بحث و جوی تو سر سوده آه و ناله روام | جو آب و باد سراسیمه و فغان کرده
شب از تو جمع دل اصعب رو دشمن شو | نگر قبیله او رشته‌های جان کرده

محلی

غم تو چشم مرا بس که خون فشان کرده | خزان چهره من کار گلستان کرده
خطت دمیده و من زرد و زار و در غم | نگر تو بهار چنین نخل من خزان کرده
بره زخار و خشم هیچ فرق نتوان کرد | ز بس فراق توام زار و ناتوان کرده
دگر رقیب ز کوی توام بسی راند | هزار بار مرا بیش امتحان کرده
ز رنگ بر روی چهره چشم من لعلت | کرا بمکتب عشقت سبق روان کرده
ز سگان تو بغایت سفید رو شده ام | ز آفت ار چه مرا هست استخوان کرده
کباب گشته دل محلی ز غم که رقیب | سگان کوی ترا باده میهمان کرده

خواجه آصفی

مطرب که تو راه مستانه ساخته | گوچه که ور از دو گل پیمانه ساخته

در باغ شد ز خار غم آزرده عندلیب | آسوده طایری که بویرانه ساخته
لیلی نداشت طاقت گرمی در آفتاب | مجنون سواد دیده بسینه خانه ساخته
ای قصه خوان چه شد که رسانی بگوش او | یک حدیث درد من افسانه ساخته
سوزم بشمعی که با ایل بمع رخ شود | خود را ابری بصورت پروانه ساخته
زان ناتوان ترم به تن که شناسی ترا | از من چگونه عشق تو بیگانه ساخته
دارد هوای سلسله زلفت آصفی | باز این جنون عشق تو دیوانه ساخته

محلی

گنج غمت بسینه من خانه ساخته | در قطره ای خون دلم دانه ساخته
تاراج کرده ملک دلم را سپاه عشق | از نهر گنج غم تو ویرانه ساخته
خوی کرده از حرارت حسنت شمع ازان | با دشمن زبان زبان پر پروانه ساخته
از شادی وصال که گریزان ای رقیق | بنگر چگونه ام غم جانانه ساخته
دستم دهد که بوسه زنم کاش دست آن | شانه که زلف ترا شانه ساخته



باشم گوی او که نیابد کسی اگر / خود را بصورت من دیوانه ساخته
از خانقه شدست سبکبار مجلسی / تا خویش را سبوکش میخانه ساخته

خواجه آصفی

هر کو بخنده لعل تو شکر فروخته / گوهر فروش رشته گوهر فروخته
در باغ شد ز قد تو شرمنده باغبان / زان رو نهال سرو صنوبر فروخته
تا ری بسنگ سوده ز کوی تو هر که داد / خاک سینه خریده و عنبر فروخته
دارد ز سوز سینه من لاله زار دل / خال زمین سوخته زر فروخته
آسوده حال بردم خدمت با نسیم / گرد رهت بسر به برابر فروخته
یوسف چه بود روح فروشنده ی المثل / تن را وری که روح مصور فروخته
تا آن بت است ساقی میخانه آصفی / دیوان کرد نهاده و دفتر فروخته

مجلسی

یارم جان بخنده دلبر فروخته / پسته و شکر خریده و جوهر فروخته

تا سوختی بود دم نسیم صبح / خاکسترم ز سر به گران تر فروخته
در پیش چشم اهل نظر ای بصارت / آنکس که خاک پای تو با زر فروخته
لعل بر سنگ داده زلف در دامان چشم / اخوان تو سفند برادر فروخته
در دور خط غالیه گونت بملک حسن / ای کس خریده مشک و عنبر فروخته
قمری از آن سبب که بقدت مشابهت / خود را بهر بندگی صنوبر فروخته
اسباب زهد برده ببازار مجلسی / کعبه خوردن ای احمر فروخته

خواجه آصفی

یار همه جا بمن شود همراه / سنجی دارد دم رقیب نگاه
دوش بر تافت دست صبر / چاره ده ساله چو بخته ماه
شده ام خاک زان کمان ابرو / تیر خاسته که مرات ناوک آه
بام قصه وصال او شب بلند / زر ز ان حیات ما که تا ماه
رنجه سازی قدم سلام کنی / خیر مقدم علیک عین آمده

تا رفتی



جگرم با لبت ز آب حیات — بگل تیره و ز جبین سیاه
آصفی گشت بنده تو ولی — بنده کمترین دولتخواه

مجلسی

همه بود دیگران ماه — بار من آمد رقیب بود از راه
از دلم برد تند باد غمش — صبر و آرام را چو برگ گیاه
سنگ او بوی قامت گفت رقیب — باور دی دروغ گوی سیاه
آن من هیچ بر نیک دو — از زبانش لا اله الا الله
بزم دور دو غم ز ما شده است — قامتم چنگ و نغمه ناله و آه
سوی آن کوی صبح و شام روم — که به بینم رخش که بیگاه
مجلسی شب ز دور بچه نام — بر راه بودم خدای داند نگاه

خواجه آصفی

زمان نو بهار حسن که میسوزم این همه — گلها ام نگفت ز لی آتشین همه

ای دل بلاد دور نیازی که تنگ آن — دارند خوی نازک خود نازنین همه
تا خنده نهان بتان ساز دم هلاک — بر لب زبان خنده نهند آستین همه
بعد از نمازت بمسجد در آمدی — بر داشتند دست دعا اهل دین همه
بر برگ گل زمین گوز روی عرق چکید — آنجا بجای گل دمید یاسمین همه
امشب چو خیل مور رقیبان تیره روز — یارب فرو روند بزیر زمین همه
مجنون صفت روم خو بیخ از خانها — بیرون دوند مردم صحرا نشین همه
سنگ جفات بهر زخارا دل ملال — سازند خاک اهل وفا سنگ چنین
خواهی نهاد مهر ابد بر لب آصفی — آورده گر بملک جهان در نگین همه

مجلسی

روم چو داغهای تو زیر زمین همه — گلها دمد ز تربت من آتشین همه
از خط آن لب شکرین داد و آه من — ابری شود که بارد از وانگبین همه
دریای حسن موج برآرد چو گاه کین — چین افکند ماه رخان بر جبین همه



ماندهاست دور عاشقی و گشته‌اند / اغیار با تو همنفس و هم‌نشین همه
خوبان ز جور تشنه بخون دل منند / وانگه بکینه با من پلید و این همه
بسیار گل شکفت ببستان حسن لیک / بوی وفا نبود یکی را ازین همه
ور گشت [illegible] حسن و ملاحت سمر ازان / [illegible] کرد و خرمن تو خوشه چین همه
خوبان ترحم اهل وفا گشت میکنند / دامن کشان بروی رقیب آستین
ای مجلسی جفا و ستم کش وفا مجوی / کاین [illegible] اهل حسن بود بحسن همه

خواجه آصفی

بمه تست نو عید جان کرده / جهان کهنه زروی تو تازه نو کرده
ز باده خفت سر افتاده‌ایم بستانی / فلک بداس هلالت بدرو کرده
بیار باده که بر باد داده خرمن عمر / حساب مزرعه دهر انکه جو بجو کرده
چو گرد باد روم هر طرف غبار آلود / فغان ز جاده چرخ تیزرو کرده
چو داغها که مرا از رکاب وصل تو دار / به نعل ماه نو این خنگ دوره گرد

شنو نصیحت پیر مغان که عیش آمد / بعید انصیبه جوان نمود شستشو کرده
سفینه غزل آصفی برهمن بر است / بمی فروش بخش باز در گرو کرده

مجلسی

خوشی انکه چو یاشب عید ماه نو کرده / لباس کهنه تقوی می گرو کرده
زکشت عیش بسی خوشه بر باده فروش / [illegible] ایس قامت خم گشته ابش درو کرده
دلم بمزرع حسن بتان گندم گون / [illegible] من مستی بیتم جو کرده
فلک براه جفا و ستم بسی بر هاست / [illegible] ازان تند رو کرده
ز درد دل همه شب ناله‌های زار مرا / [illegible] ان مه بد مهر و ناشنو کرده
نسیم صبح سوی تو گشته گرد جهان / [illegible] که این سبک دو رده
بکنده مجلسی از بر لباس کهنه زهد / برای پیرهن می و عید جامه نو کرده

خواجه آصفی

ز باد پای غمت سر در جهان نهاده / پس صفت مجنون در عاشقی پیاده



یارب ز درد و داغم سنگ سیاه گریان	گر در وفا نباشم از کوهکن زیاده
در بر گل نشینی دارند رشک نرگس	پیران باده پیما بر گرد جام باده
شاطر نیست حاجت خوبان ساده رو را	بسیار خال دارد رخسارهای ساده
کردم دعای وصلت آمد چو صبحگاهی	درهای آسمان از روی خود گشاده
از بیدلی خرابم وز خود خبر ندارم	هم خود ز دست رفتم هم دل ز دست داده
گفتی دگر نخواهم شب سوخت آتشی را	تا این سخن شنیده آتش در او فتاده

مجلسی

شاد بساط حسنی چون ماه رخ گشاده	در حسن پیش است خوبان همه پیاده
شو خوان ز شرم زلفت بنفشه از کاکل	پیچیده پا بدامن شوخی ز سر نهاده
چون مهر و مه نگویان هستند کمتر از تو	در حسن اگرچه باشند از یکدگر زیاده
جز ذکر تو نگوید اندر دهان زبانم	لوح دل است این از نقش غیر ساده
ما را بغم زاهد شد سجده عقیقی	آن قطرها که باشد در دور جام باده

بر درگه وفایت منم سگ کمینه	طوق غلامی تو در گردنم فتاده
دور از لب تو جانا بیچاره مجلسی را	هم جان ز دست رفته هم تن ز پا فتاده

خواجه آصفی

گذشت ایام غم شام گذشته	مبارک باد ایام گذشته
بدشنام دگر امیدوارم	خوش خواهی عذر ایام گذشته
شراب کهنه و نو خوشتر امروز	ز حرف پخته و خام گذشته
حریف تازه و گل مغتنم دان	مکن یاد جم و جام گذشته
کرم کن یار نیامی که یابت	نمی خوردم ز دون پیغام گذشته
گواه حال ما بس در خرابی	غم آینده ایام گذشته
ز اهل وصل بودی آصفی دوش	حضوری داشتی شام گذشته

مجلسی

بسی بگریستم شام گذشته	که بودم با تو ایام گذشته



گذشت و رفت آرام از دلم آه | نمی آید دلارام گذشته

[illegible] خالی کن ای همدم قدح را | که می آید ز پی جام گذشته

[illegible] | ز [illegible] و سر انجام گذشته

گرفتی نام غیری را که بگذشت | [illegible] نام گذشته

[illegible] وصلم داده بود آن ماه پیغام | پشیمان شد ز پیغام گذشته

[illegible] مجلسی [illegible] | چه حالی داشتم شام گذشته

خواجه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای صبا دور آن گل شد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

مجلسی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

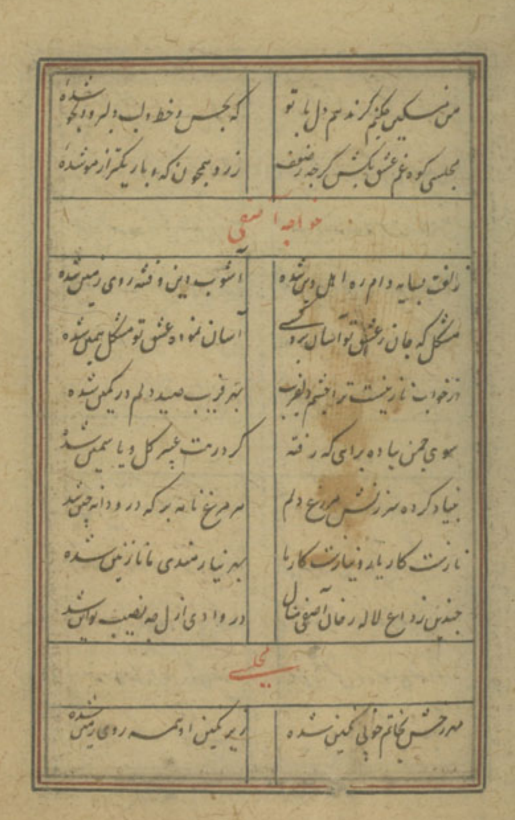
خواجه [illegible]

[illegible] | [illegible]

باغ خوبی ز تو بس طرفه بهاری دارد — لاله رخسار و سهی قد و سمن بو شده
نیست بر روی تو آن زلف پریشان ... — تا ز بهر من دیوانه پری رو شده
حسن خوی تو بار باب وفا ... — زین که نسبت برقیبان همه بدخو شده
هر کرا بود دل کم شده خارج باب — ز تو خلقی شده دل جمع که دلجو شده
سایه همراه تو میرفت و پری میگفتش — که تو هم آدمی و در قدم او شده
آصفی خاک شدی عاقبت کار ولی — لله الحمد که خاک سر آن کو شده

مجلسی

هیچ از حسن کمی نیست که نیکو شده — این قدر هست که سنگین دل و بدخو
درد و محرومی و کشتگیم ای سنگ بار — تو چه دانی که مقیم سر آن کو شده
نتوانم که کنم از طلبت قطع امید — گرچه بی رحم و ستمکار و جفاجو شده
رو به او کرده و پشت بخوبان دگر — همچو من با همه ای آینه یک رو شده
دارد آشفته و دیوانه فراوان ای دل — آن پری چهره که تو شیفته او شده



من مسکین چکنم گر نه هم دل با تو — که بحسن و خط و لب دلبر و دلجو شده
مجلسی کوه غم عشق تو کشم گرچه ز ضعف — زرد و همچون که و باریکتر از مو شده

خواجه آصفی

زلف تو بسایه دام ره اهل دین شده — آشوب دین و فتنه روی زمین شده
مشکل که جان ز عشق تو آسان برد کسی — آسان نموده عشق تو مشکل همین شده
در خواب ناز نیست ترا چشم دلفریب — بهر فریب صید دلم در کمین شده
سوی چمن بباده برای که رفته — گر در هست عنبر گل و یاسمین شده
بنیاد کرده سبزه نشین مرغ دلم — هر مرغ نامه بر که در دانه چین شده
نازست کار یار و نیازست کار ما — بهر نیاز مندی ما نازنین شده
چندین ز داغ لاله رخان آصفی منال — در وادی ازل چه نصیب تو این شده

مجلسی

مهر حسن بخاتم خوبی نگین شده — زیر نگین او همه روی زمین شده

بحد کند جفا چکنم گر دلش بجور — نتوان گذشت سنگ ره من همین شده
کنج دلم که منزل خیل خیال است — ویرانه گذاشت کنون زنشین شده
ز انفعال جسم خاکی من نرگس دارد — بیش از وفات قبر صفت سنگ چین شده
گل به نوبت شفق بالخون حلق — گلگون چو رو دکین فلک زیر زین شده
تا صبحدم بقصد که خواهد کشید تیغ — خورشید گو بسایه شب در کمین شده
با درد و درد صاف شوای مجلسی منال — از ساقی قضا چو نصیب تو این شده

خواجه آصفی

تو بی کس شمع شب وصلت آرزو کرده — جنون عشق تو او را فتیله مو کرده
جواب روست مه و رخ خط تو خوبان را — کسی که عرض حسن شرم آب رو کرده
نکو ستاره بنظاره تو خیل ملک — ز رخ فنای سپهر سر فرو کرده
مرا بشهر سلامت چکار و کوی صلاح — چنین که عشق تو رسوای شهر و کو کرده
ز کردگم شده وای غت ایام — از نیافته چندان که جستجو کرده

خیال سایه کند زلف عنبرینش را — سواد دیده خود هر که جستجو کرده
طریق مردمی آموخت آصفی رشک — که از رقیب تو بد دیده و نکو کرده

مجلسی

سفید موی بهر مت چو شمع رو کرده — فروغ وصل تو او را سیاه مو کرده
مثال شمع منم در فراق ماه رخت — بروز مرده و شبها بسوز خو کرده
خجل ز دعوی خود گشته ماه شب چو فلک — لبان آینه انس با تو رو برو کرده
بس است جانب فرهاد میل شیرین را — همین قدر که گذر بر کنار جو کرده
در آرزوی وفا گشتیم کو ر و جفا — برای آنکه وفا از تو آرزو کرده
ز هوش رفته دلم باز آمدست بخود — مگر که کهگل دیوار یار بو کرده
مپرس از ستم چشم تو خش بی مدم — بمجلسی چه سخن هر چه کرده او کرده

خواجه آصفی

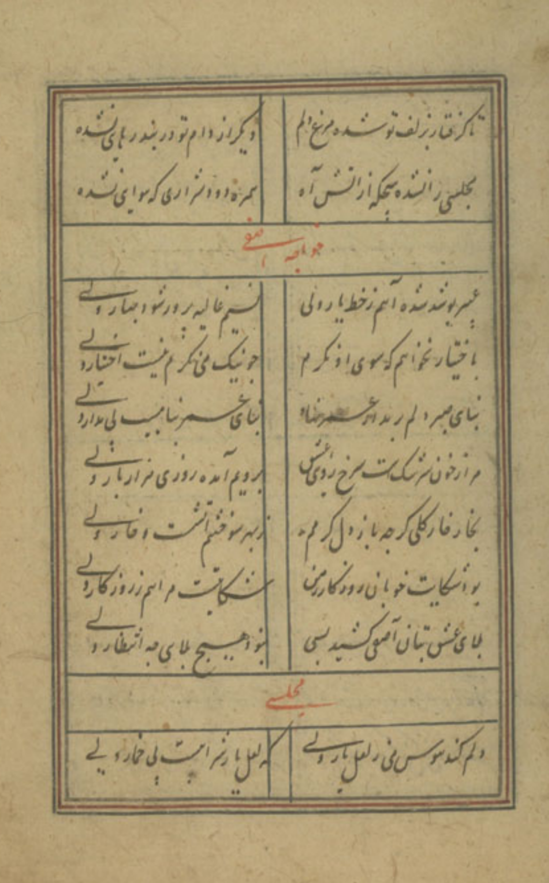
تا شب وصل ز هم هم جدایی نشده — شمع در گریه و پروانه فدایی نشده

صورت چهرهٔ خوبان شده برگ گلی — چهره‌ای که ز بی‌چهره گشایی شده
بر جبین چین در ابرو گره افکنده هنوز — سیل چین ار سر آن ترک خطایی شده
باد شبگیر مگر جانب زلف بگذشت — که سوار آهوی مشک غالیه سایی شده
ذره [illegible] سوی کعبه ما — ورنه هر ذره بیکدم گرد [illegible] شده
ذره [illegible] سلسلهٔ خورشید است — که اسیران ترا سیل رهایی شده
[illegible] هوای تو ز باران سرشک — نتوان یافت حبابی که هوایی شده

مجلسی

تا کسی در سر عشق فدایی نشده — سالک بادیهٔ بی سر و پایی نشده
حال عشاق جگر خسته چه داند زاهد — هر که آزردهٔ دل از درد جدایی نشده
دیده‌ها عارض و دنبالهٔ چشمت نقاش — در پی صورت ترکان خطایی نشده
سرو در لطف قد و خوبی گل چند است — که قد و روی تو در جلوه نمایی نشده
دل عشاق گرفتار چنین زاهد مگر — از خم زلف بتان عقده گشایی نشده

تا



تا گرفتار ز زلف تو شده مرغ دلم — دیگر از دام تو در بند رهایی نشده
مجلسی زانشده [illegible] که از آتش آه — همره دود شراری که هوایی نشده

جوابه اصفی

عنبر بو نشده آیم ز خط یار ولی — نسیم غالیه بر [illegible] و جهان ولی
باختیار نخواهم که سوی او نگرم — چو نیک می‌نگرم نیست اختیار ولی
بنای صبر دلم [illegible] — بنای [illegible] بی‌مدار ولی
مرا ز خون سرشک است سرخ روی [illegible] — بروی آمده روزی هزار بار ولی
بخار خار گلی گرچه باز دل گرم — ز بهر سوختنم آتشست و خار ولی
بود شکایت خوبان [illegible] — شکایتم [illegible] ولی
بلای عشق بتان آصفی کشید بسی — نبود هیچ بلایی چه انتظار ولی

مجلسی

دلم کند هوس می ز لعل یار ولی — که لعل یار شراب است بی‌خمار ولی



چو خوش بود قدح لاله گون و مجلس خوش / مدام از کف ساقی گلعذار و لی

رهی چنین ز غرق فتنه ایست ز قطره / نقاب بر رخش از بیت فتنه بارد و لی

بوصل یار همه دل نهاده و گشتیم / نهاده ام ز برش چشم انتظار و لی

رضا نیم بگریبان دریدن از غم عشقش / ز کف برآمده دامان اختیار و لی

مرا اساس وفا محکمست در عهدت / بنای عهد ترا نیست استوار و لی

ز دست رفته جوانی و مجلسی شده پیر / ز گلزار خاطرش مانده خار خار و لی

خواجه آصفی

شدم دیوانه خالت مگر دوری سبق خوردگی / پری خاطر نشد در دور حسن نقطه مایی

گشادی مصحف رخساره تا سازی مرا بسمل / نه آمد گر چه بسم الله ورق را باز گردانی

عرق میساخت اول چشمه خورشید روی را / تو آنکه مردم چشم مرا در آب میرانی

غبار آلوده از کوی تیشان برخاست گرد من / چو وقت باده خوردن جرعه بر خاکم افشانی

بسری آشفتی تا دام گفتی چند آن گل را / مشو غافل که دیدی یک سخن گفتی و در ماندی

مجلسی

نوشتم جور نامت را بقصد من چه برخوانی / چو خال عنبرین خود بزیر نرگس نقطه ماندی

نمیخواندن نوشت اغیار سوی نامه من هم / نخواندی نامه ام بر رغم من اغیار نخواندی

برنجیدم ز جورت لیک از من شد خاطر رنجه / که بهر رنجش من خویش را بسیار رنجاندی

رفیقا مرده بودم بر سرم آوردی آن نوید / نگو رفتی که جان رفته ام را باز گردانی

بوصف آن رخ گلگون سخن گستر بلبل زمزمه / که گویند یار که آمد مجلسی لعل و در افشاندی

خواجه آصفی

میگفت آیا ز بابت در حدیث آشتی / یا سخن را در پس دندان نگه میداشتی

شد خیال دانه خال تو در دل تخم مهر / نیستی واقف که مهری در دل من کاشتی

ای صبا درد دل یوسف بگو یعقوب را / آشتی کردند اخوانش ولی گرگ آشتی

بهر قتل عاشقان بر سر کلاه گلگون زدی / در صف خوبان بخونریزی علم افراشتی

در لطافت شد مکیس خاتم خوبی ترا / چون بخون اهل دل جا در تن انباشتی

آتشی دارد شراب و عاشق رسوا ترا | عشق و مستی را مگر بازیچه می پنداشتی

مجلسی

عاشقان را تندی ار گویم مرا گم داشتی | رحم کردی یا سگ کوی خودم پنداشتی

شد پریشان های تیر غمزه ات مهر و وفا | ماه من تخم محبت در دل من کاشتی

عکس مانند شیوه آینه رخساران همه | جنگ با ما میکند و با رقیبان آشتی

بس که جور و کین گرفتی یاد از استاد خویش | شد فراموشش از وفات مهری اگر بودم نخست

دل ز چاک سینه سوی یار رسید ای رفتنی | وه که ماندی مرهم و این رخنه را انباشتی

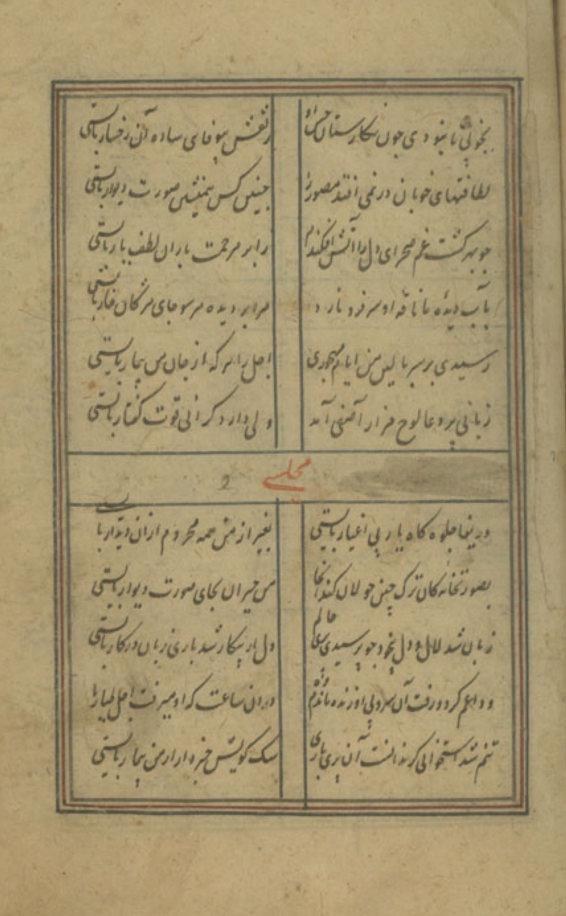
در حریم خود سگان را خواندی و زدی مرا | مجلسی را هم از ایشان کاش می پنداشتی

خواجه شیخی

شب قدر من شد و زلف یار باشی | در آن شب بخت خواب آلودم بیدار

زنهای دلم بشکفت وقت لاله گلزار صحرا | که آن سحر از گل پرهیزن گلزار باشی

دلم در ساده رویی برده شد در نو خطی یارم | بس لطفی که یار را امسال از دلدار باشی



بگوئی تا نبودی چون نگارستان چین او | ز نقش مو فای ساده آن رخسار باشی

لطافتهای خوبان در نمی افتد مصور او | چنین کس همنشین صورت دیوار باشی

چو بهر گشت غم صحرای دل را آتش افکندم | ز ابر مرحمت باران لطف یار باشی

بآب دیده ما ناله او سر فرو نارد | برابر دیده مرسو جای مژگان خار باشی

رسیدی بر سر بالین من ایام مهجوری | اجل را مرگ از جان من بیمار باشی

زبانی بر دعا لوح فراز آسمان آمد | ولی دارد گرانی قوت گفتار باشی

مجلسی 2

درین جا جلوه گاه یار پی اغیار باشی | بغیر از من همه محروم از آن دیدار باشی

بصورتخانه کان ترک چین جولان کند آنجا | من حیران بجای صورت دیوار باشی

زبان شد لال و دل بیخود چو رسیدی بیک عالم | دل از بیکار شد باری زبان در کار باشی

وداعم کرد و رفت آن سرو دلی او زنده ماندم | در آن ساعت که او میرفت اجل لیار باشی

تنم شد استخوانی گر زند آن پری باری | سگ کویش خبردار از من بیمار باشی



رخی چو مه زده بر سر نقاب جلوه گری | چه جای جلوه که در حسن کیک دری
منم ز یاد در مجنون و کوهکن چون تو | نهی ز لیلی و شیرین به حسن و لب شکری
به راه عشق تو دلهای زار بیچو جرس | نگار و آن ملامت کنند هم سفری
هزار دل شده مدهوش و مست و بیخبر | ز چشم شوخ تو هر گوشه که می نگری
به لب رسید تو شوخی زده ام که کند | یک کرشمه دلم را ز عقل و هوش بری
کسی است باخبر از بزم عشق کو نخورد | ز جام ساقی غفلت شراب بیخبری
مجوی همدمی غیر مجلس شبها | بس است همنفست آه و ناله سحری

خواجه آصفی

ای که بی لعل تو یاد از زندگی دم می‌زنی | چشم بر هم می‌نهی تا چشم بر هم می‌زنی
تازه می‌سازی بنای کاسه سر لاله وار | هیچ بنیادی همیشه در بنای عالم می‌زنی
گفتم آن تن بس لطیف و باده گلرنگ نیست | حرف گستاخانه بیکی بحکم می‌زنی
آرزو داری که بگشاید دلت در کوی تو | بر در دل حلقه آن زلف پرخم می‌زنی



صد ارت دادم نشان ای دل از غزل | باز میکردی از در راه غم مینزنی
هستی اگه زحال با دا بالا باده نیز | رفته چندین ره کفش در آب زنم مینز
آصفی صد نیز زنش دیدی هشیاری ولی | مست باشی جام جم را بر سر جم مینزنی

محلی

چون گره از ناز بر ابروی پرخم مینزنی | عالمی از فتنه دا شوب بر هم مینزنی
سوختی از غم دلا زان عارض و خط دم مزن | ز آتشم آتش هم بجان کرد اگر دم مینز
چون نه با آلوده شد زاهد خواهد کشت باک | خرقه ات کرنی المثل در آب زمزم مینز
میشوی پنهان بس دیدار منعمی الملک | دیده ابروی او گویا که بس خم مینزنی
مینزنی تیغ جفا بر دل چو هم جون کنم | کر نمی میکویم ای بدخو ام مینزنی
نیز زنش از ناز بر گلهای بستان میکنی | لطفها از حسن بر خوبان عالم مینزنی
با رقیبان کم ستیز و شاد باش ای محلی | خنده تنها خویش بر لشکر غم مینزنی

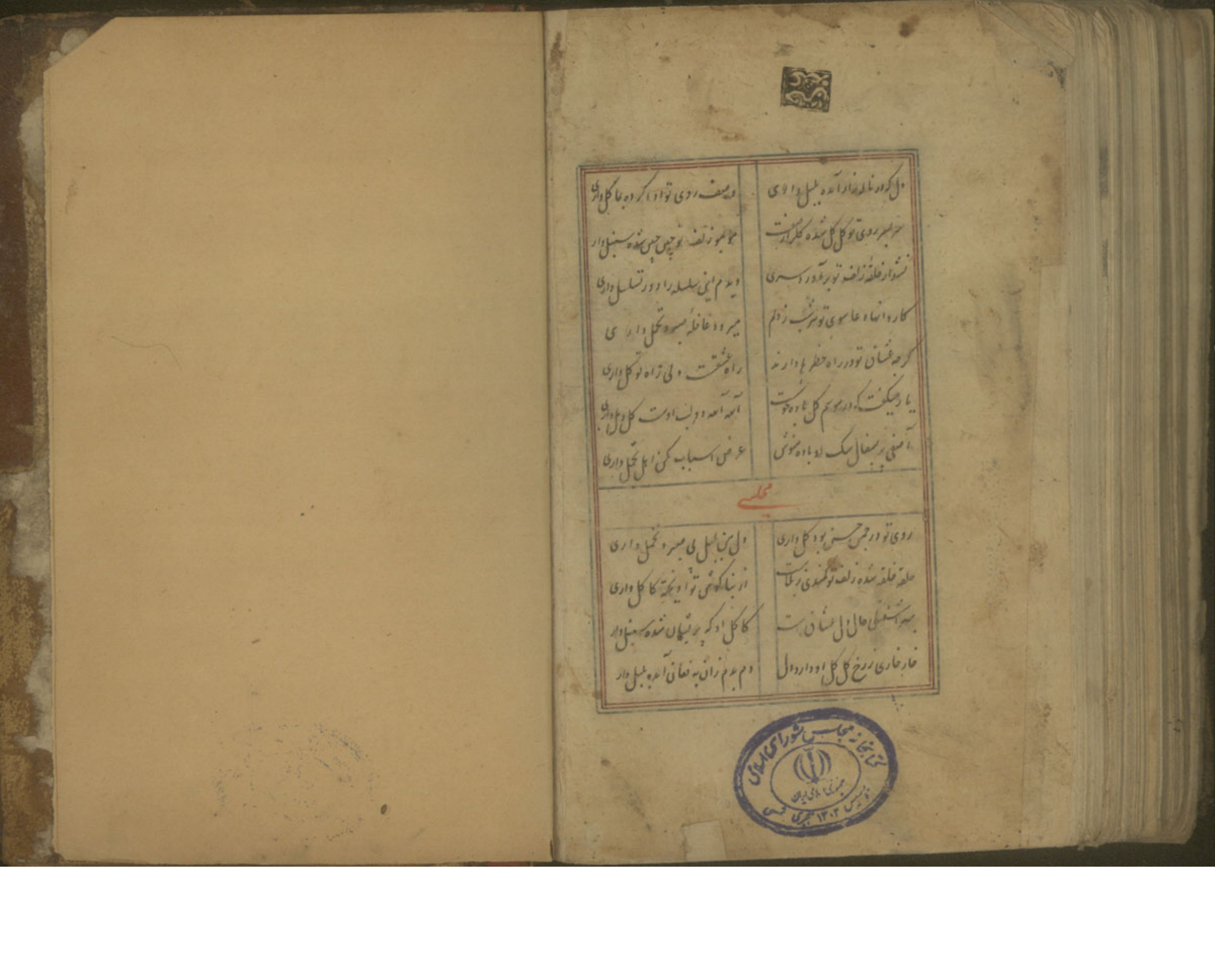
خواجه آصفی

رسی ز رسید راه ور نیم سهر ستان رسوای | که چون فرهاد مجنون سیسم کوی در ...
شده رخساره کاهی در غمت گلگون قبا نازا | دلی باهم نخواهد راست اندر عشق در جانی
خوش است ای گریه تنهایی مرا همراه خیال او | نمیخواهم تراهم چون کنم نخواست می
مرا کوی سگ شب کرد و زیبای که افغانی کنی | سگ این آستانم هر چه کوی هر چه زنها
مجو محرم سلیمان آصفی تا جام جم باشد | که ذوق باده بیجای ندارد باد جامی

محلی

نه دود و آه بالا میرود از جان سیدائی | گر مردم خاک بر سر میکنم در کوی رسوائی
ز دل کرد دیده پر خون میشود در نرم کم گو | بود پیمانه و ساغر ز بهر باده پیمائی
خریدار نشد لیلی چه نمود اندا خته جنگی | متاع خود ببازار جنون مجنون رسوائی
تو از بید لیاس ناز گر حسن و صفا دار | قدی در رعایت خوبی رخی در ان زیبائی
جدا نشو از خودی ای محلی گر عشق نفس | در ان کوه آه می یابی اگر با خودی

خواجه آصفی



دل کز در ناله زار آمده بلبل داری | وصف روی تو اگر کرده بما گل داری
سر بسر روی تو گل گل شده گلزار صفت | مو بمو زلف تو چین چین شده سنبل دار
نشود از حلقه زلف تو بر آورد کسی سری | دیده‌ام این سلسله را دور تسلسل داری
کاروان آه ما سوی تو هر شب ز دلم | میرود قافله بسته تحمل داری
گرچه عشاق تو در راه خطر پا دارند | راه عشقست ولی راه توکل داری
یار میگفت که در موسم گل باده خوشست | آنچه آمد ز لب اوست گل و مل داری
آصفی در سفال سگ او باده بنوش | عرض اسباب مکن اهل تجمل داری

مجلسی

روی تو در چمن حسن بود گل داری | دل من بلبل بی صبر و تحمل داری
حلقه حلقه شده زلف تو کمندی ز کمات | از بناگوش تو آویخته کاکل داری
بهر آشفتگی حال دل نشان است | کاکل از کرد پریشان شده سنبل دار
خار خاری ز رخ گل گل او دارد دل | دم بدم زان به فغان آمده بلبل دار

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

